

دوره علوم و معارف اسلام ٢

هو العلیم

امام شناسی

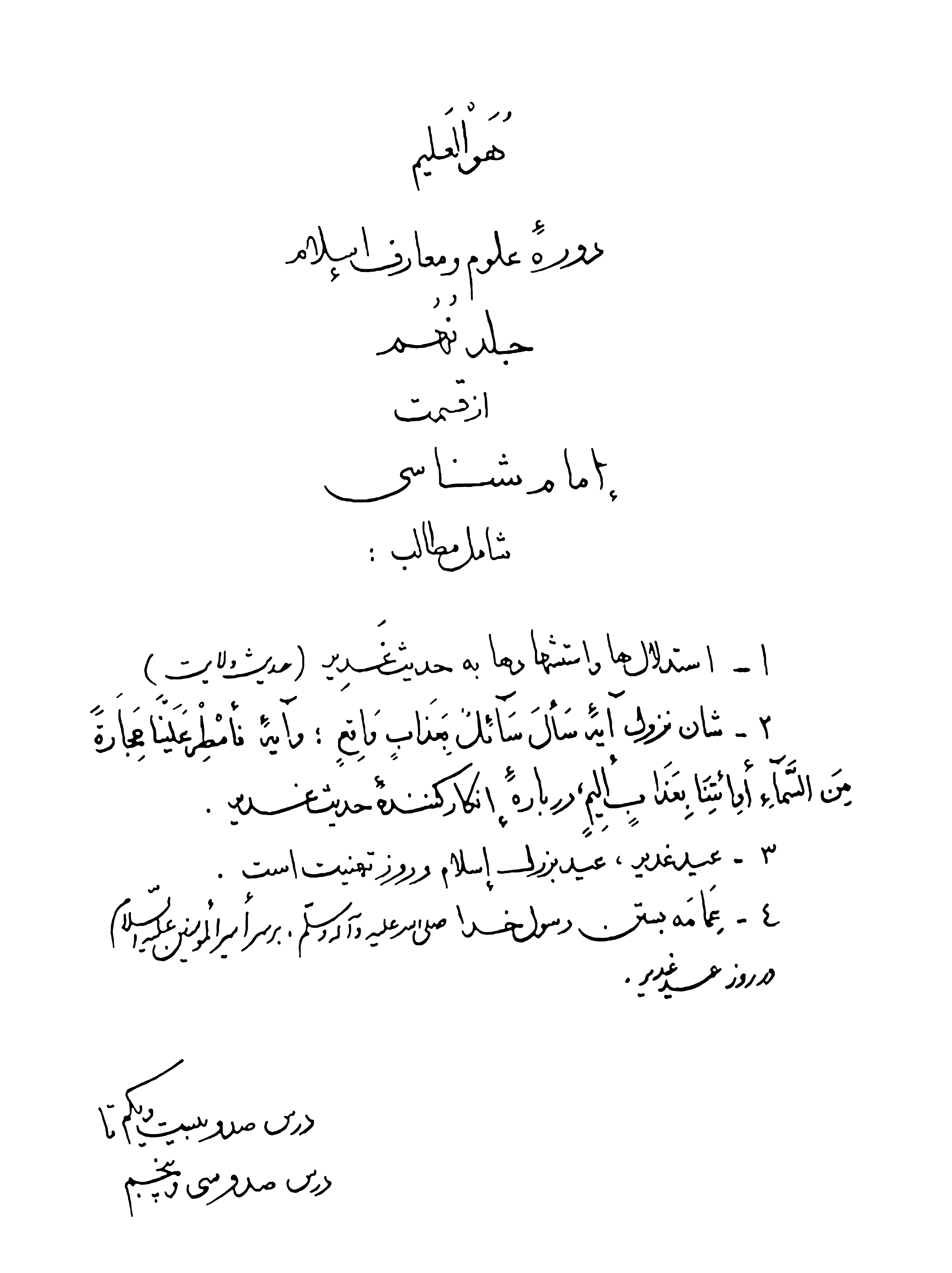
جلد نهم

(غدیر: ٤ ـ احتجاج‌ها به حدیث غدیر ـ عید غدیر)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة



هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائیّ تاریخی، اجتماعی

دربارۀ امامت و ولایت بطور کلّی

و دربارۀ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب

و أئمّۀ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های استدلالی علمیّ متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصّه و عامّه؛ و ابحاث حَلّی و ونقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

عُفِیَ عَنه

هُوَ العَلیم

دورۀ علوم و معارف إسلام

جلد نُهُم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

 ١ ـ استدلال و استشهادها به حدیث غدیر(حدیث ولایت)

 ٢ ـ شان نزول آیۀ سألَ سَآئلٌ بِعَذابٍ وَاقِعٍ؛ و آیۀ فأمطِر عَلَينا حِجارةً مِنَ السَّمآء أوِ ائتِنَا بِعَذابٍ أليم، دربارۀ إنکار کننده حدیث غدیر.

 ٣ ـ عید غدیر، عید بزرگ إسلام و روز تهنیت است.

 ٤ ـ عِمامَه بستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

 بر سر امیر المومنین علیه السلام در روز عید غدیر.

 درس صد و بیست و یکم تا

 درس صد و سی پنجم

# درس صد و بیست و یکم تا صدو بیست و هفتم : استدلال‌ها و استشهاد ها به حدیث غدیر (حدیث ولایت)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمد و آله الطّاهرین؛ و لعنة الله

على أعدائهم أجمعین؛ من الآن إلى قیام یوم

الدّین؛ و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلىّ العظیم.

 قال الله الحكیم فى كتابه الكریم:

 وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى‌ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ.[[1]](#footnote-1)

 «و اینست حجّت و برهان ما، كه آن را به إبراهیم دادیم تا بر دلیل قومش فائق آید. ما هر كس را كه بخواهیم به درجات و مراتب رفعت مى‌دهیم، بدرستى كه پروردگار تو حكیم و علیم است».

## أشعار ابن مكّى نیلى مؤدّب در وصف أمیرالمؤمنین علیه السلام‌

١٠

 ١ ـ «آن ماهى كه بواسطۀ زیبائى أندام و حسن قامت خود، قیامت مرا بر پا كرده است؛ چرا به حقّ خود و به حرمت خود، این فعل پسندیده را براى روح من و جان من نمى‌كند؟

 ٢ ـ من جگر خود را به او سپردم و او با جمال بهجت و شادابى و سرور و تازگى چهره‌اش و نیكوئى گفتارش خون دل مرا ریخت.

 ٣ ـ و نیز با دندان‌هاى ثنایاى دلنشین و خوشایندى كه گویا با آب دهانش همچون منظرۀ عسل تصفیه نشده را كه با مخلوط شرابش ذوب شده، و بهم درآمیخته بود، حكایت مى‌كرد،

 ٤ ـ و با دیدگان پركرشمه و ناز و چشمان سیاهى كه سیاهیش در سپیدیش مى‌درخشید، چون به نگاه مداوم نظر مى‌كرد، دل‌ها را با تیرهاى مژگان خود، به دام خود مى‌انداخت.

 ٥ ـ و گویا كه خطّ عذار و موئى كه بر محاذات گوشش روئیده است؛ در زیبائى و جمال چهره و سیماى او، خورشید طالع و متجلّى است كه در زیر حجاب لثام و نقاب، درآمده است.

 ٦ ـ و بنابراین صبح كه طلوع مى‌كند و در افق، پرده از رخ برمى‌گیرد، از نور رخشان پیشانى اوست. و شب تار كه روى مى‌آورد، از سیاهى و مشكینى موهاى فراوان و پرپشت سیه‌فام اوست.

 ٧ ـ نگاه چشمان زیباى آهوى وحشى، همانند نگاه چشمان زیباى او نیست؛ و نیكوئى و اعتدال شاخۀ نیكوى درخت، همانند نیكوئى و اعتدال قامت رعناى او نیست.

 ٨ ـ ماهى است كه از شدّت زیبائى، گویا هر جزو از أجزاء او، عاشق یكدیگرند و بعضى از آن بر بعض دیگر عشق مى‌بازند. و بنابراین، این حسن و

زیبائى بر قسمت كنندۀ او را به أجزاء و أعضاء معاونت دارد.

 ٩ ـ و بنابراین، حسن و زیبائى از مواجهۀ با او، و از پشت سرش، و از سمت راستش، و از سمت چپش، و از طرف جلو و مقابلش، و از همۀ أطراف و جوانب اوست.

 ١٠ ـ و از شدّت تنعّم و نازپروردگى، آن‌قدر كمر باریك شده است كه گویا چون بخواهد برپا بایستد استخوان‌هاى خاصره‌اش بشكند.»

 این ابیات از ابن مكّى نیلى متوفّى در سنۀ ٥٦٥ هجرى است. سعید بن أحمد بن مكّى نیلى مؤدّب از أعلام شیعه و شعراى عالى مقام و راقى كلام و متفانى در محبّت و ولآء عترت طاهره و أهل بیت رسول الله است، و دربارۀ غدیر گوید:

٤

٦

 ١ ـ «آیا شما نمى‌دانید كه پیامبر: محمّد، هنوز نمرده بود و در میان قبر

ساكن نگشته بود كه دربارۀ حیدر وصیّت كرد؟!

 ٢ ـ و به مردم گفت: درحالى‌كه قوم قریش در غدیر خمّ همگى حاضر بودند و پیامبر مى‌خواند آنچه را كه دربارۀ او بود؛ و درحالى‌كه قوم با یكدیگر به پنهانى سخن مى‌گفتند و إظهار آراء خود را نمى‌كردند:

 ٣ ـ على بن أبی‌طالب، آن قدر به من نزدیك است كه همانند تكمۀ من است كه در پیراهن من است، و او نصیر و یاور من است، و مثال او با من مثال هارون وصىّ حضرت موسى است نسبت به موساى پیغمبر.

 ٤ ـ آیا شما ندیدید آن مار عظیم را كه نزد على آمد و على را شفیع خود در نزد خداوند قرار داده، استشفاع مى‌نمود، و آن حیوان معصوم زبان خود را درآورده و به على مى‌مالید و مى‌لیسید.

 ٥ ـ و به بركت شفاعت آن حضرت به مقام أولیّۀ خود برگشت و همانند طاووس زیبائى پرواز كرد. گویا او در میان پادشاهان استعلا و بلندپروازى كرده بود و بدین جهت مستحقّ حبس گردیده بود.[[2]](#footnote-2)

 ٦ ـ آیا على آن دست را بعد از جدا شدنش ردّ نكرد و به جاى خود متّصل‌

ننمود؟! و آیا آن چشم را پس از آنكه نورش رفته بود و نابینا شده بود، بازنگردانید و بینا نكرد»؟! و صاحب بن عبّاد گوید:

٥

 ١ ـ «على آن كسى است كه پیغمبر در دوران كودكى كفیل او بوده و تربیتش نمود و به علم و حكمت او را غذا داد.

 ٢ ـ و در فتح مكّه بر روى دوش خودش او را بلند كرد و در مسجد خودش او را سهیم كرده و با خود مساوى قرار داد.

 ٣ ـ و در روز غدیر خمّ او را بر روى دست بلند كرده و ندا در داد درحالى‌كه بازویش را برافراشته بود؛

 ٤ ـ و گفت: هر كس من مولاى او هستم على مولاى اوست.

 ٥ ـ بار پروردگارا، صاحب اختیار آن‌كس باش كه على را صاحب اختیار خود داند، و دشمن آن‌كس باش كه على را دشمن دارد.»

## أشعار مهیار دیلمى دربارۀ بیعت غدیر

 و مَهیار دیلمى‌[[3]](#footnote-3) گوید:

٤

 ١ ـ «و من از ایشان مى‌پرسم كه: در روز غدیر خمّ كه پیمان ولایت را با على بستند، چرا آنها خیانت كردند؟ و چرا آن قائد را قبول نكردند و محور ولایت را تغییر دادند؟

 ٢ ـ گفتارشان در آن روز صحیح بود، ولى در نیّت‌هایشان فساد و خرابى بود البته صیقل به شمشیر كار نمى‌كند و فائده‌اى نمى‌بخشد آنجا كه شمشیر را زنگار فرا گرفته است.

 ٣ ـ اى أمیر مؤمنان، إنكار ایشان ولایت تو را پس از آنكه اعتراف كرده بودند، همچون جامۀ ننگى بود كه پوشیدند، و اعتراف آنها چون زرهى بود كه در تن خود كرده و روى عیوب خود را مى‌خواستند با آن بپوشانند.

 ٤ ـ و شكستن ایشان وصیّت رسول خدا را دربارۀ تو بواسطۀ انحراف و میلى بود كه در آنها پدیدار شد سوگند به جان تو، دین و شریعت تازه‌اى بود كه براى خود

ساختند پس از آنكه رسول خدا براى ایشان شریعت آورد.»

 ابن شهرآشوب گوید: صاحب «جُمهرة» در باب خاء و میم گفته است كه: خُمّ موضعى است كه در آنجا پیامبر صلّى الله علیه و آله نصّ بر ولایت على علیه السّلام كرد. و این داستان را عَمْرُو بْنُ أبی‌رَبیعَة در مفاخرت خود آورده است، و حَسَّانُ بْنُ ثابِت در شعر خود ذكر كرده است.

 و در روایتى از حضرت باقر علیه السّلام وارد است كه قَالَ: لَمَّا قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ خُمِّ غَدِیرٍ بَیْنَ ألفٍ وَ ثَلاَثِمِأةِ رَجُلٍ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ ـ الخبر.

 «فرمودند: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ در بین یكهزار و سیصد مرد گفت: هر كس كه من مولاى او هستم على مولاى اوست...» تا آخر حدیث.

 وَ عَنِ الصَّادِقِ علیه السّلام: نُعْطِی حُقُوقَ النَّاسِ بِشَهادَةِ شَاهِدَیْنِ، وَ مَا أعْطِیَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ حَقَّهَ بِشَهَادَةِ عَشَرِ آلاَفِ نَفْسٍ یَعْنِی الْغَدِیرَ ـ.[[4]](#footnote-4)

 «و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه فرموده است: ما حقوق مردم را به شهادت دو شاهد مى‌دهیم؛ و لیكن حق أمیرالمؤمنین به شهادت ده هزار نفر یعنى مجتمعان در روز غدیر داده نشد.»

## احتجاج‌ها به حدیث غدیر در برابر منكران و اعتراف ایشان‌

 بارى، اینك بحث ما در احتجاج‌هائى است كه در پیرامون حدیث غدیر كه به حدیث ولایت مشهور است، تحقّق پذیرفته است، یعنى استدلال‌ها و استشهادهائى كه به حدیث ولایت نموده‌اند. و این البتّه خود مستقلا سند مهمّى، چه از جهت ورود و چه از جهت دلالت، براى حدیث غدیر است.

 ما در جلد سوّم از «امام‌شناسى» ضمن مجلس چهلم تا چهل و پنجم كه از آیۀ تطهیر بحث مى‌نمودیم، از جملۀ مطالب، فصلّى دربارۀ احتجاج‌ها به آیۀ تطهیر آورده شد كه در آن مبیَّن شد كسانى كه از زمان رسول خدا تا سایر زمان‌ها به این آیه دربارۀ طهارت خصوص أهل بیت علیهم السّلام كه عبارتند از مُحَمَّد، عَلِیّ،

فاطِمَه، حَسَن و حُسَیْن‌[[5]](#footnote-5) استدلال كرده‌اند چه كسانى بوده‌اند؟ و احتجاجى همچون احتجاج رسول الله و أمیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و بسیارى از صحابه و تابعین، خود مدرك عظیمى براى مفاد و مدلول آیۀ تطهیر است. و علماء و بزرگان نیز همانند مجلسى رضوان الله علیه و شیخ طبرسى صاحب «احتجاج» فصل مستقلّى در احتجاج‌ها دارند. و علاّمۀ أمینى هم در كتاب ارزشمند و نفیس «الْغَدِیر» در ج ١، از ص ١٥٩ تا ص ٢١٣ در بیست و دو مورد كه به حدیث غدیر احتجاج و استدلال شده است، از طرقى كه در نزد عامّه مقبول است و از كتابهائى كه در نزد آنها مسلّم است ذكر كرده است؛ و لیكن ما در اینجا به چند احتجاج مهم كه در كتب شیعه و عامّه آمده است اكتفا مى‌كنیم، و امید است به حول و قوه الهى موجب ارشاد و هدایت برادران سنّى ما گردد.

 حدیث ولایت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ از صدر أوّل إسلام و در قرون أوّل تا این زمان از اصول مسلّمه بوده است. موالیان و شیعیان به آن در بحث و مناظره پناه مى‌بردند، و دشمنان و معاندان را یاراى إنكار در صدور آن نبوده است، و به استشهاد و استدلال به این حدیث، مجادله‌ها و مخاصمه‌ها پایان مى‌پذیرفته است. و به همین جهت مى‌بینیم كه: احتجاج‌ها به این حدیث از بدو أمر بسیار بوده است و در میان صحابه و تابعین رواج داشته و در عهد خلافت أمیر مؤمنان علیه السّلام و پیش از آن و بعد از آن، احتجاج به این حدیث، شایع و ذایع بوده است. و تا امروز كه در احتجاج‌ها مشاهده مى‌كنیم: این حدیث در عنوان استدلال‌ها و در مطلع استشهادها، همچون خورشید طالع از پس افق درخشش دارد و پرتو مى‌افكند.

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث غدیر در نزد ابوبكر

 آنچه تاریخ نشان مى‌دهد اوّلین احتجاجى كه به این حدیث شد، از خود

أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رحلت رسول الله صلّى الله علیه و آله در مسجد در حضور جمعیّت در وقتى كه از دستگاه ابوبكر و عمر آن حضرت را براى بیعت به مسجد آوردند، صورت گرفته است. و سپس احتجاج‌هاى دیگرى تحقّق یافته و تاریخ ذكر كرده است.

 احتجاج أوَّل: در كتاب «سُلَیم بن قَیْس هِلالی کوفی‌»[[6]](#footnote-6) است كه چون قضایا و وقایع پس از رحلت رسول خدا را شرح مى‌دهد و داستان بیعت أبو بكر را بیان مى‌كند، شرح مفصّل به مسجد بردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذكر مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه: چون على علیه السّلام را به نزد أبو بكر آوردند و على‌

مى‌گفت: سوگند به خدا اگر شمشیرم در دستم بود مى‌دانستید كه شما هیچ یاراى دست‌رسى به من را نداشتید! سوگند به خدا كه من خودم را در جهاد با شما ملامت نمى‌كنم، و اگر متمكّن بودم كه چهل نفر را با خودم همدست كنم تمام جمعیّت شما را مى‌گسستم و متفرّق مى‌نمودم. و لیكن خداوند لعنت كند قومى را كه با من بیعت كردند و پس از آن دست از یارى من برداشتند. و چون أبو بكر چشمش به على افتاد، فریاد زد: او را رها كنید!

 فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: یَا أبَابَکرٍ مَأ اْسَرَع مَا تَوَثَّبْتُمْ عَلَی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم! بِأیِّ حَقٍّ وَ بِأیِّ مَنْزِلَةٍ دَعَوْتَ النَّاسَ إلَی بَیْعَتکَ؟!ألَمْ تُبَایِعْنِی بِالأمْسِ بِأمْرِاللهِ وَ أمْرِ رَسُولِ ‌

الله صلّى الله علیه و آله؟!

 «پس على علیه السّلام گفت: اى أبا‌بكر چقدر زود شما را در استیلاءِ عُدْوانی بر رسول خدا سرعت كردید! و چه به سرعت ظلم و ستم خود را بر رسول خدا فرو ریختید! به كدام حقّ و به كدام منزله و درجه، تو مردم را به بیعت خودت دعوت مى‌كنى؟! آیا تو دیروز با من به ولایت من، به أمر خدا و امر رسول خدا صلّى الله علیه و آله مگر بیعت نكرده‌اى؟!»

 و این گفتار حضرت در حالى بود كه قنفذ ـ لعنه الله ـ فاطمه سلام الله علیها را كه مى‌خواست بین او و بین شوهرش فاصله شود و ممانعت از بردن به مسجد كند با شلاّق تازیانه زده بود. و عمر به قُنْفُذ پیام فرستاده بود كه: اگر فاطمه بین تو و على حائل شد، او را بزن! و قنفذ فاطمه را به چهارچوب در خانه‌اش زد و او را دور كرد و فشار داد و استخوان پهلویش را شكست، و فاطمه از شكم خود جنینى را سقط كرد. و از این به بعد فاطمه مریض و بسترى شد تا اینكه از دنیا رفت شَهِیدة مظلومة صلّى الله علیها.

 و چون على را به نزد أبو بكر رساندند، عمر او را زَجْر نموده و گفت: بیعت كن و دست از این أباطیل بردار! على گفت: اگر بیعت نكنم چه خواهید كرد؟! گفتند: مى‌كشیم تو را از روى ذلّت و مسكنت و حقارت! حضرت فرمود: در این صورت بندۀ خدا، و برادر رسول خدا را كشته‌اید!

 أبو بكر گفت: أمّا بندۀ خدا را قبول داریم؛ و امّا برادر رسول خدا را، ما به این أمر إقرار نداریم.

 قَالَ: اَتَجْحَدُونَ أنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم آخَی بَیْنِی وَ بَیْنَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَأعَادَ ذَلِكَ عَلَیْهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ أقْبَلَ عَلَیْهِمْ عَلِیٌّ علیه السّلام فَقَالَ: یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الأنْصَارِ اُنْشِدُكُمُ اللهَ أسَمِعْتُمْ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمِّ كَذَا وَ كَذَا؟ فَلَمْ یَدَعْ علیه السّلام شَیْئًا قَاَلُه فِیهِ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلاَنِیَةً لِلْعَامَّةِ إلّاَ ذَكَّرَهُمْ إیَّاهُ!

 قَالُوا: نَعَمْ! فَلَمَّا تَخَوَّفَ أبُوبَكْرِ أنْ یَنْصُرَهُ النَّاسُ وَ أنْ یَمْنَعُوهُ، بَادَرَهُمْ فَقَالَ: كُلُّ مَا قُلْتَ ‌حَقٌّ قَدْ سَمِعْنَاهُ بِآذَانِنَا وَ وَعَتْهُ قُلُوبُنَا وَ لَكِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ یَقُولُ بَعْدَ هَذَا: إنَّا أهْلُ بَیْتٍ اصْطَفَانَا اللهُ وَ أكْرَمَنَا وَ اخْتَارَ لَنَا الآخِرَةَ عَلَی الدُّنْیَا، وَ إنَّ ‌

اللهَ لَمْ یَكُنْ لِیَجْمَعَ لَنَا أهْلَ الْبَیْتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلاَفَةَ.

 «على علیه السّلام گفت: آیا شما انكار مى‌كنید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله بین من و بین خودش عقد اُخوَّت بست؟! أبو بكر گفت: آرى إنكار مى‌كنیم! و حضرت سه بار این گفتار را براى أبو بكر تكرار كردند.

 و سپس على علیه السّلام رو كردند به مردم و گفتند: اى جماعت مسلمین و مهاجرین و أنصار؛ شما را به خداوند سوگند مى‌دهم آیا شما شنیدید كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز غدیر خمّ چنین و چنان گفت. و حضرت هیچیك از مناقب و گفتارى را كه رسول خدا دربارۀ او در روز غدیر فرموده بود، رها نكرد مگر آنكه همه را به آن جمعیّتِ مستمع تذكّر داد و یادآورى نمود.

 همه گفتند: آرى. در این حال چون أبو بكر ترسید كه مردم او را یارى كنند و از او پیروى نمایند و از او دفاع كنند، مبادرت كرده گفت: آنچه را كه مى‌گوئى حقّ است، ما از رسول خدا با گوش‌هاى خود شنیده‌ایم و دل‌هاى ما آن را پذیرفته و حفظ كرده است. و لیكن پس از این از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: ما أهل بیتى هستیم كه: خداوند ما را برگزیده است و ما را گرامى داشته است و براى ما آخرت را بر دنیا اختیار كرده است، و خداوند هیچوقت سنّتش بر آن قرار نگرفته است كه براى ما أهل بیت، نبوّت و خلافت را جمع كند.»

 على علیه السّلام به او گفتند: آیا از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله غیر از تو كسى هست كه در این مطلب با تو گواه باشد؟!

 عمر گفت: خلیفۀ رسول خدا راست مى‌گوید، من هم از رسول خدا شنیدم، همانچه را كه أبو بكر گفت. و أبو عبیده و سالم مَوْلَی أبی‌حذیفه و مَعاذ بن جَبَل هم گفتند: ما به همین نهج از رسول خدا شنیده‌ایم.

 فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: لَقَدْ وَفَیْتُمْ بِصَحِیفَتِكُمُ الَّتِی تَعَاقَدْتُمْ عَلَیْها فِی الْكَعْبَةِ إنْ قَتَلَ اللهُ مُحَمَّدًا أوْ مَاتَ لَتَزْوُنَّ هَذَا الأمْرَ عَنَّا أهْلَ الْبَیْتِ ـ الحدیث.[[7]](#footnote-7)

 «در این حال على علیه السّلام فرمود: آرى سوگند به خدا كه شما به صحیفه و نامه‌اى‌

كه در كعبه نوشتید و با یكدیگر هم‌پیمان شدید كه اگر خدا محمّد را بكشد و یا محمّد بمیرد، ما أمر ولایت را از أهل بیت او برمى‌گردانیم، وفا كرده‌اید!»

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در روز شورى‌

 احتجاج دوم: در روز شورائى است كه عمر براى تعیین خلیفه پس از خود ترتیب داد:

 ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: این مطلب، إجماعى است كه روز هجدهم از ماه ذوالحجّه روز غدیر خمّ است و پیامبر أمر كرد كه ندا كنند: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ، و گفت: مَنْ أوْلَی بِكُمْ مِنْ أنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ. فَقَالَ: اَللَّهُمَّ اشْهَدْ. و سپس دست على را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالَ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. و مؤكّد این مطلب آنست كه: أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یوم الدّار (روز شورى) بدان استشهاد كردند چون فضائل خود را مى‌شمردند گفتند: آیا در میان شما كسى هست كه رسول خدا دربارۀ او گفته باشد: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ گفتند: نه. و همگى به این فضیلت و منقبت اعتراف كردند و ایشان جمهور اصحاب بودند.[[8]](#footnote-8)

 أخْطَبِ خُطَبآءِ خَوارَزْم: مُوَفَّقُ بْنُ أحْمَد در كتاب «مناقب» خود أبونَجیب سَعْد بن عَبدالله هَمَدانی مَروْزَی با دو سند، یكى از حافظ ابوعلى حسن بن أحمد، و دیگرى از حافظ سلیمان بن محمّد روایت مى‌كند، و هر دو سند را متّصلاً به أبوطُفَیْل: عَامِرِ بن وَاثَلَة مى‌رساند که: قَالَ: كُنْتُ عَلَی الْبَابِ یَوْمَ الشُّورَی مَعَ عَلِیٍّ فِی الْبَیْتِ وَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ لَهُمْ: لأحْتَجَّنَّ عَلَیْكُمْ بِمَا لاَ یَسْتَطِیعُ عَرَبِیُّكُمْ وَ لاَ عَجَمِیُّكُمْ تَغْییرَ ذَلِكَ! ثُمَّ قَالَ: اُنْشِدُكُمُ اللهَ أیُّهَا النَّفَرُ جَمِیعًا أفیكُمْ أحَدٌ وَحَّدَ اللهَ قَبْلی؟! قَالُوا: لاَ!

 قَالَ: فَاُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ مِنْكُمْ أحَدٌ لَهُ أخٌ مِثْلُ جَعْفَرٍ الطَّیَّارِ فِی الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلاَئِكَةِ؟ قَالُوا: اللهُمَّ؛ لاَ!

 قَالَ: فَاُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ فِیكُمْ أحَدٌ لَهُ عَمٌّ كَعَمّی حَمْزَةَ أسَدِ اللهِ وَ أسَدِ رَسُولِهِ سَیِّدِ الشُّهَدَاءِ غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

 قَالَ: فَاُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِیكُمْ أحَدٌ لَهُ زَوْجَةٌ مِثْلُ زَوْجَتی فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَیِّدَةِ نِسَآءِ أهْلِ الْجَنَّةِ غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

 قَالَ: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فیكُمْ أحَدٌ لَهُ سِبْطَانِ مِثْلُ سِبْطَیَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبَابِ أهْلِ الْجَنَّةِ غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

 قَالَ: فَاُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِیكُمْ أحَدٌ نَاجَی رَسُولَ اللهِ مَرَّاتٍ قَدَّمَ بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاهُ صَدَقَةً قَبْلِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

 قَالَ: فَاُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِیكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ؛ لِیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ غَیْری؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ ـ الحدیث مفصّلا.[[9]](#footnote-9)

 «أبو طفیل گوید: من در روز شورى با على علیه السّلام كه در خانه براى شورى حضور پیدا كرده بودند بر درِ خانه بودم، و شنیدم كه على به ایشان مى‌گفت: من با شما احتجاجى مى‌كنم كه نه عربیِّ شما و نه عجمیِّ شما قدرت بر تغییر آن را نداشته باشد! و پس از آن فرمود: من با سوگند به خدا، اى نفراتى كه در اینجا هستید از همۀ شما مى‌پرسم: آیا در میان شما یك نفر هست كه خدا را قبل از من به توحید شناخته باشد و گواهى بر توحید داده باشد؟! گفتند: نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا از شما كسى هست كه برادرى مثل جعفر داشته باشد كه با فرشتگان در بهشت پرواز كند؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا از شما كسى هست كه عموئى مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد و سالار شهیدان داشته باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در میان شما كسى هست كه زوجه‌اى داشته باشد همانند زوجۀ من: فاطمه دختر محمّد، سیّدۀ زنان أهل‌

بهشت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در میان شما كسى هست كه دو سِبْط داشته باشد مثل دو سِبْطِ من حسن و حسین، دو سیّد و سالار جوانان أهل بهشت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در میان شما كسى هست كه با رسول خدا نجوى كرده، و به تنهائى سخن گفته باشد و قبل از نجواى خود صدقه داده باشد و این عمل را چندین بار تكرار نموده باشد، پیش از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

 و فرمود: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در میان شما كسى هست كه دربارۀ او رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته باشد: «كسى كه من ولىّ و صاحب اختیار او هستم، على ولىّ و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا! ولایت و صاحب اختیارى كسى را به عهده بگیر كه او ولایت و صاحب اختیارى على را به عهده گرفته است، و دشمن بدار كسى را كه على را دشمن دارد، و یارى كن هر كه را كه على را یارى كند، و ذلیل و خوار گردان كسى را كه على را ذلیل كند. و باید این مطالب و گفتار را شاهدان به غائبان برسانند» غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.» تا آخر این احتجاج كه مفصّل است و ما در اینجا تا شاهد گفتار را كه احتجاج به ولایت باشد ذكر كردیم.

 علاّمۀ أمینى پس از نقل این احتجاج از خوارزمى گوید: إمام حَمُّوئی در «فرائد السِّمْطَیْن» در باب ٥٨ از تاج الدین على بن محبّ بن عبد الله خازن معروف به ابن ساعى، این حدیث را از خوارزمى با دو سند خود نقل كرده است.[[10]](#footnote-10)

 و آنچه ما در «فرائد السِّمْطَیْن» یافتیم، حدیث منا شده در أیّام خلافت عثمان است كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد رسول الله در حضور جمعى از قریش كه افتخارات خود را بیان مى‌كردند، بیان داشته‌اند؛ و حَمّوئی در باب ٥٨ از سِمْطِ

أوّل روایت كرده است‌[[11]](#footnote-11)، نَه حدیث مناشده در روز شورى، آنهم با سندى دیگر غیر از این سندى كه صاحب «الغدیر» آورده است.

 فخر رازى در تفسیر خود، اعتراف به احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز شورى به حدیث غدیر نموده است. او در ذیل تفسیر آیه ولایت: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌ كه شیعه مى‌گوید: دربارۀ أمیرالمؤمنین و تصریح آیه به ولایت آن حضرت در موقع بخشیدن انگشترى به فقیر سائل بوده، نازل شده است، مى‌گوید: علىّ بن أبی‌طالب به تفسیر قرآن از این جماعت رافضى‌ها داناتر است، و اگر این آیه دلالت بر إمامت او داشت، در محفلى از محافل به آن استشهاد و احتجاج مى‌نمود. و شیعه نمى‌تواند بگوید: أمیرالمؤمنین به جهت تقیّه از احتجاج به آن خوددارى كرده‌اند، زیرا شیعه از أمیرالمؤمنین نقل مى‌كند كه: در روز شورى به حدیث غدیر تمسّك كرد، و به خبر مباهله تمسّك كرد، و به جمیع مناقب و فضایل خود تمسّك كرد، ولى به این آیه در اثبات إمامت خود تمسّك نكرده است.[[12]](#footnote-12)

 و صاحب «الغدیر» این كلام را بعینه و به عین ألفاظ آن از طبرى در تفسیر خود ج ٣، ص ٤١٨، نقل مى‌كند.[[13]](#footnote-13) با آنكه در تفسیر طبرى چنین مطلبى ذكر نشده است، و گویا طبرى با فخر رازى اشتباه شده است.

 احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز شورى به حدیث غدیر، همان طور كه فخر رازى گفته است، مسلّم است. و أمّا آنچه دربارۀ آیۀ ولایت: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ‌ گفته است و در تفسیرش خواسته است با تمام قوا، آیه را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگرداند، صحیح نیست. و ما بحمد الله و قوّته در جلد پنجم از «إمام‌شناسى» ضمن مجلس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم، دربارۀ آیۀ ولایت، و شأن نزول آن دربارۀ أمیرالمؤمنین و ردّ فخر رازى بحث كافى نموده‌ایم و موارد

احتجاج‌ها و استشهادهاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به این آیه مبرهن و روشن ساخته‌ایم. وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَحْدَهُ.

 ابن أبى الحدید نیز احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حدیث غدیر، در روز شورى در ذیل شرح كلام آن حضرت در «نهج البلاغه» چون أجزاء شورى تصمیم گرفتند كه با عثمان بیعت كنند آورده است.

 و كلام آن حضرت این است: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أنِّی أحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی: وَ وَاللهِ لاُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ اُمُورُ الْمُسْلِمینَ، وَ لَمْ یَكُنْ فِیهَا جَوْرٌ إلّاَ عَلَیَّ خَاصَّةً، الْتِمَاسًا لأجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ، وَ زُهْدًا فیما تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرِجِهِ.[[14]](#footnote-14)

 «سوگند به خدا شما دانسته‌اید كه من در أمر ولایت سزاوارترم به آن از غیر خودم، و سوگند به خدا من خلافت را مى‌سپارم هنگامى كه أمور مسلمین مقرون به سلامت بوده و از ضرر فتنه محفوظ باشد و جور و ستمى بر كسى وارد نشود مگر بر خود من به تنهائى كه إمارت را سپرده‌ام. و این تسلیم به جهت طلب كردن پاداش و ثواب و فضل آن است، و به جهت بى‌رغبتى در آنچه شما در آن سبقت مى‌جوئید و از یكدیگر پیشى مى‌گیرید، از زینت‌هاى گول زننده و غرورآفرین و خیالیّه‌اى كه در إمارت و حكومت است، مى‌باشد».

 ابن ابى الحدید گوید: ما در اینجا آنچه را كه از روایات مستفیضه در مناشده آن حضرت با أصحاب شورى وارد شده است و در آن منا شده خصائص و فضائل خود را شمرده و براى آنها و غیر آنها اظهار كرده است، ذكر مى‌كنیم، زیرا مردم در این باره روایات زیادى آورده‌اند، و آنچه در نزد ما صحیح است آن است كه حقیقت امر، طبق آن تعدیدات طویل نیست، و لیكن أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از آنكه عبد الرحمن بن عَوْف و بقیّه حاضران با عثمان بیعت كردند و آن حضرت توقّف كرد و بیعت نكرد، گفت: إنَّ لَنَا حَقًّا إنْ نُعْطَهُ نَأخُذْهُ وَ إنْ نُمْنَعْهُ نَرْكَبْ أعْجَازَ الإبِلِ وَ إنْ طَالَ السُّرَی.[[15]](#footnote-15)

 «براى ما حقّى است كه اگر به ما داده شود، آن را مى‌گیریم، و اگر ما از آن منع شویم ما بر مركب ذلّ و مشقّت سوار مى‌شویم اگر چه زمان به طول انجامد».

 این جملات را حضرت در گفتارى كه أهل سیره ذكر كرده‌اند و ما بعضى از آن را سابقا ذكر كرده‌ایم، آورده‌اند.

 ثُمَّ قَالَ: اُنْشِدُكُمُ اللهَ: أفیكُمْ أحَدٌ آخَی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بَیْنَهُ وَ بَیْنَ نَفْسِهِ حَیْثُ آخَی بَیْنَ بَعْضِ الْمُسْلِمینَ وَ بَعْضٍ غَیْرِی؟! فَقَالُوا: لاَ.

 فَقَالَ: أفِیكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ غَیْرِی؟! فَقَالُوا: لاَ.

 فَقَالَ: أفِیكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی، غَیْرِی؟! قَالُوا: لاَ.

 قَالَ: أفیكُمْ مَنْ اُؤْتُمِنَ عَلَی سُورَةِ بَرَائَةٍ، وَ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم إنَّهُ لاَ یُؤَدِّی عَنِّی إلّاَ أنَا أوْ رَجُلٌ مِنِّی، غَیْرِی؟! قَالُوا: لاَ.

 قَالَ: ألاَ تَعْلَمُونَ أنَّ أصْحَابَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَرُّوا عَنْهُ فِی مَأْقِطِ الْحَرْبِ فِی غَیْرِ مَوْطنٍ، وَ مَا فَرَرْتُ قَطُّ؟! قَالُوا: بَلَی.

 قَالَ: ألاَ تَعْلَمُونَ أنِّی أوَّل النَّاسِ إسْلاَمًا؟! قَالُوا: بَلَی.

 «و پس از آن فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال مى‌كنم: آیا در میان شما كسى هست كه رسول خدا در هنگامى كه میان بعضى از مسلمانان با بعضى دیگر عقد اخوّت بست، بین او و خودش عقد اخوّت بسته باشد، غیر از من؟! گفتند: نه.

 و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال مى‌كنم: آیا در میان شما كسى هست كه پیامبر دربارۀ او گفته باشد: هر كس من مولى و صاحب اختیار اویم پس این‌

مرد، مولى و صاحب اختیار اوست، غیر از من؟! گفتند: نه.

 و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال مى‌كنم: آیا در میان شما كسى هست كه پیغمبر به او گفته باشد: نسبت توبه من همان نسبت هارون پیامبر است با برادرش موساى پیامبر، با این تفاوت كه پس از من پیغمبرى نخواهد بود غیر از من؟! گفتند: نه.

 و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال مى‌كنم: آیا در میان شما كسى هست كه در فرستادن سوره برائت و قرائت آن براى مشركان مكّه، مورد أمانت رسول الله واقع شده باشد و پیغمبر دربارۀ او گفته باشد: این پیام را، هیچكس نمى‌تواند برساند، مگر آنكه خودم باشد و یا مردى از من باشد، غیر از من؟! گفتند: نه.

 فرمود: آیا شما نمى‌دانید كه أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله در موارد بسیارى در حال جنگ از جاى پیغمبر فرار كردند و از پیغمبر دور شدند، غیر از من كه أبداً هیچوقت فرار نكردم؟ گفتند: آرى.

 فرمود: آیا نمى‌دانید كه من أوّلین كسى هستم كه إسلام آورده‌ام؟! گفتند: آرى».

 و سپس فرمود: پس كدام یك از ما نسبش به رسول خدا صلّى الله علیه و آله نزدیكتر است؟! گفتند: تو. در این حال عَبْدالرَّحمن بن عَوْف سخن آن حضرت را برید و گفت: یَا عَلِیُّ أبَی النَّاسُ إلّاَ عَلَی عُثْمَانَ، فَلاَ تَجْعَلَنَّ عَلَی نَفْسِكَ سَبیلًا.

 «اى على مردم نمى‌خواهند بیعت كنند مگر با عثمان؛ و تو راه ضعف و انكسار را بر خودت باز مكن».

 حضرت به عبد الرّحمن فرمود: اى أبو طلحه، عمر به تو چه دستور داده است؟ گفت: به من دستور داده است كه هر كس با ایتلاف و اجتماع جماعت مخالفت كند و آن را خراب كند، او را بكشم.

 و عبد الرَّحمن گفت: اى على بیعت كن و گرنه از غیر راه مؤمنین تبعیّت و پیروى كرده‌اى! و آنچه كه عمر به ما دستور داده است دربارۀ تو تنفیذ مى‌نمائیم. حضرت فرمود: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أنِّی أحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی تا آخر جملاتى را كه نقل‌

كردیم و سپس دست خود را دراز كرده و با عثمان بیعت كرد.[[16]](#footnote-16)

## روایت یوسف بن حاتم شامى در احتجاج به حدیث غدیر در شورى‌

 و از جمله كسانى كه حدیث غدیر را در احتجاج یوم‌الشُّوراى أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت كرده‌اند یُوسُف بن حَاتم شامى در كتاب الدُّرُّالنَّظِیمُ فی مَنَاقِبِ الأئِمَّةِ اللهَامِیم‌[[17]](#footnote-17) است. او از طریق حافظ ابن مردویه با سند دیگرى غیر از دو سند

خوارزمى، عین آنچه را كه از خوارزمى ذكر كردیم، روایت مى‌كند.

 او مى‌گوید: روایت كرد أبو المظفّر عبدالواحِد بن حَمد بن محمّد بن شیذه المُقری، از عبدالرَّزَّاق بن عُمَرِ طهرانی، از أبوبکر أحمد بن موسى حافظ (ابن‌

مردویه) از أبو بكر أحمد بن محمّد بن أبى دام،[[18]](#footnote-18) از منذر بن محمّد، از عمویش، از پدرش، از أبان بن تغلب، از عامر بن واثله كه گفت: من در روز شورى، نگهبانِ در بودم و على در خانه بود و شنیدم از او كه مى‌گفت (عین ألفاظى را كه از خوارزمى آوردیم، تا اینكه گفت) قَالَ: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ أمِنْكُمْ مَنْ نَصَبَهُ رَسُولُ اللهِ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ لِلْوَلاَیَةِ غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ.[[19]](#footnote-19)

 «أمیرالمؤمنین گفت: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم، آیا از شما كسى هست كه رسول خدا او را در روز غدیر خمّ به ولایت نصب نموده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

 و شیخ طوسى از أحمد بن محمّد بن صَلْت، از أحمد بن محمّد بن سعید[[20]](#footnote-20)، از علىّ بن محمّد بن حبیبه كندى، از أبو غیلان: سَعد بن طالب شیبانى، از اسحق، از أبو طفیل روایت كرده است كه: من در روز شورى در خانه بودم و مى‌شنیدم‌

على علیه السّلام مى‌گفت: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ جَمیعًا هَلْ فیكُمْ أحَدٌ صَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ مَعَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم غَیْرِی؟ قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ.

 «من از شما با سوگند به خدا مى‌پرسم از همۀ شما: آیا در میان شما كسى هست كه به هر دو قبله با رسول خدا صلّى الله علیه و آله نماز خوانده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

 آنگاه چند فضیلت و منقبت اختصاصى خود را به نحو منا شده ذكر مى‌كند تا مى‌رسد به اینكه مى‌گوید: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فیكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، غَیْرِی؟! قَالُوا: اَللَّهُمَّ! لاَ.

 و پس از این جمله، فقطّ دو منا شده به حدیث منزلت و حدیث طَیْر مى‌كند.[[21]](#footnote-21)

 ابن حَجَر هَیْتَمی آورده است که: دار قُطْنِی تخریج كرده است كه: على علیه السّلام به آن شش نفرى كه عمر أمر ولایت را به طور شورى در میان آنها گذارد، كلام طویلى را بیان كرد؛ از جمله آنكه: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِیكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ أنْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، غَیْرِی؟! قَالُوا: اَللَّهُمَّ! لاَ.[[22]](#footnote-22)

 «من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در بین شما یك نفر هست كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او گفته باشد: اى على تو قسمت كنندۀ بهشت و جهنّمى در روز قیامت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

 و همچنین ابن حَجَر آورده است كه: دار قُطْنِی تخریج كرده است كه: على علیه السّلام در روز شورى بر أهل آن احتجاج كرد و گفت: اُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فیكُمْ أحَدٌ أقْرَبُ إلَی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی الرَّحِمِ مِنِّی، وَ مَنْ جَعَلَهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم نَفْسَهُ، وَ أبْنَاءَ‌هُ أبْنَاءَ‌هُ، وَ نِسَاءَ‌هُ نِسَاءَ‌هُ، غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ ـ الحدیث.[[23]](#footnote-23)

 «من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا در بین شما یك نفر هست كه از

جهت رحم بودن و نسب و قرابت به پیامبر، از من نزدیكتر باشد؛ و كسى كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله او را نفس خود قرار داده باشد، و پسران او را پسران خود، و زنان او را زنان خود قرار داده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

 و همینطور كه ملاحظه شد: ابن حَجَر، این دو فَقَره از منا شده را از دارقُطْنی به مناسبت مطلب نقل مى‌كند، با تصریح به آنكه منا شده بسیار بوده است و این جملات در ضمن آن بیان شده است.

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در مسجد رسول الله‌

 احتجاج سوّم: خطبه‌اى است كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت عثمان، در مسجد رسول خدا صلّى الله علیه و آله ایراد فرموده‌اند در محضر دویست نفر از مهاجر و أنصار كه هر یك فضیلتى براى قریش و أنصار بیان مى‌كرده‌اند و از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه در آن مجمع بوده‌اند مى‌خواهند كه ایشان هم سخن گویند. آنگاه حضرت مفصّلاً مزایا و خصائص أهل بیت و خودشان را بیان مى‌كنند، و آن جماعت هم یكایك را تصدیق مى‌كنند. از جمله استشهاد به حدیث غدیر است.

 شیخ الإسلام: إبراهیم بن محمّد حَمّوئی در «فرائد السمطین» از سیّد نسّابه: جلال الدین عبد الحمید بن فخّار بن معْد موسوى رحمه الله از پدرش: سیّد شمس الدّین فخّار موسوى ـ رحمه الله ـ به اجازۀ روایتى از شاذان بن جبرئیل قمّى، از جعفر بن محمّد دوریستى، از پدرش از أبو جعفر محمّد بن على بن بابویه قمّى، از محمّد بن حسن، از سعد بن عبد الله، از یعقوب بن یزید، از حمّاد بن عیسى، از عمر بن اُذَیْنه، از أبان بن أبى عیاش، از سُلَیم بن قَیْس هِلالی روایت مى‌كند كه او مى‌گوید: على علیه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّى الله علیه و آله در زمان خلافت عثمان دیدم، و جماعتى در آنجا با هم گفتگو داشتند و از علم و فقه سخن به میان آمده بود، و از قریش و فضائل آنها و سوابق آنها و هجرت آنها و آنچه را كه از فضیلت دربارۀ آنها رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته بود، مثل اینكه: أئمّه از قریش هستند، و مثل اینكه: مردم تابع قریش هستند، و قریش أئمّۀ عرب است، و قریش را سبّ نكنید، قدرت یك مرد قرشى به قدر قدرت دو مرد از غیر آنهاست، هر كس قریش را مبغوض دارد، خداوند او را مبغوض دارد، و كسى كه پستى و ذلّت قریش را بخواهد، خداوند او را پست و ذلیل مى‌كند، با هم به بحث پرداخته بودند.

 و همچنین از أنصار و فضائل آنها و سوابق آنها و نصرت آنها، و آنچه را كه خداوند در قرآن آنها را ستوده است و آنچه را كه پیامبر صلّى الله علیه و آله راجع به آنها بیان كرده است، و دربارۀ سَعْد بن عُبَادَة و غَسِیل الْملائکَة (حَنْظَلَة) سخن به میان آمده بود، و از بیان هیچیك از آن فضائل دریغ نكرده بودند تا به جائى كه هر قبیله‌اى مى‌گفت: فلان و فلان از ماست.

 و قریش مى‌گفت: از ماست رسول خدا صلّى الله علیه و آله و از ماست حمزه، و از ماست جعفر، و از ماست عُبَیْدة بن حَرْث و زید بن حارثه و أبوبکر و عُمَر و عُثْمان و أبُوعُبَیدة و سالِم (مولی أبی‌حُذیفه) و ابن عَوْف.

 و هیچیك از دو گروه مهاجر و أنصار از ذكر یك نفر كه داراى سابقه بوده است خوددارى نكردند مگر آنكه آن را نام بردند. و در این حلقه از مجتمعین بیش از دویست نفر بودند كه در میان آنها عَلِیّ بنُ أبیطالب علیه السّلام سَعْد بن أبی‌وَقّاص، عَبدالرّحمن بن عَوْف، طَلْحَة، زُبَیْر، مِقْداد، أبُوذَرّ، هَاشِم بن عُتْبَة، ابن عُمَر، حَسَن وَ حُسَیْن علیهما السّلام، ابن عبّاس، محمّد بن أبی‌بکر، و عبدالله بن جَعْفَر حضور داشتند.

 و از أنصار در این حلقه اُبَیّ بن کَعْب، زَیْد بن ثَابِت، أبُو أیُّوب أنْصاری، أبُوهَیْثَم بن تَیهان، محمّد بن مُسْلِمَة، قَیْس بن سَعْد بن عُبادة، جابر بن عبدالله، أنَس بن مالک، زَیْد بن أرْقَم، عَبْدالله بن أبی‌أوْفَی، أبولَیْلَی و با او بود پسرش: عَبْدُ الرَّحْمن كه در كنارش نشسته بود، و جوانى خوش صورت بود كه هنوز محاسن درنیاورده بود. و در این حال أبو الحسن بصرى آمد، و با او فرزندش حسن نیز همراه بود. حسن نیز جوانى أمرد و خوش‌صورت و معتدل القامه بود.

 سُلَیم مى‌گوید: من به این دو جوان نگاه مى‌كردم (عبد الرحمن بن أبى لَیْلی و حسن بن ابوالحسن) و نفهمیدم كدامیك جمیل‌ترند؟ مگر اینكه حسن جثّه‌اش بزرگتر و قامتش بلندتر بود.

 و این جماعت سخن را در تعریف قریش و أنصار به درازا كشاندند، و این موضوع از صبح تا زوال ظهر طول كشید، و عثمان در خانه‌اش بود و اطلاعى از جریان نداشت، و على بن أبی‌طالب ساكت بود و نه او و نه یك نفر از أهل بیت او

سخن نمى‌گفت.

 جماعت حضّار رو كردند به أمیرالمؤمنین علیه السّلام و گفتند: اى أبو الحسن چه مانع شده كه هیچ نمى‌گوئى؟

 حضرت فرمود: هر كدام یك از دو طائفه مهاجرین و أنصار فضائلى را ذكر كردند و حقّ گفتند، و من از شما اى جماعت قریش و أنصار سؤالى دارم و آن اینست كه: به واسطه چه كسى خداوند به شما این فضیلت را عنایت كرد؟! آیا به نفوس خودتان و أهل بیوتتان و قوم و طائفه و عشائرتان، یا به غیر شما؟!

 گفتند: بلكه بواسطۀ محمّد صلّى الله علیه و آله و عشیرۀ او خداوند به ما عنایت كرد نه با نفوس خودمان و عشائرمان، و نه به أهل بیت‌هایمان!

 حضرت فرمود: راست گفتید اى معشر قریش و أنصار! آیا ندانسته‌اید كه آنچه را كه به شما رسیده است از خیر دنیا و آخرت بواسطۀ ما أهل بیت بخصوصه بوده است نه به غیر ما؟ و پسر عموى من: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: من با أهل بیتم نورى بودیم كه در برابر خداوند پیش از آنكه خداوند آدم را بیافریند به چهارده هزار سال حركت مى‌كرد و لمعان داشت. و چون خداوند آدم را خلق كرد آن نور را در صلب او قرار داد، و در زمین نازل كرد، و پس از آن، آن نور را در كشتى در صلب نوح علیه السّلام حمل كرد، و سپس آن نور را در صُلْب إبراهیم علیه السّلام به آتش انداخت. و همینطور خداوند عزّ و جلّ پیوسته و بطور مداوم ما را از أصلاب كریمه به أرحام طاهره منتقل كرد، و از أرحام طاهره به أصلاب كریمه از پدران و مادران منتقل كرد، و هیچیك از آنها هیچگاه بر زنا و عمل زشت دیده نشدند.

 در این حال رجال سابقه‌دار و قدیم الإسلام و أهل بَدْر و أهل اُحُد گفتند: آرى! ما این مطلب را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده‌ایم!

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بیان كیفیّت خطبۀ رسول خدا حدیث غدیر را

 و پس از این على علیه السّلام فرمود: من با قسم به خداوند از شما پرسش مى‌كنم: آیا مى‌دانید كه خداوند عزّ و جلّ در كتاب خودش در بسیارى از آیات، شخص مُقدَّم و سابقه‌دار را بر شخص غیر مُقدَّم و غیر سابقه‌دار تفضیل داده و برترى بخشیده است، و در این امّت در سبقت به سوى خداوند عزّ و جلّ و به سوى رسول او هیچكس از من مُقَدَّم نیست؟ گفتند: بار پروردگارا! آرى.

 حضرت فرمود: من با قسم به خداوند از شما مى‌پرسم: آیا مى‌دانید چون آیۀ: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ (آیۀ ١٠٠، از سورۀ ٩: توبه) و آیه: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ‌ (آیۀ ١٠، از سوره ٥٦: واقعه) فرود آمد، دربارۀ مفاد و تفسیر آن از رسول خدا صلّى الله علیه و آله سؤال كردند، رسول خدا فرمود: خداوند این آیات را دربارۀ أنبیاء و أوصیاى آنها نازل نموده است، و من أفضل أنبیاى خدا و رسل خدا هستم، و علىّ بن أبی‌طالب وصىّ من أفضل أوصیاى پیامبران است؟! گفتند: بار پروردگارا! آرى.

 حضرت فرمود: من با قسم به خداوند از شما پرسش مى‌كنم: آیا مى‌دانید كه: چون آیۀ: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌ (آیۀ ٥٩، از سورۀ ٤: نساء) و آیۀ: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌ (آیۀ ٥٥، از سورۀ ٥: مائده) و آیه: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً (آیۀ ١٦، از سورۀ ٩: توبه) نازل شد، مردم گفتند: اى رسول خدا این آیات اختصاص به بعض مؤمنین دارد و یا شامل جمیع آنها مى‌شود؟! در این حال خداوند پیغمبرش را امر كرد كه والیان أمر خود را به مردم معرّفى كند و بشناساند، و بهمانگونه كه نمازشان و زكوتشان و حجّشان را تفسیر كرده است أمر ولایت را نیز براى ایشان تفسیر كند. و بر این اساس رسول خدا مرا در غدیر خُمّ نصب كرد و خطبه خواند و گفت: خداوند مأموریتّى به من داده است كه از انجام آن سینه من تنگ شده است: چون پنداشتم كه مردم مرا تكذیب مى‌كنند. و او مرا بیم داد كه یا باید آن مأموریّت را به مردم برسانم و یا مرا عذاب مى‌كند. فلهذا أمر فرمود تا مردم مجتمع شوند و نداى الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ در دادند و خطبه خواند و فرمود:

 أیُّهَا النَّاسُ أتَعْلَمُونَ أنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أنَا أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: قُمْ یَا عَلِیُّ! فَقُمْتُ. فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ هَذَا مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 «اى مردم آیا مى‌دانید كه خداوند عزّ و جلّ ولىّ و صاحب اختیار من است، و من ولىّ و صاحب اختیار مؤمنین هستم، و من به آنها أولویّتم از آنها به خودشان‌

بیشتر است؟! گفتند: آرى اى رسول خدا: گفت: اى على برخیز! و من برخاستم. رسول خدا گفت: هر كس كه من مولى و صاحب اختیار أمور او هستم، پس على، این على مولى و صاحب اختیار اُمور اوست. بار پروردگارا تو والى و صاحب اختیار كسى باش كه او در ولایت و صاحب اختیارى على است! و تو دشمن بدار كسى را كه على را دشمن داشته است»!

 پس سلمان از میان جمعیّت برخاست و عرض كرد: یَا رَسُولَ اللهِ! وَلآءٌ كَماذَا؟! فَقَالَ: وَلآءٌ كَوَلاَیَتی، مَنْ كُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ!

 «اى رسول خدا این ولایتى كه به على إعطا شده است، چگونه ولایتى است؟ نوعش و خوصیّتش كدام است؟ رسول خدا فرمود: ولایتى است همانند ولایت من! هر كس كه من نسبت به او، از او به خود او سزاوارترم، پس على نسبت به او از او به خود او سزاوارتر است.»

 و به پیرو این انتصاب، پروردگار تَعَالی ذِکْرُهُ این آیه را فرستاد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا. (آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده) «امروز من براى شما دین شما را كامل كردم، و براى شما نعمتم را تمام نمودم، و پسندیدم كه إسلام دین شما باشد!»

 و چون این آیه آمد پیغمبر صلّى الله علیه و آله تكبیر گفت و گفت: اَللهُ أكْبَرُ تَمَامُ نُبُوَّتی وَ تَمامُ دِینِ اللهِ وِلاَیَةُ عَلِیٍّ بَعْدِی.

 «خداوند بزرگتر است از آنكه توصیف شود. تمامیّت نبوّت من و تمامیّت دین خدا، ولایت و إمامت و إمارت على است پس از من.»

 و به دنبال نزول این آیات، أبو بكر و عمر برخاستند و گفتند: اى رسول خدا! این آیات فقط اختصاص به على دارد؟! پیامبر گفت: بلكه دربارۀ او و دربارۀ اوصیاى من است تا روز قیامت! گفتند: اى رسول خدا براى ما بیان كن!

 پیامبر گفت: على است برادر من و وزیر من و وارث من و وصىّ من و جانشین من در میان اُمَّت من و ولىّ و صاحب اختیار هر مؤمنى بعد از من، و پس از او پسرم حسن است، و پس از او حسین، و سپس نه نفر از پسرم حسین، یكى پس از دیگرى. قرآن با آنهاست و آنها با قرآن هستند. ایشان از قرآن جدا نمى‌شوند، و

قرآن هم از ایشان جدا نمى‌شود، تا در روز قیامت در عالم حشر در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند.

 تمام جمعیّت گفتند: بار پروردگارا: آرى ما اینها را شنیدیم و گواهى مى‌دهیم بر آنكه گفتى، بدون كم و بیش. و بعضى گفتند: بیشتر آنچه را كه گفتى ما در حِفْظ داریم نه همه آن را! و این جماعتى كه همۀ آن را در حفظ دارند أخیار ما و أفاضل از ما هستند.

 حضرت فرمود: راست گفتید! همۀ مردم در حفظِ مطالب یكسان نیستند. من با سوگند به خدا از شما مى‌خواهم كه هر كس از شما كه تمام این مطالب را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده است برخیزد و به آن خَبَر دهد.

 زَیْدُ بْنُ أرْقَم وَ بَرَآءُ بْنُ عَازِب وَ سَلْمَان وَ أبُوذَرٍّ وَ مِقْدَاد وَ عَمَّار برخاستند و گفتند: ما در حفظ داریم گفتار پیغمبر خدا صلّى الله علیه و آله را درحالى‌كه بر منبر ایستاده بود و تو در كنارش ایستاده بودى و مى‌گفت: أیُّهَا النَّاسُ! خداوند عزّ و جلّ به من امر كرده است كه: إمامتان را و قائم به امورتان را پس از خودم، و وصىّ خودم و جانشین خودم و آن كس را كه خداوند عزّ و جلّ بر مؤمنین در كتاب خود واجب كرده است إطاعت او را، و إطاعت از او را مقرون به إطاعت خودش و إطاعت من داشته است و شما را أمر به ولایت او نموده است براى شما نصب كنم، و من به پروردگارم از ترس و دهشت طعنۀ أهل نفاق و تكذیب آنها رجوع كردم، و خداوند مرا توعید كرد كه یا باید تبلیغ كنم و یا مرا عذاب مى‌كند.

 و فرمود: أیُّهَا النَّاسُ! خداوند در كتابش به شما أمر كرده است: نماز بخوانید؛ و من نماز را براى شما بیان كردم و توضیح دادم. و أمر كرده است به زكات و روزه و حجّ؛ و من براى شما بیان كردم و توضیح دادم. و أمر كرده است به ولایت ـ و در این حال پیامبر دستش را بر علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام گذارده و فرمود ـ و من شما را گواه مى‌گیرم كه ولایت اختصاص به این مرد دارد، و پس از او براى دو پسرش و سپس براى أوصیاى بعد از آنها از فرزندان آنها كه مفارقت با قرآن ندارند، و قرآن نیز مفارقت با آنها ندارد تا در روز قیامت در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند.

 أیُّهَا النَّاسُ: من براى شما پناهگاه و دلیل و هادى و امامتان را بعد از خودم بیان كردم، و اوست برادر من علىّ بن أبی‌طالب. و منزلۀ او در میان شما، همین منزلۀ من است در میان شما. دین خودتان را بر دوش او بیفكنید و بدو بسپارید، و در جمیع امورتان از او اطاعت كنید، زیرا كه در نزد اوست آنچه را كه خداوند از علمش و حكمتش به من تعلیم نموده است. از او بپرسید و از او تعلیم بگیرید و از أوصیاى پس از او بپرسید و تعلیم بگیرید، و به آنها چیزى را نیاموزید و بر آنها پیشى نگیرید و از آنها عقب نیفتید، زیرا كه آنها با حقّ هستند و حقّ با آنهاست، نه حقّ از آنها جدا مى‌شود و نه آنها از حقّ جدا مى‌شوند. و در این حال این گویندگان نشستند.

 سُلَیْم مى‌گوید: در این حال على علیه السّلام فرمود: أیُّهَا النَّاسُ! آیا مى‌دانید كه: خداوند در كتاب خود نازل كرده است: إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. (آیۀ ٣٣، از سورۀ ٣٣: أحزاب).

 «اینست و جز این نیست كه: خداوند اراده كرده است از شما أهل بیت، هر گونه پلیدى و رجس را ببرد و شما را تطهیر كند و به طهارت و پاكى على نحو الإطلاق برساند.»

 چون این آیه فرود آمد، رسول خدا، مرا و فاطمه را و دو پسرم حسن و حسین را جمع كرد و پس از آن، كسائى را بر روى ما انداخت و گفت: بار پروردگار من! اینان أهل بیت من هستند و گوشت من هستند، به درد مى‌آورد مرا آنچه ایشان را به درد آورد، و آزار مى‌دهد مرا آنچه ایشان را آزار مى‌دهد، و به حرج و تعب مى‌افكند مرا آنچه ایشان را به حرج و تعب افكند. پس تو از ایشان رِجس و پلیدى را بزدا و آنان را تطهیر كن تطهیر كردنى.»

 اُمّ سَلَمَة گفت: من هم اى رسول خدا با ایشان هستم؟! رسول خدا گفت: تو بر راه خیر و خوبى هستى، و لیكن این آیه دربارۀ من (و دربارۀ دخترم) و دربارۀ برادرم علىّ بن أبی‌طالب و دربارۀ دو پسرم و دربارۀ نه فرزند از پسرم حسین بالخصوص نازل شده است، و هیچكس با ما در آن شریك نیست.

 حضّار همه گفتند: ما همه شهادت مى‌دهیم كه امّ سلمه این داستان را براى‌

ما گفت و چون از رسول خدا پرسیدیم او هم همانند امّ سلمه براى ما بیان كرد.

 پس على علیه السّلام فرمود: من با قسم به خدا از شما مى‌پرسم: آیا مى‌دانید كه خداوند چون فرود آورد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ‌ (آیۀ ١١٩، از سورۀ ٩: توبه) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید تقواى خدا را پیشه گیرید و با صادقین بوده باشید»، سلمان پرسید: اى رسول خدا! این آیه عمومیّت دارد یا آنكه مخصوص به أفرادى است؟! پیغمبر فرمود: أمّا مؤمنین همه آنها هستند كه أمر شده‌اند، و أمّا صادقین، خصوص برادرم على و أوصیاى من پس از على تا روز قیامت هستند؟! گفتند: بار پروردگارا! آرى.

 على علیه السّلام گفت: من با قسم به خدا از شما مى‌پرسم: آیا مى‌دانید كه: من به رسول خدا در غزوۀ تبوك گفتم: چرا مرا با خود نمى‌برى و در مدینه گذاشتى؟! فرمود: مدینه در این زمان صلاحیّت ندارد مگر آنكه یا من و یا تو باید در آن بوده باشیم، وَ أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ إنَّهُ لاَ نَبِیِّ بَعْدِی؟! گفتند: بار پروردگارا! آرى.

 على علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا مى‌دانید چون خداوند در سورۀ حجّ فرستاد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَ جاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى‌ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. (آیۀ ٧٧ و ٧٨، از سوره ٢٢: حج) پس سلمان برخاست و گفت: اى رسول خدا این كسانى كه تو بر آنان شاهدى و ایشان شاهدان بر مردم هستند، كیستند كه خداوند آنها را برگزیده است و در دین براى آنها حرجى قرار نداده است و ایشان بر طریقه و ملّت ابراهیم هستند؟!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: خداوند از این آیه سیزده مرد را بخصوصه إراده كرده است نه همه اُمَّت را. من و برادرم على و یازده نفر از فرزندان من؟! گفتند: بار پروردگارا! آرى.

## احتجاج به حدیث غدیر و اقرار صحابه در زمان عثمان‌

 على علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از شما مى‌پرسم: آیا مى‌دانید كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به خطبۀ برخاست و بعد از آن خطبه‌اى نخواند و آخرین خطبه او بود، و گفت: یَا أیُّهَا النَّاسُ! إنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَیْنِ: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیْتِی، فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا، فَإنَّ اللَّطِیفَ (الْخَبِیرَ) أخْبَرَنی وَ عَهِدَ إلَیَّ أنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

 و عُمر بن خطّاب به مشابه مرد غضبناكى برخاست و گفت: آیا مراد از عترت، تمام أهل بیت تو هستند؟! پیامبر فرمود: نه، و لیكن أوصیاى من از أهل بیت من هستند: أوّل ایشان برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه و جانشینم در اُمَّتم و ولىّ و صاحب اختیار هر مؤمن بعد از من، مى‌باشد.

 على أوّل ایشان است، و پس از او پسرم حسن، و پس از او پسرم حسین، و سپس نه فرزند از فرزندم حسین، یكى پس از دیگرى مى‌آیند و آنها در حوض كوثر بر من وارد مى‌شوند. ایشانند شُهَدای خدا در زمین خدا و حجّت خدا بر خلق خدا و خزانه‌داران علم خدا و معدن‌هاى حكمت خدا، كسى كه از آنها پیروى كند از خدا پیروى كرده است، و كسى كه مخالفت آنها را بنماید مخالفت خدا را نموده است؟! همه گفتند: شهادت مى‌دهیم كه رسول خدا چنین گفت.

 و سؤال‌ها و مناشده‌هاى على همینطور به طول مى‌انجامید، و از هیچ موضعى دربارۀ خود از مناقب و فضایل دریغ نكرد مگر آنكه به آنها احتجاج و منا شده نمود و تا آخرین منقبت خود را بیان كرد و آنچه را كه رسول خدا دربارۀ او بسیار مى‌فرمود. و آن جمعیّت در هر یك از آنها على را تصدیق مى‌كردند و شهادت به حقّانیّت او مى‌دادند.[[24]](#footnote-24)

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در رحبۀ كوفه‌

 احتجاج چهارم: مناشدۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در رُحْبَه‌[[25]](#footnote-25) است. و این منا شده در بَدْوِ خلافت صورى آن حضرت صورت گرفته است. چون در روایت یَعْلی بن مُرَّة آمده است كه: چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام به كوفه وارد شد این احتجاج را نمود، و معلوم است كه آن حضرت در سنۀ ٣٥ وارد كوفه شدند. در ابتداى خلافت آن حضرت چون به ایشان خبر دادند كه مردم در آنچه آن حضرت مى‌فرماید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله او را بر غیر او مقدّم داشته است، متّهم نموده‌اند و در حقّانیّت خلافت او نزاع كرده‌اند در مجتمع مردم در رُحْبَۀ كوفه حضور بهم رسانیده و با مردم به حدیث غدیر بر ردّ آن مخالفان احتجاج و استشهاد كرد. این احتجاج بسیار مهم است و در روایات مستفیضه وارد شده است، و أعلام و أعاظم شیعه و عامّه در كتب خود ذكر كرده‌اند و آن را از مسلّمیّات تاریخ مى‌شمرند.

 این خطبۀ حضرت در حضور جمعى از صحابه و تابعین و أصناف مختلف دیگر مردم بوده است. خطبۀ آن حضرت مفصّل است و در آن از ملاحم و إخبار به غیب نیز ذكر شده است.

 ابن ابى الحدید از عثمان بن سعید، از شریك بن عبد الله روایت كرده است كه: چون به على علیه السّلام گفتند: مردم آن حضرت را در این سخنش كه رسول خدا او را بر غیر او مقدّم داشته است، متّهم كرده و در تفضیلش بر سایر مردم گفتگو دارند، حضرت فرمود:اُنْشِدُ اللهُ مَنْ بَقِیَ مِمَّنْ لَقِیَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ سَمِعَ مَقَالَهُ فِی یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ إلّاَ قَامَ فَشَهِدَ بِما سَمِعَ!

 فَقَامَ سِتَّةٌ مِمَّنْ عَنْ یَمِینِهِ مِنْ أصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ سِتَّةٌ مِمَّنْ عَلَی شِمَالِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ أیْضًا فَشَهِدُوا أنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ ذَلِكَ الْیَوْمَ وَ هُوَ رَافِعٌ بِیَدَیْ عَلِیٍّ علیه السّلام: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. الَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ وَأبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ.[[26]](#footnote-26)

 «من با قسم به خداوند از شما مى‌پرسم، از آن كسانى كه باقى مانده‌اند از آن افرادى كه رسول خدا را دیده و گفتار او را در روز غدیر خمّ شنیده‌اند، كه برخیزند و به آنچه شنیده‌اند شهادت دهند! در این حال شش نفر از أصحاب رسول خدا كه در طرف راست أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شش نفر از أصحاب رسول خدا كه در طرف چپ آن حضرت بودند برخاستند و شهادت دادند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله درحالى‌كه دو دست على را گرفته بود و بالا برده بود، گفت: هر كس كه من مَوْلی و صاحب اختیار او هستم، على این على مولى و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا، تو ولایت آن را داشته باش كه او ولایت على را دارد، و دشمن بدار آنكه على را دشمن دارد، و یارى كن آنكه على را یارى كند، و مخذول و منكوب فرما آنكه على را مخذول كند، و دوست بدار آنكه على را دوست دارد، و مبغوض دار آنكه على را مبغوض دارد.»

 و «سیرۀ حلبیّه» پس از بیان خطبۀ رسول الله در غدیر خمّ، و إعلان به رحلت خویش و شهادت بر توحید و معاد آورده است كه ثُمَّ حَضَّ عَلَی التَّمَسُّكِ بكِتَابِ اللهِ وَوَصَّی بِأهْلِ بَیْتِهِ. أیْ فَقَالَ: إنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَیْنِ: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتی

أهْلَ بَیتی، وَ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ: وَ قَالَ فِی حَقِّ عَلِیٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ لَمَّا كَرَّرَ عَلَیْهِمْ: ألَسْتُ أوْلَی بٍكُمْ مِنْ أنْفُسِكُمْ ثَلاَثًا وَ هُمْ یُجِیبُونَهُ صَلَّی اللهُ علیه (و آله) و سلَّم بِالتَّصْدِیقِ وَ الاِعْتِرَافِ، وَ رَفَعَ صلّی اللهُ علیه (و آله) و سلَّم یَدَ عَلِیٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ.

 و در اینجا صاحب «سیرۀ حلبیّه» مى‌گوید: و این خطبۀ رسول الله قوى‌ترین دلیلى است كه شیعۀ امامیّه و رافِضَه به آن تمسّك كرده‌اند بر اینكه على كرّم الله وجهه أحقّ و أولى است به إمامت از یكایك افراد مردم. و گفته‌اند. این نصّ صریحى است بر خلافت على كه آن را سى نفر از أصحاب رسول خدا شنیده‌اند و به آن گواهى داده‌اند. گفته‌اند: آنچه از وَلآء براى رسول خدا صلّى الله علیه و آله است بعینه براى على كرّم الله وجهه ثابت است به دلیل گفتار رسول خدا: ألَسْتُ أوْلَی بٍكُمْ. آنگاه نیز حلبى گوید: و این حدیث، حدیث صحیح است كه با أسانید صحاح و حسان روایت شده است، و به آنان كه در صحّت این حدیث قَدْح كرده‌اند مانند أبُودَاود و أبُوحَاتَم رازِیّ نباید التفات كرد و نیز گفتار بعضى كه گفته‌اند اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ تا آخر فقرات دعاى رسول خدا ساختگى و موضوع است، مردود است، زیرا این فقرات از طرقى وارد شده است كه ذهبى بسیارى از آنها را صحیح دانسته است.

 و نیز در روایات آمده است كه على كرّم الله وجه به خواندن خطبه برخاست و حمد و ثناى خداى را بجاى آورد و سپس گفت: اُنْشِدُكَ اللهَ مَنْ یَنْشُدُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ إلّاَ قَامَ، وَ لاَ یَقُومُ رَجُلٌ یَقُولُ: اُنْبِئْتُ أوْ بَلَغَنِی إلّاَ رَجُلٌ سَمِعَتْ اُذُناهُ وَ وَعَی قَلْبُهُ.

 «من با سوگند به خداوند از تو مى‌خواهم: از كسى كه یادش هست آنچه را كه در غدیر خمّ به آن عهد كرده است و وعد داده است كه به آنچه از او خواسته شده است عمل كند، آنكه بپاخیزد. و برپا نخیزد مردى كه بگوید: به من چنین خبر داده شده است و یا من چنین رسیده است، بلكه كسى برخیزد كه با دو گوشش‌

شنیده و با قلب خود حفظ كرده باشد».

 و هفده نفر از أصحاب برخاستند و شهادت دادند. و در روایتى است كه سى نفر از أصحاب برخاستند و گواهى دادند، و در «معجم كبیر» شانزده نفر ذكر كرده است، و در روایتى دوازده نفر آمده است.

 أمیرالمؤمنین به آن افراد به پا خاسته فرمود: اینك بیاورید آنچه را كه شنیده‌اید! و ایشان حدیث غدیر را ذكر كردند. و از جمله آن این فقره بود كه: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و در روایتى: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ.

 و از زید بن أرقم وارد است كه گفت: من از كسانى بودم كه شهادت بر غدیر را كتمان كردم و در نتیجه خداوند چشم مرا كور كرد. و على كرّم الله وجهه به كسانى كه در این محفل كتمان كردند نفرین نمود.[[27]](#footnote-27)

## نام اصحاب رسول خدا كه در رحبه شهادت به حدیث غدیر دادند

 و معلوم است كه این حدیثى را كه صاحب سیره بدان استدلال مى‌كند همان احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام در رُحْبه است. علاّمۀ أمینى از كتب معتبرۀ عامّه، آن أصحابى را كه شهادت دادند بر بیست و چهار نفر بالغ نموده است، بدین ترتیب:

 ١ ـ أبُوزَیْنَب بْنِ عَوْفِ أنْصَارِیّ.

 ٢ ـ أبُوعُمْرَة بْنِ عَمْرِو بْنِ مُحْصِن أنْصَارِیّ.

 ٣ ـ أبُوفُضَالة أنْصَارِیّ كه در غزوۀ بدر حضور داشت و در جنگ صفّین در ركاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

 ٤ ـ أبُوقُدَامَة أنْصَارِیّ كه در صفّین در ركاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

 ٥ ـ أبُولیلی أنْصَارِی كه گفته شده است در صفّین شهید شد. و در بعضى الفاظ آمده است: أبُویَعْلِی أنْصَارِیّ،، و او شدّاد بن أوس است كه در سنۀ ٥٨ وفات كرد.

 ٦ ـ أبُوهُرَیْرَة دَوْسِیّ كه در سنۀ ٥٧ و یا ٥٨ و یا ٥٩ فوت كرد.

 ٧ ـ أبُوهَیْثَم بْنِ تَیِّهان كه در غزوۀ بدر حضور داشت و در صفّین با

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

 ٨ ـ ثَابِتِ‌ بْنِ وَدِیعه أنْصَارِیّ خَزْرجیّ مَدَنِیّ.

 ٩ ـ حُبْشِی بْنْ جُنَادَه سَلُولِیّ كه در جنگ‌هاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام حضور داشت.

 ١٠ ـ أبُوأیُّوبِ خَالِد أنْصَارِیّ كه در غزوۀ بدر حضور داشت، و در جنگ با رومیان در سنۀ ٥٠ و یا ٥١ و یا ٥٢ شهید شد.

 ١١ ـ خُزَیْمة بن ثابت أنْصَارِیّ ذو الشّهادتین كه در غزوۀ بدر حضور داشت و در صفّین با أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

 ١٢ ـ أبُوشُرَیْح: خُوَیْلِدُ بْن عَمْرو الْخُزاعِیّ كه در سنۀ ٦٨ فوت كرد.

 ١٣ ـ زَیْد و یا یَزیدُ بْنُ شَرَاحِیل أنْصَارِیّ.

 ١٤ ـ سَهلُ بْنُ حُنَیْفِ أنْصاریّ أوْسّی كه در غزوۀ بدر حضور داشت و در سنۀ ٣٨ فوت كرد.

 ١٥ ـ أبُوسَعِید خُدرِیّ: سَعْدُ بْنُ مَالِك أنْصَارِیّ كه در سنۀ ٦٣ و یا ٦٤ و یا ٦٥ فوت كرد.

 ١٦ ـ أبُوالْعبّاس سَهْل بن سَعْد أنْصَارِیّ كه در سنۀ ٩١ فوت كرده است.

 ١٧ ـ عَامِر بن أبی‌لَیْلَی.

 ١٨ ـ عَبدُ الرَّحْمَن بن عَبْدِ رَبّ أنْصَارِیّ.

 ١٩ ـ عَبْدُاللهِ بنِ ثابِتِ أنْصَارِیّ خادم رسول خدا صلّى الله علیه و آله.

 ٢٠ ـ عُبَیْد بن عَازِبِ أنْصَارِیّ از جملۀ ده نفرى است كه عمر با عمّار بن یاسر براى دعوت به إسلام به كوفه فرستاد.

 ٢١ ـ أبُوطریف عَدِیُّ بن حَاتَم المتوفّى در سنۀ ٦٨ كه در سنّ یكصد سالگى فوت كرده است.

 ٢٢ ـ عَقَبَة بن عامِر جَهَنِیّ كه در قرب سنۀ ٦١ فوت كرده. او از كسانى است كه به معاویه پیوست.

 ٢٣ ـ نَاجِیَة بن عَمْرو خُزَاعِیّ.

 ٢٤ ـ نُعْمان بن عجلان أنْصَارِیّ، سخنگو و شاعر أنصار.

## تعداد گواهان حدیث غدیر در رحبه‌

 و سپس گوید: این أفراد كسانى هستند كه سیر در تاریخ ما را به نام‌هاى ایشان براى شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ حدیث غدیر در روز احتجاج و مناشده در رُحْبه، رسانیده است. و إمام أحمد حنبل تصریح كرده است كه تعداد گواهان در آن روز سى نفر بوده است. و همچنین حافظ هیثمى در «مجمع» خود بدین مقدار تصحیح و تخریج كرده است. و نیز در «تذكره» سبط ابن جوزى ص ١٧، و «تاریخ الخلفاء» سیوطى ص ٦٥، و «سیرۀ حلبیّه» ج ٣ ص ٣٠٨ همینطور مى‌یابیم. و در لفظ أبى نعیم: فضل بن دكین وارد است كه جماعت كثیرى بپا خاستند و گواهى دادند.

 و باید دانست كه تاریخ این مناشده در سنۀ ٣٥ هجرى بوده است كه از زمان صدور حدیث غدیر بیش از بیست و پنج سال مى‌گذشته است. و معلوم است كه در خلال این مدّت بسیارى از صحابه كه در روز غدیر حضور داشته‌اند فوت كرده‌اند، و جمعى از ایشان در جنگها كشته شده‌اند، و بسیارى از آنها در شهرها پراكنده شده‌اند، و أیضاً شهر كوفه از مجتمع صحابه كه شهر مدینه منوّره است جدا و منفصل است، و در آن‌وقت در كوفه از صحابه فقط عدّۀ كمى بوده‌اند كه به متابعت حقّ در عهد علوى بدان صوب هجرت نموده‌اند.

 و علاوه بر اینها، این داستان از قضایاى اتفاقى است كه بدون سابقه‌اى صورت پذیرفته است، و گرنه ممكن است قاصدین كوفه بسیار و شهود فراوان باشند، و روات این حدیث بسیار باشند. و علاوه بر این از حاضرین برخى گواهى خود را به علّت كینه و یا به جهت سفاهت پنهان داشته‌اند چنانچه بعضى از تفصیلات آن خواهد آمد.

 و با این‌همه موانع مى‌بینیم كه روات این حدیث، به این مقدار كثیر بالغ شده‌اند، و چگونه خواهد بود اگر این موانع مرتفع مى‌شد. و از اینجا مى‌یابیم كه شهرت حدیث غدیر و تواتر آن در عصور أوّلیه چه اندازه بوده است.

 و امّا اختلاف تعداد شهود، حسب اختلاف احادیث، ممكن است به جهت آن باشد كه هر یك از روات، أفرادى را كه مى‌شناخته‌اند یا به او متوجّه بوده و یا در پهلوى او نشسته بودند، ذكر كرده باشند، و یا أفرادى را كه در دو طرف منبر

بوده‌اند و یا در یك طرف آن نام برده‌اند و ملتفت به غیر آنها نشده‌اند. و یا أفراد بدرىّ را كه در غزوۀ بدر بوده‌اند شمرده‌اند، و یا خصوص أنصار را نام برده‌اند، و یا اینكه چون صداى آن شهود براى گواهى بلند شد و چشم‌ها به تماشا خیره شد و گوش‌ها براى استماع و تلقّى مهیّا شد و صداى مختلف از أطراف شنیده شد، همان طور كه طبع حال در أمثال این قضیّه در مجتمعات حكایت مى‌كند بعضى از ذكر بعضى، و أفراد دیگرى از جماعت دیگرى نسیان و غفلت كرده؛ و هر كه روایت كرده است خصوص آن أفرادى را كه در ذهن خود مضبوط داشته است، بیان نموده است.[[28]](#footnote-28)

 این اسامى و تعداد شهود بود. و امّا راویان این حدیث مناشده را در رحبه، براى أجیال و طبقات بعدى چنانچه علاّمۀ أمینى ضبط كرده‌اند چهار نفر از أصحاب، و چهارده نفر از تابعین مى‌باشند كه مجموعاً، هجده نفرند.

 امّا از أصحاب:

 ١ ـ حَبَّة بن جوین عَرَنِی أبُوقُدَامَۀ بَجَلی متوفّى در سنۀ ٧٦ و یا ٧٩.

 ٢ ـ زَیْد بن أرْقَم أنْصارِیّ.

 ٣ ـ أبُوطُفَیل: عَامر بن وَاثِلَۀ لَیْثیّ متوفّی در سنۀ ١٠٠، یا ١٠٢، یا ١٠٨، و یا ١١٠.

 ٤ ـ یَعْلَی بن مُرَّة بن وَهَب ثَقَفیّ.

 و امّا از تابعین:

 ١ ـ أبُوسُلَیْمان مُؤذِّن.

 ٢ ـ أبُوالْقاسِم: أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَة.

 ٣ ـ زاذان بن عُمَر کِنْدِیّ بَزَّار یا بَزّاز کوفیّ.

 ٤ ـ زِرّ بن حُبَیْش‌[[29]](#footnote-29) أسَدِی، أبُومَریم.

 ٥ ـ زِیَاد بن أبِی‌زِیّاد.

 ٦ ـ زَیْدُ بْنُ یُثیع هَمْدانیّ کوفیّ از كبار تابعین.

 ٧ ـ سَعِیدُ بْنُ أبی‌حَدَّان و ذِی حُدَّان هم گفته مى‌شود، كوفىّ.

 ٨ ـ سَعِید بْن وَهَب هَمْدانی کوفیّ كه در سنۀ ٧٦ فوت كرده است.

 ٩ ـ أبُوعُمارة عَبْد خَیْر بن یَزید هَمْدانی کوفیّ مُخَضْرَمِیّ از كبار تابعین.

 ١٠ ـ عَبْد الرَّحْمن بن أبی‌لَیْلَی كه در سنۀ ٨٢ و یا ٨٣ و یا ٨٦ فوت كرده.

 ١١ ـ عَمرْو ذِی مُرَّة أبُوعَبْدالله کوفیّ هَمْدانی كه در سنۀ ١١٦ فوت كرده.

 ١٢ ـ عُمَیْرة بن سَعْد هَمْدانیّ کوفیّ.

 ١٣ ـ هَانِی بْنُ هَانِی هَمْدانیّ کوفیّ.

 ١٤ ـ حَارِثَةُ بْنُ نَصْر.[[30]](#footnote-30)

## روایت «فرائد السّمطین» در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه‌

 شیخ الإسلام حمّوئى با سند متّصل خود از سعید بن أبى حدّان، و عمرو ذى مرّ، روایت كرده است كه:

 قَالَ عَلِیُّ: اُنْشِدُ اللهَ، وَ لاَ اُنْشِدُ إلّاَ أصْحَابَ رَسُولِ اللهِ سَمِعَ خُطْبَةَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ. قَالَ: فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا سِتَّةٌ مِنْ قِبَلِ سَعِیدٍ وَ سِتَّةٌ مِنْ قِبَلِ عَمْرٍو ذِی مُرٍّ فَشَهِدُوا: أنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلَی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: الَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ.[[31]](#footnote-31)

 «على علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا مى‌خواهم، و با سوگند به خدا فقط از صحابۀ رسول خدا مى‌خواهم كه خطبه آن حضرت را در روز غدیر خمّ شنیده‌اند، بگویند.

 دوازده نفر برخاستند، شش نفر از ناحیه سعید بن أبى حدّان و شش نفر از ناحیه عمرو ذى مرّ، و شهادت دادند كه ایشان از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده‌اند كه مى‌گفت: خداوندا: ولایت آن كس را داشته باش كه او ولایت على را دارد، و

دشمن بدار آن كس كه على را دشمن دارد، و یارى كن آن كس كه على را یارى كند، و دوست بدار آن كس كه على را دوست دارد، و مبغوض بدار آن كس كه على را مبغوض دارد.»

 و همچنین حمّوئى با سند دیگر خود متّصلا از سماك بن عبید بن ولید عَنَسی آورده است كه او مى‌گوید: من وارد شدم بر عبد الرّحمن بن أبى لیلى، و او براى من گفت كه من حضور داشتم در رُحْبَه و دیدم كه على علیه السّلام مى‌گوید: با سوگند به خداوند من مى‌خواهم از مردى كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده است و در روز غدیر خمّ شاهد بوده است كه برخیزد! و برنخیزد مگر آن كسى كه قضیّه را عیاناً دیده است.

 (مى‌گوید) دوازده نفر مرد برخاستند و گفتند: ما دیدم و شنیدیم آن وقتى كه دست على را گرفته بود و مى‌گفت: الَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ![[32]](#footnote-32)

 و أحمد حنبل در «مسند» خود از علىّ بن حكیم أودىّ، از شریك، از أبو اسحق، از سعید بن وهب؛ و از زید بن یثیع روایت كرده است كه آن دو نفر گفتند: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ فِی الرُّحْبَةِ: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ إلّاَ قَامَ! قَالَ: فَقَامَ مِنْ قِبَلِ سَعِیدٍ سِتَّةٌ، وَ مِنْ قِبَلِ زَیْدٍ سِتَّةٌ، فَشَهِدُوا أنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقولُ لِعَلِیٍّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: ألَیْسَ اللهُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ؟ قَالُوا: بَلَی! قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ: الَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[33]](#footnote-33)

 و با همین سند، ابن كثیر دمشقى با همین ألفاظ، از أحمد بن حَنْبَل روایت كرده است.[[34]](#footnote-34)

 و احمد بن حَنْبَل با سند دیگر از عبد الرّحمن بن أبى لیلى روایت مى‌كند كه:

قَالَ: شَهِدْتُ عَلِیًّا رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فِی الرُّحْبَةِ یُنْشِدُ النَّاسَ: اُنْشِدُ اللهَ مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، لَمَّا قَامَ فَشَهِدَ! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمنِ: فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ بَدْرِیًّا كَأنِّی أنْظُرُ إلَی أحَدِهِمْ، فَقَالُوا: نَشْهَدُ: أنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّمَ یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ. وَ أزْوَاجِی اُمَّهَاتُهُمْ؟! فَقُلْنَا: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[35]](#footnote-35)

 و در این روایت مى‌بینیم كه راوى مى‌گوید: دوازده نفر شاهد، همه بدرىّ بودند، یعنى از خصوص صحابه‌اى كه فضیلت غزوۀ بدر را نائل شده بودند. و مثل اینكه همین الآن كه دارم من بیان مى‌كنم چشمانم دارد یك نفر از آنها را مى‌بیند، یعنى حتّى كیفیّت رؤیت و خصوصیّت آن نیز مشخّص است.

 و نیز أحمد بن حنبل با سند دیگر از عبد الرحمن بن أبى لیلى روایت مى‌كند كه إنَّهُ شَهِدَ عَلِیًّا رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فِی الرُّحْبَةِ قَالَ: اُنْشِدُ اللهَ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم وَ شَهِدَهُ یَوْمَ غَدِیرٍ خُمٍّ إلّاَ قَامَ! وَ لاَ یَقُومُ إلّاَ مَنْ قَدْ رَآهُ. فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا فَقَالُوا: قَدْ رَأیْنَاهُ وَ سَمِعْنَاهُ حَیْثُ أخَذَ بِیَدِهِ یَقُولُ: الَّلهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. فَقَامَ إلّاَ ثَلاَثَةٌ لَمْ یَقُومُوا. فَدَعَا عَلَیْهِمْ فَأصَابَتْهُمْ دَعْوَتُهُ.[[36]](#footnote-36)

 و در این روایت مى‌بینیم كه: سه نفر از كسانى كه در غدیر حضور داشتند براى اداى شهادت برنخاستند و كتمان كردند، و آن حضرت بر آنها نفرین كرد و نفرین به آنها كارى شد.

## روایات أحمد حنبل در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه‌

 و نیز أحمد بن حنبل با سند دیگر از أبو طفیل روایت مى‌كند كه: على رضى الله عنه مردم را در رُحْبه جمع كرد و سپس به ایشان گفت: من با قَسَم به خدا از هر مرد مسلمانى كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده است آنچه را كه در روز غدیر خمّ گفته است مى‌خواهم كه برخیزد. سى نفر برخاستند. و فضل بن دَکین (أبو نعیم) مى‌گوید: جماعت كثیرى از مردم برخاستند و شهادت دادند، در وقتى كه رسول خدا دست على را گرفته بود و به مردم مى‌گفت: أتَعْلَمُونَ أنِّی أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: نَعَمْ یَا رَسُولَ اللهِ ! قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. أبوطفیل راوی این روایت می‌گوید: فَخَرَجْتُ وَ كَأنَّ فِی نَفْسی شَیْئًا. فَلَقِیتُ زَیْدَ بْن أرْقَمٍ فَقُلْتُ لَهُ: إنِّی سَمِعْتُ عَلِیًّا رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عنه یَقُولُ كَذَا وَ كَذَا. قَالَ: فَمَا تُنْكِرُ؟! قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ ذَلِكَ لَهُ.[[37]](#footnote-37)

 «من از آن محفل خارج شدم و از گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام گویا در نفس من شبهه‌اى بود. زید بن ارقم را ملاقات كردم و به او گفتم: من شنیدم كه على رضى الله عنه چنین و چنان مى‌گفت. زید گفت: چرا إنكار مى‌كنى؟! من خودم از رسول خدا شنیدم كه این كلمات را دربارۀ على مى‌گفت».

 باید دانست كه زید بن أرقم خودش در آن مجلس از منكرین و كاتمین بوده است، فلهذا به نفرین حضرت نابینا شد. و خودش مى‌گفت: این كورى، دعاى على است كه مرا گرفته است. ولى بعد از آن مجلس كراراً و مراراً در أماكن متفاوت خودش براى أفرادى كه تاریخ ضبط كرده است ـ و ما در أبحاث خود قدرى از آن را آورده‌ایم و خواهیم آورد ان شاء الله تعالى ـ این حدیث غدیر خمّ را روایت كرده است.

 و هَیْثمی در «مجمع الزوائد» این حدیث را سنداً و متناً از أحمد بن حنبل روایت كرده است.[[38]](#footnote-38)

## روایات نسائی در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه

 و نسائى در «خصائص» با سند متّصل خود از سَعْد بن وَهَب روایت كرده است كه: قَالَ عَلِیٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فِی الرُّحْبَةِ: اُنْشِدُ بِاللهِ مِنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ یَقُولُ: إنَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ، وَ مَنْ كُنْتُ وَلِیَّهُ فَهَذَا وَلِیُّهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ!

 «على كرّم الله وجهه در رُحْبه گفت: من با سوگند به خدا مى‌خواهم كه هر كه از رسول خدا این جملات را شنیده است، گواهى دهد. سعید گفت: از نزدیكى من شش نفر برخاستند. و زید بن مُنیع‌[[39]](#footnote-39) گفت: از نزدیكى من شش نفر برخاستند و شهادت دادند. و عمرو بن ذى مرّ در روایت خود جمله أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ را هم در منا شده و سؤال على اضافه دارد. و این روایت را إسرائیل، از إسحق از عمرو بن ذى مرّ روایت مى‌كند.[[40]](#footnote-40)

 و همچنین نسائى (أحمد بن شُعَیب) از على بن محمّد بن على، از خَلَف بن تمیم، از إسرائیل، از أبو اسحق، از عمرو بن ذى مرّ روایت مى‌كند كه قال: قَالَ: شَهِدْتُ عَلِیًّا بِالرُّحْبَةِ یُنْشِدُ أصْحَابَ مُحَمَّدٍ أیُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ؟ فَقَامَ اُنَاسٌ فَشَهِدُوا أنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ،[[41]](#footnote-41) وَ تَفَرَّقْ بَیْنَ الْمُؤْمِنِ وَ الْكَافِرِ.

 و همچنین نسائى با یك سند متّصل روایت مى‌كند از عمرو بن سعد، كه او شنیده است كه على علیه السّلام در رحبه انشاد مى‌كرد كه: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه (و آله) وَ سَلَّم یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، فَقَامَ سِتَّةُ نَفَرٍ

فشهدوا.[[42]](#footnote-42) و نیز با سند دیگر از سعید بن وهب و یزید بن یُثیع.[[43]](#footnote-43) و با سند دیگر از زید بن یُثیع[[44]](#footnote-44) همین مضمون از حدیث را روایت كرده است.

## روایت ابن اثیر در «اُسد الغابة» دربارۀ احتجاج به حدیث غدیر

 ابن أثیر جَزَرى در «اسد الغابة» در ترجمۀ أحوال عبد الرّحمن بن عبد ربّ انصارى آورده است كه: حافظ ابن عقده با سند متّصل خود از أصبَغ بن نُباته روایت كرده است كه: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ فِی الرُّحْبَةِ مَنْ سَمِعَ النَّبِیَّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ إلّاَ قَامَ، وَ لاَ یَقُومُ إلّاَ مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) وَ سلّم یَقُولُ. فَقَامَ بِضْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا، فیهِمْ أبُوأیُّوبَ الأنْصَارِیُّ، وَ أبُوعُمْرَةَ بْنُ عَمْروِ بْنِ مُحْصِنٍ، وَ أبُوزَیْنَبَ، وَ سَهْلُ بْنُ حُنَیْفٍ وَ خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ، وَ عَبْدُاللهِ بْنُ ثَابِتٍ الأنْصَارِیُّ، وَ حُبْشِی بْنُ جُنَادَةَ السَّلُولِیُّ، وَ عُبَیْدُ بْنُ عَازِبِ الأنْصَارِیُّ، والنُّعمانُ بْنُ عَجْلانَ الأنْصَارِیُّ، وثابتُ ‌بْنُ وَدیعَةَ الأنْصَارِیُّ، و أبوفُضالَةَ الأنْصَارِیُّ، وَعَبْدُالرَّحْمنِ بْنُ عَبْدِ رَبِّ الأنْصَارِیُّ، فَقَالُوا:

 نَشْهَدُ أنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ: ألاَ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ وَلِییِّ، وَ أنَا وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ. ألاَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ. أخْرَجَهُ أبُومُوسَی.[[45]](#footnote-45)

 اصبغ مى‌گوید: «على از مردم در رُحْبَه با سوگند به خدا درخواست كرد كه: هر كس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله آنچه را كه در روز غدیر خمّ گفته است، شنیده است برخیزد، و برنخیزند مگر كسانى كه خودشان بدون واسطه آنچه را كه رسول خدا گفته است، شنیده‌اند.

 ده و اندى نفر برخاستند كه در میان آنها أبُوأیُّوب أنصاری، أبوعُمْرَة بن عَمرو بن مُحْصِن، أبوزینب، سَهل بن حُنَیف، خُزَیمة بن ثَابِت، عبدالله بن ثابت أنصاری، حُبشی بن جنادۀ سَلولیّ، عبید بن عازب أنصاری، نُعمان بن عجلان أنصاری، ثابت‌ بن ودیعۀ أنصاری، أبوفضالۀ أنصاری، و عبد الرحمن بن عبد ربّ ‌

أنصارى بودند، و گفتند: ما گواهى مى‌دهیم كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌گفت: ألاَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ. و این حدیث را أبو موسى تخریج كرده است.

 و همچنین ابن أثیر در ترجمۀ أحوال أبو زینب ابن عوف انصارى آورده است كه: أصْبَغ بن نُبَاتَه گفته است كه: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ إلّاَ قَامَ. فَقَامَ بِضْعَةَ عَشَرَ فِیهِمْ أبُوأیُّوبَ الأنْصَارِیُّ، وَ أبُوزَیْنَبَ، فَقَالُوا: نَشْهَدُ أنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أخَذَ بِیَدِكَ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ فَرَفَعَهَا، فَقَالَ:

 ألَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أنِّی قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ! قَالَ: ألاَ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ وَلِیِّی وَ أنَا وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ، فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ. أخْرَجَهُ أبُومُوسَی.[[46]](#footnote-46)

 و ابن حَجَر عَسْقَلانی از طریق ابن عُقْدَه با دو سند مختلف از أصبغ بن نُباتَه مضمون این حدیث را روایت كرده است.[[47]](#footnote-47)

 و همچنین ابن أثیر در أحوال أبوقُدامۀ أنصارى با سند متّصل خود از أبوطُفَیل روایت كرده است كه او مى‌گوید: ما در نزد على رضى الله عنه بودیم و او گفت: من با سوگند به خداوند تعالى از شما مى‌خواهم كه هر كس در روز غدیر خمّ حضور داشته است برخیزد. و هفده نفر برخاستند كه در میان آنها أبوقُدامۀ أنصارى بود و گفتند: ما با رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم از حجَّة الوَداع برمى‌گشتیم تا اینكه چون ظهر فرا رسید، آن حضرت بیرون آمد و دستور داد درخت‌هائى را كه در آنجا بود بهم بستند و پارچه بر روى آنها كشیدند و پس از آن إعلان نماز در داد. ما براى نماز بیرون شدیم و نماز را بجاى آوردیم، و سپس رسول خدا حمد و ثناى‌

الهى را بجاى آورد و گفت: أیُّها النَّاسُ! أتَعْلَمُونَ أنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ، وَ أنِّی أوْلَی بِكُمْ مِنْ أنْفُسِكُمْ؟ یَقُولُ ذَلِكَ مِرَارًا قُلْنَا: نَعَمْ وَ هُوَ آخِذٌ بِیَدِكَ، یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ـ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ ـ.

 عدوى گوید: این أبُوقُدامه كه راوى روایت است، فرزند حارث است و در غزوۀ أحد حضور داشته و مردانگى‌هائى بهم رسانیده است، و حیات داشت تا در زمانِ صفّین در رکاب علی علیه السّلام شهید شد، و از او اولادی باقی نماند. او گوید: نَسَبِ او چنین است: أبُوقُدامة بن حارث از بنی عبد مناة از بنی عُبَیْد. و گفته شده است: أبُوقُدامة بن سَهْل بن حارث بن جُعْدَبَة بن ثَعْلَبَة بن سالم بن مالك بن واقف بوده است. و این حدیث و نسب او را بدین گونه أبو موسى تخریج كرده است.[[48]](#footnote-48)

 و این حدیث را ابن حجر عسقلانى از طریق ابن عقده در كتاب خود: الْمُوالاَةُ فِی حَدیثِ الْغَدِیر روایت كرده است.[[49]](#footnote-49)

 و همچنین ابن أثیر در أحوالات أمیرالمؤمنین علیه السّلام با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن أبى لیلى عین حدیثى را كه از أحمد حَنْبَل در ص ١١٩ آوردیم و در آن بود که: ابن أبی‌لیلی می‌گفت: دوازده نفر بَدْری برخاستند و شهادت دادند و گویا من دارم یکی از آنها را می‌بینم که در بدن او سَرَاویل است، روایت کرده است و در پایان روایت گوید: و مثل این حدیث را برآءِ بن عازِب آورده است، و این جمله را اضافه آورده است که: و عُمَر بن خطّاب گفت: یَابْنَ أبی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ الْیَوْمَ وَلِیَّ كُلِّ مُؤمِنٍ.[[50]](#footnote-50)

 «اى پسر أبو طالب! تو در امروز وَلِیّ هر مؤمن شدى»!

 و شیخ الإسلام حمّوئى با همین عبارت از أحمد حَنْبَل با سند خود از أبى لیلى آورده است.[[51]](#footnote-51)

 و ملاّ على متّقى در «كنْز العمّال» كه این حدیث را از ابن أبى لیْلى روایت مى‌كند، در ذیلش مى‌گوید: وَ كَتَمَ قَوْمٌ، فَمَا فَنَوْا مِنَ الدُّنْیَا اِلّاَ عَمُوا وَ بَرِصُوا.[[52]](#footnote-52)

 «و جماعتى در رُحْبَه از شهادت خوددارى كردند، و از دنیا نرفتند مگر آنكه كور شدند و پیس شدند.»

 و همچنین ابن أثیر در ترجمۀ أحوال نَاجیَة بن عَمْرو از طریق أبو نعیم و أبو موسى مدائنى با سلسله سند خود از عَمرو بن عبد الله بن یعلى بن مُرّة، از پدرش از جدّش، یَعْلَی روایت مى‌كند كه: شنیدم رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 و چون على علیه السّلام به كوفه وارد شد، مردم را به سؤال با سوگند طلبید و ده و أندى نفر برخاستند و شهادت دادند كه در بین آنها أبُوأیُّوب أنْصاری صاحب منزلی که رسول خدا در مدینه در آن وارد شدند و دیگر نَاجِیَة بن عَمْرو خُزَاعِی بودند.[[53]](#footnote-53)

 و ابن حجر عَسْقَلانی از کتاب «موالات‌» ابن عُقْدَه، این حدیث را نیز روایت كرده است.[[54]](#footnote-54)

## روایت ابونعیم اصفهانى در «حلیة الاولیاء» دربارۀ احتجاج به حدیث غدیر

 ابونُعَیم اصفهانی با سند متّصل خود از عُمَیْرة بن سَعْد آورده است که او گفت: من شاهد بودم که علی علیه السّلام بر فراز منبر اصحاب رسول خدا را با سوگند به خدا مورد استفهام قرار داده بود، و در میان آنها أبوسَعِید و أبُوهُرَیره و أنَس بن مالک بودند، و ایشان دور منبر بودند، و على علیه السّلام گفت:

 نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ سَمِعْتُمْ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟! فَقَامُوا كُلُّهُمْ فَقَالُوا: اَللَّهُمَّ نَعَمْ. وَ قَعَد رَجُلٌ، فَقَالَ: مَا مَنَعَكَ أنْ تَقُومَ؟ قَالَ: یَا أمِیرَالْمُؤْمِنینَ! كَبُرْتُ وَ نَسِیتُ.

 فَقَالَ: اَللَّهُمَّ إنْ كَانَ كَاذِبًا فَاضْرِبْهُ بِبَلاَءٍ حَسَنٍ، قَالَ: فَمَا مَاتَ حَتَّی رَأیْنَا بَیْنَ‌

عَیْنَیْهِ نُكْتَةً بَیْضَاءَ، لاَ تُوَارِیهَا الْعِمَامَةُ.[[55]](#footnote-55)

 «من از شما با قسم به خدا مى‌پرسم: آیا شنیدید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟ همه برخاستند و گفتند: آرى! بار پروردگارا. و یك مرد نشست و برنخاست. حضرت به او گفت: چرا برنخاستى؟! گفت: اى أمیر مؤمنان! پیر شدم و فراموش كرده‌ام!

 حضرت گفت: بار پروردگارا! اگر این مرد دروغ مى‌گوید: او را به بلاى نیكوئى مبتلا كن! راوى روایت كه عُمَیرة بن سعد است مى‌گوید: آن مرد نمرد مگر اینكه ما در بین دو چشم او نقطۀ سفیدى را دیدیم كه عمامۀ سرش آن را نمى‌پوشانید».

 این مرد همچنان كه كه در روایات كثیرى آمده است أنَس بن مالِک بود، و مراد از آن نُکْتۀ سفید، پیدایش مرض پیسی است در پیشانی او که بقدری او را کریه و قبیح المنظره نمود که نمی‌توانست‌ برای پنهان کردن آن، عِمامۀ خود را پایین بكشد، زیرا این نكتۀ سپید میان دو چشمش بود.

 علاّمۀ أمینى پس از نقل این حدیث از «حِلیۀ‌» أبُونُعَیم، در تعلیقه گوید: لفظ حَسَنْ در گفتار آن حضرت كه مى‌گوید: او را به بلاى نیكوئى مبتلا كن، از زیادى راویان و یا ناسخان حدیث است، زیرا آنچه به این مرد كه أنَس رسید به قرینه أحادیث دیگر، كورى و یا پیسى بوده است، و این مرض براى او نقمت بوده است، كه در پی آمدِ آن گفتار دروغش، از نسیانِ مُسَبَّب از پیری به او رسیده است، و این بَلاءِ حَسَن و ابتلاءِ نیكو نیست. چگونه؟ و مراد از آن بلاء، فضیحت و رسوائى است، و خود أنَس به این مطلب تكیه داشت و كراراً بیان مى‌كرد كه این بدبختى من و نكبت و قبح منظر در اثر دعاى أمیرالمؤمنین است.[[56]](#footnote-56)

 و شیخ سُلیمان قندوزى حنفى نیز از حافظ أبو نُعیم إصفهانى در «حلیة

الأولیاء» از أبوطُفَیل در احتجاج به حدیث غدیر در روز رُحْبَه و مُناشدۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام حدیث مفصّلی نقل می‌کند و در آن تعداد أصحابی را که شهادت دادند، هفده نفر ذکر می‌کند که از ایشانند: خُزَیْمَة بن ثابت، سَهْل بن سَعْد، عَدِیّ بن حاتم، عَقَبه بن عامر، أبوأیّوب أنصاری، أبوسعید خُدری، أبوشریح خُزاعی، أبوقُدامۀ أنصاری، أبولیلی، و أبوالهَیْثم بن تَیِّهان. و سپس آن بزرگواران، خصوصیّات روز غدیر خمّ با سفارش پیامبر دربارۀ ثَقَلَین: کتاب خدا و عترت و دربارۀ ولایت را گواهی می‌دهند.[[57]](#footnote-57)

## روایت خطیب خوارزم و بیان معنى منا شده‌

 و موفّق بن أحمد: خطیب خوارزم با سند متّصل خود، از سعید بن وهب، و عبد خیر روایت كرده است كه ایشان مناشدۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام و پاسخ أصحاب رسول خدا به لفظ فَقَامَ عِدَّة مِنْ أصْحَابِ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و حكایت حدیث موالات را بیان كرده‌اند.

 و پس از آن گوید: یقال: یُقَالُ: نَشَدْتُكَ اللهَ، وَ نَاشَدْتُكَ اللهَ، وَ أنْشَدْتُكَ بِاللهِ، أیْ سَألْتُكَ بِهِ وَ طَلَبْتُ إلَیْكَ. وَ هُوَ مَجَازُ قَوْلِهِمْ: نَشَدَ الضَّالَّةَ یَنْشُدُهَا إذَا طَلَبَهَا. وَ أنْشَدَهَا إذَا عَرَّفَهَا.[[58]](#footnote-58)

 «چون گفته شود: نَشَدْتُکَ اللهَ، و یا نَاشَدْتُکَ اللهَ، و یا أنْشَدْتُکَ بِاللهِ در هر سه صورت معنای آن اینست که: من بحقّ خدا از تو می‌پرسم و از تو طلب می‌کنم. و این استعمال مجازی است از گفتار عرب که می‌گوید: نَشَدَ الضَّالَّةَ یَنْشُدُهَا یعنی از حیوان گم شده جویا شد و آنرا پی‌جوئی و طلب نمود. و چون بگوید: أنْشَدَ الضَّالَّةَ یعنى آن را معرّفى كرد و خصوصیّات آن را شناسانید.»

 و ابن أثیر در ترجمۀ أحوال عبدالرّحمن بن مُدْلج آورده است که: ابن عُقْده با إسناد خود از أبوغیلان: سعْد بن طَالِب، از أبواسحق، از عمرو بن ذی مُرّ و یزید بن یثیع و سعید بن وهب و‌هانئ بن هانی روایت کرده است و أبواسحق گوید: کسانی را که این حدیث را برای من روایت کرده‌اند، نمی‌توانم به شمارش درآورم

كه: على علیه السّلام در رُحْبه مردم را به مناشده طلبید كه: هر كس از رسول خدا شنیده است: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، شهادت دهد. جماعتی برخاستند و شهادت دادند كه از رسول الله شنیده‌اند، وَ كَتَمَ قَوْمٌ فَمَا خَرَجُوا مِنَ الدُّنْیَا حَتَّی عَمُوا وَ أصَابَتْهُمْ آفَةٌ؛ مِنْهُمْ یَزیدُ بْنُ وَدیعَةَ وَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُدْلِجٍ. أخرجه أبوموسی.[[59]](#footnote-59)

 «و جماعتى نیز كتمان كردند، و آنها از دنیا نرفتند مگر آنكه كُور شدند و آفتى به آنها رسید. و از این جماعت است یَزید بن وَدیعه و عبد الرَّحمن بن مُدْلج».

 بارى بحث ما در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه، پایان مى‌یابد. و این احتجاج را بطور مشروح‌تر و مفصّل‌تر آوردیم، زیرا از همۀ احتجاج‌ها مهم‌تر و استناد به آن مسلّم‌تر و در كتب شایع‌تر است. ما كتابى را در حدیث و تاریخ و سیره نمى‌یابیم مگر آنكه از احتجاج رحبۀ كوفه سخنى به میان آورده است. فلهذا از نقطه‌نظر احتجاج و استناد به آن با مُسَلَّمیّت آن در نزد أرباب تاریخ و سیر، حائز اهمیّت خاصّى است.

 و بالأخصّ آنچه در متن آوردیم از كتب عامّه بود تا برادران شیعى ما بر مسلّمیّت مطلب در نزد خصم مطّلع شوند، و برادران عامّۀ ما نیز بدانند كه این مطالب در مدارك معتبرۀ كتب خود آنهاست و واقعیّت أمر پوشیده نیست، گر چه عامّه و اكثریّت بر خلاف باشند. و اینست حقّ وَ هُوَ أحَقُّ أنْ یُتَّبَعَ. و با وجود این سند و این دلالت در حدیث غدیر، چگونه عمر در وقت مردنش مى‌گوید: اگر أبُوعُبیدۀ جرّاح زنده بود من خلافت را به او مى‌سپردم و در روز قیامت به خدا مى‌گفتم: رسول تو گفته است كه: او أمین امت است.

 چگونه او این بحر بى‌‌کرانِ فضائل و مناقبى را كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله دربارۀ امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده بود فراموش كرد؟ و یا خود را به فراموشى سپرد؟ و هر یك از این فضائل هزار مرتبه و بیشتر از قول رسول الله: هَذَا أمِینُ الاُمَّة[[60]](#footnote-60) بر فرض‌

صحّت صدورش، قوى‌تر و قاطع‌تر و براى احتجاج و استدلال، برهانى‌تر و كوبنده‌تر است. او نمى‌توانست در روز قیامت به خدایش بگوید: من خلافت را به على سپردم چون خودم با این دو گوشم شنیدم و با این دو چشمم دیدم كه على را بر فراز منبر، دست‌هاى او را بلند كرده و به امّت اسلام از مهاجر و انصار مى‌گفت: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ؟!

 و چون خودم در آن روز با گفتارم كه: بَخٍّ بَخٍّ لَكَ یَا بْنَ أبیطالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ اعتراف به إمارت و ولایت و حكومت و أولویّت او در أوامر و نواهى و أحكام و سیاسات و معاملات، بر خودم كردم، دیگر نمى‌توانم نقض آن عهد كنم، و بدین جهت خلافت را به او سپردم؛ بلكه از غصب خلافت در دوران پیشین توبه و عذرخواهى كردم!

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در واقعۀ جَمَل‌

 احتجاج پنجم به حدیث غدیر، استشهادى است كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در واقعۀ جنگ جمل با طَلْحه و زُبَیر كردند، چون آن دو تن نقض بیعت كردند و براى حبّ ریاست و إمارت مسلمین با همكارى عائشه: زن پیامبر كه ریاست لشكر را به عهده داشت، و با ترغیب و تحریض دو فرزندشان، محمّد بن طلحه و عبد الله بن زبیر كه هر دو آنها خواهرزادۀ عائشه بوده و عائشه خاله آنها بود، لشگرى أنبوه ترتیب داده و به بهانۀ خونخواهى عثمان، با دوازده هزار نفر به سمت بصره حركت كردند، و دست به قتل و كشتن زدند، و عثمان بن حُنیف كه استاندار بصره از جانب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود محاسنش را كندند و به زجرها شكنجه كردند و خواستند او را نیز بكشند، از ترس انتقام برادرش سَهْل بن حُنیف كه در مدینه بود خوددارى كردند.

 حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در وقتى كه صفوف لشگریان در برابر هم ایستاده بودند و آمادۀ جنگ بودند ابتداى به جنگ نكردند، بلكه أوّل طلحه و زبیر را جدا جدا خواستند و آنها در وسط میدان آمده و حضرت با یك یك از آنها إتمام حجّت كردند. شرح این داستان مفصّل و بسیار شنیدنى است. و لیكن ما در اینجا فقط براى استشهاد به حدیث غدیر در مقام احتجاج و مناشده، فقط به این قضیه اكتفا

مى‌كنیم:

 حافظ كبیر: أبوعبدالله محمّد بن عبد الله معروف به حاكم نیشابورى متوفّى در سنۀ ٤٠٥ هجرى در «مُسْتدرك» خود با سند متّصل خود از رفاعة بن أیاس ضَبِّی، از پدرش، از جدّش، روایت كرده است كه قَالَ: كُنَّا مَعَ عَلِیٍّ یَوْمَ الْجَمَلِ فَبَعَثَ إلَی طَلْحَةَ بْنَ عُبَیْدِاللهِ أنِ الْقَنی. فَأتَاهُ طَلْحَةُ، فَقَالَ: نَشَدْتُكَ اللهَ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟ قَالَ: نَعَمْ: قَالَ: فَلِمَ تُقَاتِلُنی؟! قَالَ: لَمْ أذْكُرْ: قَالَ: فَانْصَرَفَ طَلْحَةُ.[[61]](#footnote-61)

 «جدّ رفاعة بن أیاس مى‌گوید: من با على در روز جمل بودیم، و على فرستاد به دنبال طَلْحَه و پیام داد كه: مرا ملاقات كن. طلحه به نزد على آمد. على علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از تو مى‌پرسم: آیا شنیدى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟

 طلحه گفت: آرى! على علیه السّلام گفت: پس چرا با من جنگ مى‌كنى؟! طلحه گفت: به خاطر نداشتم! و بنابراین از كارزار منصرف شد (و یا اینكه از نزد حضرت برگشت).

 و أخطب خطباى خوارزم، موفّق بن أحمد، با سند خود از حاكم نیشابورى: حافظ أبو عبد الله، عین این روایت را سَنداً و متناً آورده است، و در آخرش دارد: فَانْصَرَفَ طَلْحَةُ وَ لَمْ یَرُدَّ جَوَابًا.[[62]](#footnote-62)

 یعنى «طلحه از نزد على علیه السّلام برگشت و پاسخى به آن حضرت نداد».

 و سبط ابن جوزى، بدین عبارت آورده است كه: وَفی رِوَایَةٍ أنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلاَمُ قَالَ لِطَلْحَةَ: نَشَدْتُكَ اللهَ! ألَمْ تَسْمَعْ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟! فَقَالَ: بَلَی وَ اللهِ. ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهُ.[[63]](#footnote-63)

 «و در روایتى چنین وارد است كه على علیه السّلام به طلحه گفت: من با سوگند به‌

خدا از تو مى‌پرسم، آیا نشنیده‌اى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟! طلحه گفت: سوگند به خدا آرى شنیده‌ام. و سپس از حضرت منصرف شد».

 و این روایت را هَیْثَمی از طریق بزَّار[[64]](#footnote-64) و ابن حجر عَسْقَلانی از طریق نسائى‌[[65]](#footnote-65) آورده‌اند.

 و أبوالحسن على بن حسین مسعودى متوفّى در سنۀ ٣٤٦ هجریه بدین طور آورده است كه چون مكالمه و احتجاج حضرت با زُبَیر تمام شد و زُبَیر برگشت، ثُمَّ نَادَی عَلِیٌّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ طَلْحَةَ حِینَ رَجَعَ الزُّبَیْرُ: یَا أبا‌مُحَمَّدٍ! مَا الَّذِی أخْرَجَکَ؟! قَالَ: الطَّلَبُ بِدَمِ عُثْمَانَ!

 قَالَ عَلِیٌّ: قَتَلَ اللهُ أوْلاَنَا بِدَمِ عُثْمَانَ. أمّا سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ یَقُولُ: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟ وَ أنْتَ أوَّلُ مَنْ بَایَعَنی ثُمَّ نَکَثْتَ، وَ قَدْ قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: «وَ مَنْ نَکَثَ فَإنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ‌»[[66]](#footnote-66)؟ فَقَالَ: أسْتَغْفِرُ اللهَ. ثُمَّ رَجَعَ.[[67]](#footnote-67)

 «و چون زبیر برگشت، على علیه السّلام طلحه را فرا خواند و صدا زد: اى أبا‌محمّد! چه باعث شده است كه خروج كردى؟! طلحه گفت: خون‌خواهى عثمان. على علیه السّلام گفت: خداوند بكشد هر كدام از ما را كه در خون عثمان بیشتر سهیم بوده‌ایم. آیا نشنیدى كه رسول خدا مى‌گفت: خداوندا! تو ولایت آن كس را داشته باش كه او ولایت على را بر عهده گرفته است، و دشمن بدار آن كس را كه با على دشمنى كند؟ و تو أوَّلین كسى هستى كه با من بیعت كردى و سپس بیعت خود را شكستى، و خداوند عزّ و جلّ مى‌فرماید: «پس كسى كه بیعت خود را بشكند او إقدام بر شكستن بر علیه نفس خود كرده است»؟ طلحه گفت: از خدا آمرزش‌

مى‌طلبم. و سپس بازگشت».

 و امّا احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بازگشت زُبَیر به نحو دیگرى است.

 مسعودى چنین گوید: چون دو صفّ آراسته شد، على علیه السّلام بر روى بغلۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله بدونِ سلاح و زره و كلاه خود نشسته و به میان دو صفّ آمد و ندا در داد: اى زُبَیر! به سوى من بیا. زبیر با تمام تجهیزات جنگى از شمشیر و خود و زره و غیرها به سوى على آمد.

 و چون به عائشه گفتند: على زبیر را طلبیده و زبیر به سوى على رفت، گفت: وَاثَکْلُکِ یَا أسْمَآءُ![[68]](#footnote-68) «اى اسماء! تو به عزاى زبیر نشستى! اى واى بر تو!» و چون به او گفتند: على بدون تجهیزات جنگى و با خلع سلاح آمده است، آرام گرفت. على و زُبیر با یكدیگر معانقه كردند. آنگاه على علیه السّلام به او گفت: اى واى بر تو اى زُبَیر! باعث خروج تو چیست؟!

 زبیر گفت: خونخواهى عثمان! حضرت فرمود: خداوند بكشد هر كدام از ما را كه در ریختن خون او سهیم‌تریم! اى زُبَیر آیا به خاطر ندارى روزى را كه من رسول خدا صلّى الله علیه و آله را در بَنی بَیاضَة ملاقات كردم و پیغمبر بر روى الاغش سوار بود و آن حضرت به من خندید و من نیز به او خندیدم، و تو با رسول خدا بودى و تو گفتى: یَا رَسُولَ اللهِ! مَا یَدَعُ عَلِیٌّ زَهْوَهُ (اى رسول خدا! على دست از مزاح و باطل‌گوئى خود برنمى‌دارد)، و حضرت به تو فرمود: لَیْسَ بِهِ زَهْوٌ (در علىّ باطل‌گوئى و سخن غیر حقّ نیست). آنگاه رسول خدا گفت: أ تُحِبُّهُ یَا زُبَیْرُ (اى زُبَیر! آیا تو على را دوست دارى؟) تو در پاسخ گفتى: آرى سوگند به خدا من او را دوست دارم!

 فَقَالَ لَکَ: إنَّکَ وَ اللهِ سَتُقَاتِلُهُ وَ أنْتَ لَهُ ظَالِمٌ (آنگاه رسول خدا به تو گفت: سوگند به خداوند كه تو با او جنگ مى‌كنى درحالى‌كه تو نسبت به حقّ او ستم كرده‌اى)! زبیر گفت: از خدا آمرزش مى‌طلبم، سوگند به خدا اگر این داستانى را كه بیان كردى من به خاطر داشتم براى منازعۀ با تو بیرون نمى‌شدم!

 حضرت فرمود: إى زُبَیر! برگرد! زُبَیر گفت: الآن چگونه مى‌توانم برگردم وَ قَدِ

الْتَقَتْ‌ حَلْقَتَا الْبِطَانِ‌[[69]](#footnote-69) (امر مشكل شده و شدّت یافته است، دو صف آمده شده و با این جمعیّت فراهم آورده شده به دست ما، راه بازگشت نیست، این بازگشت، سوگند به خدا لكۀ ننگى است كه هیچگاه شسته نخواهد شد).

 حضرت فرمود: یَا زُبَیْرُ! ارْجِعْ بِالْعَارِ قَبْلَ أنْ تَجْمَعَ الْعَارَ وَ النَّارَ (إى زبیر! این ننگ را بر خود نخر و برگرد پیش از آنكه روزى آید و در آنجا هم ننگ و هم آتش قیامت از دو سو تو را در برگیرد). زُبَیر بازگشت و با خود این ابیات را مى‌خواند:

 ١ ـ «من عار را بر آتش افروخته شده اختیار كردم، آن آتشى كه مخلوق آفریده شده از گل تاب مقاومت آن را ندارد.

 ٢ ـ على مرا به أمرى متنبّه كرد كه من جاهل به آن نبودم، سوگند به جان تو آن أمرى بود كه هم براى دنیا ننگ بود و هم براى دین.

 ٣ ـ من به على گفتم: اى أبو الحسن من سخن تو را شنیدم و به گوش جان خریدم، دیگر دست از ملامت من بردار، این گفتارى كه با من داشتى، بعضى از آن براى توجّه و تنبّه و آگاهى من كافى است».

## منصرف شدن زبیر از جنگ و كشته شدن او غیلة

 مسعودى مى‌گوید: زبیر پس از گفتگوهائى كه بین او و بین پسرش عبد الله ردّ و بدل شد و شجاعتى را كه در میدان از خود نشان داد، از جنگ منصرف شد، و از صحنه خارج شد، و حركت كرد تا به زمین وَادِی السِّباع رسید. و أحنف بن قیس كه از بنى تمیم بود در میان قوم خود رفته و اعتزال اختیار كرده بود. مردى به نزد

أحْنَف آمد و به او خبر داد كه اینك در اینجا زُبَیر است كه دارد از این سرزمین عبور مى‌كند. أحْنَف گفت: من با زبیر چه كارى باید بكنم؟ او میان دو گروه بزرگ از مردم را جمع كرده كه با یكدیگر جنگ كنند و برخى برخى را بكشند، و اینك خودش بطور سلامت به منزل خود باز مى‌گردد.

 چند نفر از بنو تمیم خود را به زبیر رساندند و از میان آنها عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز سبقت کرده و خود را به زبیر رسانید، در حالیکه زبیر پیاده شده بود و آمادۀ نماز بود (و به او گفت: آیا تو إمام من می‌شوی یا من إمام تو شوم؟) و زبیر إمام او برای نماز شد. عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز در حال نماز زبیر را کشت در سن هفتاد و پنج‌سالگی. و بعضی گفته‌اند: أحْنَف بن قَیْس بواسطۀ أفرادی که از قوم خود گسیل داشت زبیر را کشته است و در حقیقت او قاتل زبیر است.

 عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز شمشیر و انگشترى و سر زبیر را نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورد، و بعضى گفته‌اند: سر را نیاورده است. حضرت فرمود: سَیْفٌ طَالَما حَلاَ الْکَرْبَ عَنْ (وَجْهِ) رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لَکِنَّهُ الْحَیْنُ وَ مَصَارِعُ السُّوءِ، وَ قَاتِلُ ابْنِ صَفِیَّةَ فِی النَّارِ.[[70]](#footnote-70)

 «چون چشم حضرت به شمشیر زُبَیر افتاد فرمود: این شمشیرى است كه چه بسیار در مدّت‌هاى دراز، غُصّه و أندوه را از (چهرۀ) رسول خدا زدوده است و برطرف نموده است، و لیكن محنت و هلاكت به رو در افتادن و زمین خوردن در لغزشگاه‌هاى ناپسند، كار زبیر را بدینجا كشانید، و كشنده پسر صفیّه (زبیر) در آتش است».

 براى آنكه زبیر را غیلة و غَفْلة كشت، و در اسلام فَتْک نیامده است و كشتن به طور غفلت كه در امروز آن را ترور نامند جائز نیست. و علاوه در كشتن زُبَیر خودسرى نموده و بدون دستور إمام او را كشته است. زبیر اینك دست از جنگ برداشته و به راه دیگر مى‌رفت، به چه مجوّز شرعى بدون إجازۀ إمام او را كشت؟

 و امّا سرگذشت طلحه این‌طور شد كه: او با جماعتى از أصحابش مشغول جنگ‌

شد، و لشكر جمل را دعوت به صبر و پایدارى مى‌كرد، تا اینكه مَرْوان بن حَکَم كه از أعضاء همان لشكر خودش بود، تیرى به زانوى او پرتاب كرد، و آن‌قدر خون آمد تا جان سپرد. مروان مى‌گوید: من مى‌دانستم كه طلحه، مردم را به كشتن عثمان دعوت مى‌كرد و از مُسبِّبین قتل عثمان بود، در این صورت براى خونخواهى از او هیچ فرصتى را مناسب‌تر از آن روز ندیدم، تیرى پرتاب به او كردم و یكى از قاتلان عثمان را از پاى درآوردم.

 یعقوبى مى‌گوید: طلحة بن عبید الله، در معركۀ كارزار و گیراگیر جنگ كشته شد. مروان بن حكم او را با تیرى هدف گرفت و به روى زمین انداخت و گفت: من دربارۀ خونخواهى عثمان از طلحه، تأخیر أمر را از امروز جایز نمى‌دانم و من طلحه را كشتم.

 چون طلحه به روى زمین افتاد، گفت: قسم به خدا من هیچوقت مانند امروز ندیدم كه شیخى از شیوخ قریش این‌طور خونش ضایع شود. سوگند به خدا من در هیچ موقفى نایستادم مگر آنكه پیش از آن، جاى قدم خود را دیده‌ام، إلاّ در این موقف كه بدون بصیرت آمده‌ام.[[71]](#footnote-71)

 و مسعودى مى‌گوید: چون مروان بن حكم، طلحه را در میدان نبرد دید، گفت: براى من تفاوتى ندارد به این طرف تیر افكنم یا به آن طرف: جیش على و یا جیش بصره. و تیرى به أكْحَل طَلْحه زد و او را شكست.[[72]](#footnote-72)

## استشهاد أبو أیّوب انصارى و همراهان او به حدیث غدیر

 احتجاج ششم: استدلالى است كه نیز در كوفه در سنۀ ٣٦ و یا ٣٧ صورت گرفته است، و شرح آن اینست كه جماعتى به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و با خطاب مَوْلاَنَا به آن حضرت سلام كردند. حضرت فرمودند: چگونه من مولاى شما هستم با آنكه شما عرب هستید؟ (یعنى مولى به آقا و سیّد و سالار، و صاحب غلام و كنیز و صاحب أسیر و نظائرها گویند، و با اینكه شما عرب هستید و از اُسرای خارج نیستید و غلام و بندۀ من نیستید چگونه شما مرا مولاى خود

مى‌دانید؟) و با لفظ مَوْلی به من خطاب مى‌كنید؟ آنها گفتند: ما از رسول خدا شنیده‌ایم كه در روز غدیر خمّ مى‌فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

 علىّ بن عیسى اربلى در «كشف الغُمَّه» أحادیثى را در منقبت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از حافظ أبو بكر أحمد بن موسى بن مرْدَوَیْه روایت مى‌كند، و در ابتدایش مى‌گوید: وَ أمَّا مَا رواه الحافظ أبوبَکر أحمد بن موسی بن مردَوَیْه فَأنَا أذْکُره علی سِیَاقَتِه، و ما توفيقي إلّاَ بالله عليه توكَّلْتُ و إلَيْه اُنيب‌[[73]](#footnote-73) و سپس شروع به فضائل مى‌كند تا مى‌رسد به آنكه مى‌گوید: از ریاح بن حرث‌[[74]](#footnote-74) روایت است كه او مى‌گوید: من در رُحْبه با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودم كه یك قافله كوچكى وارد شدند تا اینكه در رُحْبه بار انداخته و پیاده شدند، و پس از آن بطور پیاده، روى آورده و به نزد على علیه السّلام آمدند و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ حضرت فرمود: ایشان چه كسانى هستند؟ آنها گفتند: مَوَالِیکَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ (اى أمیر مؤمنان! ما موالیان تو هستیم!)

 ریاح مى‌گوید: من به أمیرالمؤمنین نظر كردم و او مى‌خندید و مى‌گفت: مِنْ أیْنَ وَ أنْتُم قَوْمٌ عُرْبٌ؟ (از كجا هستید و چگونه موالى من هستید درحالى‌كه شما عَرَب مى‌باشید؟) ایشان گفتند: ما از رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز غدیر خمّ درحالى‌كه بازوى تو را گرفته بود شنیدیم كه گفت: أیُّهَا النَّاسُ! ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قُلْنَا: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ! فَقَالَ: إنَّ اللهَ مَوْلاَیَ، وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤمِنینَ، وَ عَلِیٌّ مَوْلَی مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[75]](#footnote-75)

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ایشان گفت: آیا شما بدین كلام گویا هستید؟ گفتند:

آرى! فرمود: و علاوه بر گفتار، شهادت هم بر این مطلب مى‌دهید؟ گفتند: آرى. حضرت بآنها فرمود: صَدَقْتُم (راست گفته‌اید).

 آن جماعت رفتند و من هم به دنبال آنها رفتم و به یك نفر از آنها گفتم: اى بندۀ خدا! شما چه كسانى هستید؟! گفتند: ما جماعتى هستیم از أنصار، و این مرد أبُوأیُّوب صاحب منزل رسول خدا صلّى الله علیه و آله است. من دست أبو أیّوب را گرفتم و بر او سلام كردم و مصافحه نمودم.[[76]](#footnote-76)

 و در همین مطلب از حبیب بن یسار از أبورُمَیْله روایت شده است كه: یك قافلۀ چهار نفرى به نزد على علیه السّلام آمدند و در رحبه پیاده شدند و پس از آن به آن حضرت روى آورده و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ! حضرت فرمود: وَ عَلَیْکُمُ السَّلاَمُ! أنَّی أقْبَل الرَّکْبُ (از كجا این قافله آمده است؟)

 گفتند: أقْبَلَ مَوَالِیکَ مِنْ أرْضِ کَذَا وَ کَذَا (موالیان تو از فلان و فلان زمین آمده‌اند). حضرت فرمود: أنَّی أنْتُمْ مَوَالِیَّ (شما چطور موالیان من هستید؟!) گفتند: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیدیم كه در روز غدیر خمّ مى‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ، فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[77]](#footnote-77)

## استشهاد دوازده نفر از صحابه نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر

 ابن أثیر جَزَری در ترجمۀ أحوال حبیب بن بُدَیْل بن ورقآء آورده است که: أبوالعبّاس ابن عُقْده با إسناد خود از زِرِّبن حُبَیْش روایت كرده است كه: على علیه السّلام از قصر كوفه خارج شد كه جماعتى از سواران با شمشیرهاى حمایل كرده به او روى آوردند و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ ! السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا مَوْلاَنَا وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: در اینجا از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله چه كسانى‌

هستند؟ دوازده نفر برخاستند كه از آنها بود: قَیْسُ بْنُ ثَابِتِ‌ بْنِ شماس و‌هاشم بن عُتْبَة و حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقاء و گواهى دادند كه آنها از پیغمبر صلّى الله علیه و آله شنیده‌اند كه مى‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این حدیث را أبو موسى تخریج كرده است.[[78]](#footnote-78)

 و شیخنا الأجلّ: أبو عمرو محمد كشّى در «رجال» خود، پس از نقل مضمون این حدیث را از منهال بن عمرو، از زِرِّ بن حبیش، و بیان كردن عنوان شهود را به نام‌هاى: خَالدِ بن زَیْد: أبُوأیُّوب و خُزَیْمَة بن ثَابِت ذُوالشَّهادَتَیْن و قَیْس بن سَعْد بن عُبَادة و عَبْدالله بن بُدَیْل بن وَرْقآء، گوید: على علیه السّلام به أنس بن مالك و براء بن عازِب گفت: چرا شما برنخاستید براى آنكه شهادت دهید؟ چون همان طور كه این گروه شنیده‌اند شما هم شنیده‌اید! و پس از آن گفت: بار پروردگارا اگر كتمان آنها از روى معاندت باشد آنها را مبتلا كن!

 براء بن عازِب كور شد، و دو پاى أنس بن مالك را پیسى فرا گرفت. أمّا أنس پس از این ابتلاء سوگند یاد كرد كه دیگر منقبتى را از علىّ بن ابی‌طالب هیچگاه كتمان نكند، و فضیلتى را پنهان ندارد. و أمّا براء بن عَازِب به علّت نابینائى از منزل خودش مى‌پرسید و به او مى‌گفتند: در فلان جاست. و او مى‌گفت: چگونه راه را پیدا كند كسى كه دعوت و نفرین على بن أبی‌طالب به او رسیده است؟[[79]](#footnote-79)

 علاّمۀ أمینى نام كسانى را در قافله كه شهادت به ولایت دادند و در تواریخ به آن، روزِ رُکْبان گویند، و پس از آن نام كسانى را كه كتمان كرده‌اند بدین ترتیب آورده است: أمّا شهود:

 ١ ـ أبُوالْهَیْثَم بن تیّهان که در غزوۀ بَدْر حضور داشته است.

 ٢ ـ أبُوأیُّوب: خَالد بن زَیْد أنصاری.

 ٣ ـ حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقاء خُزَاعی.

 ٤ ـ خُزَیْمة بن ثابِت ذُوالشَّهَادَتَیْن كه در غزوۀ بدر حضور داشته و در صفّین شهید شده است.

 ٥ ـ عَبدالله بن بُدَیْل بن وَرْقَاء كه در صفّین شهید شده است.

 ٦ ـ عَمَّار بن یَاسِر كشته‌شدۀ جماعت ستمكار در صفّین او در غزوۀ بدر حضور داشته است.

 ٧ ـ قَیْسِ بن ثَابِت‌ بن شِمَاس أنْصاری.

 ٨ ـ قَیْس بن سَعْد بن عُبَادّه خَزْرَجی أنْصَاریّ.

 ٩ ـ هَاشِم مِرْقَال بن عُتْبَة لوادار أمیرالمؤمنین و شهید در صفّین.

 و امّا نام كسانى كه از شهادت كتمان نمودند، برحسب ضبط كتب تاریخ عبارت است از:

 ١ ـ أبُوحَمْزَة: أنَس بن مَالِک متوفى در سنۀ ٩٠ و یا ٩١ و یا ٩٣.

 ٢ ـ بَرآء عَازِب أنْصاری متوفى در سنۀ ٧١ و یا ٧٢.

 ٣ ـ جریر بن عَبْدالله بَجَلی متوفى در سنۀ ٥١ و یا ٥٤.

 ٤ ـ زَیْد بن أرْقَم خَزْرَجی متوفى در سنۀ ٦٦ و یا ٦٨.

 ٥ ـ عَبْدالرَّحمن بن مُدْلِج.

 ٦ ـ یَزید بن وَدیعَة.[[80]](#footnote-80)

## نامۀ معاویه به همراهى أبو هریره و أبو دردآء به أمیرالمؤمنین در صفّین‌

 احتجاج هفتم: مناشده‌اى است كه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین نموده‌اند در حضور لشگریان و جماعتى از مردم و آن كسانى كه از اطراف به نزد او آمده بودند و مهاجرین و انصار.

 این احتجاج در موقعى است كه معاویه نامه‌اى را به همراهى أبوهُرَیْره و أبودَرداء مى‌نویسد و به نزد آن حضرت مى‌فرستد، و در عین حال سؤالاتى هم شفاهاً بوسیله آن دو نفر از حضرت مى‌كند.

 و چون این نامه و سؤال‌ها و پاسخهاى حضرت بسیار جالب است، فلهذا

داستان را از أوّلش نقل مى‌كنیم و سپس به استشهاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر مى‌پردازیم. این داستان مفصّلا در كتاب تابعى عظیم الشّأن سُلَیْم بن قَیْس هِلاَلی كوفى كه از أعاظم أصحاب آن حضرت است و جلالت و وثاقت و أمانت و صداقت او در نقل، در میان خاصّه و عامّه جاى گفتگو نیست، آمده است:

 ابان بن أبى عیّاش از سُلَیم بن قیس روایت مى‌كند كه او مى‌گوید: ما با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در صفّین بودیم. و أبوهُرَیرۀ عَبْدِی چنین می‌داند که او از عُمَر بن أبی‌سَلَمَه شنیده است که مُعَاوِیه، أبودَرداء و أبُوهُرَیره را که از جزو اصحاب او بودند به نزد خود فراخواند و گفت‌ شما دو نفر به نزد عَلی بروید و از من به او سلام برسانید و به او بگوئید: سوگند به خدا من مى‌دانم كه توبه خلافت از من سزاوارتر و لایق‌ترى؛ زیرا كه تو از مهاجرین نخستین هستى، و من از آزادشدگان هستم، و من همانند تو سابقه در اسلام و قرابت رسول خدا و علم به كتاب خدا و سنّت پیامبر او را ندارم.

 مهاجرین و أنصار پس از آنكه سه روز با هم به مشورت پرداختند به نزد تو آمدند و همگى با طوع و رغبت بدون إجبار و إكراه بیعت كردند. و أوّلین كسانى كه با تو بیعت كردند طلحه و زبیر بودند، و پس از آن بیعت خود را شكستند و ستم كردند و طلب چیزى را نمودند كه حقّ آنها نبود.

 و به من چنین رسیده است كه تو نسبت به خون عثمان اعتذار مى‌جوئى و از خون او برائت دارى! و چنین مى‌دانى كه او كشته شد و تو در خانه‌ات نشسته بودى! و چون كشته شد تو گفتى: بار پروردگارا من به این أمر راضى نبودم و میل نداشتم. و در روز جنگ جَمَل چون از لشكر مقابل تو فریاد برآوردند: یَا لَثَارَاتِ عُثْمَانَ (نداى استغاثه براى خونخواهى او) تو گفتى: کُبَّ قَتَلَةُ عُثْمَانَ الْیَوْمَ لِوُجُوهِهِمْ إلَی النَّارِ (كشندگان عثمان، امروز با صورت‌هاى خود به رو در آتش افتند) آیا ما عثمان را كشتیم؟ عثمان را آن دو نفر و آن زن مصاحب و همراهشان (طلحه و زبیر و عائشه) كشتند و فرمان به قتل او دادند، و من در خانۀ خودم نشسته بودم و من ابن عمّ او و مُطالب خون او مى‌باشم.

 اگر مطلب از همین قرار است كه گفته‌اى، كشندگان عثمان را در اختیار ما

بگذار و به ما ردّ كن تا ـ اى پسر عموى ما ـ ما آنها را بكشیم، و در این صورت ما به خلافت با تو بیعت مى‌كنیم و أمر ولایت و إمارت را به تو مى‌سپاریم! این یك سؤال.

 و أمّا سؤال دوّم آنست كه: جواسیس من به من خبر داده‌اند و نامه‌هائى نیز از أولیاى عثمان از كسانى كه با تو هستند و به نفع تو مى‌جنگند ـ و ما چنین مى‌پنداریم كه جسد آنها با توست و به رأى تو گوش فرا مى‌دهند و به أمر تو راضى هستند، و لیكن أندیشه و خاطرۀ آنها با ماست و دل آنها در نزد ماست ـ به من رسیده است كه تو نسبت به أبو بكر و عمر، اظهار محبّت مى‌كنى و بر آنها رحمت مى‌فرستى، و لیكن از ذكر نام عثمان خوددارى مى‌كنى، نه رحمت مى‌فرستى و نه لعنت مى‌كنى! (و در روایتى است كه: نه سبّ مى‌كنى و نه برائت مى‌جوئى!)

 و به من چنین رسیده است كه تو وقتى كه با همرازان خبیث خودت شیعیان و پیروان خاصّ متعصّب و دروغگوى خودت، خلوت مى‌نمائى، در نزد ایشان از أبو بكر و عمر و عثمان برائت مى‌جوئى و آنها را لعنت مى‌كنى و ادّعا دارى كه تو وصىّ رسول الله در امّت او و خلیفه و جانشین او در میان مردم هستى و خداوند عزّ و جلّ إطاعت أمر تو را بر مؤمنین واجب كرده است و به ولایت تو در كتاب خود و سنّت پیامبرش أمر كرده است، و خداوند محمّد را أمر كرده است كه در میان امّت این أمر را به پا بدارد، و بر محمّد این آیه را فرستاده است: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.[[81]](#footnote-81) و رسول او، طائفۀ قریش و أنصار و بنى أُمیّه را در غدیر خمّ گرد آورد (و در روایت دیگرى است كه اُمَیَّة را در غدیر خمّ گرد آورد) و آنچه را كه از طرف خدا به او دربارۀ تو وحى شده بود تبلیغ كرد، و امر كرد كه شاهدان به غائبان برسانند، و پیغمبر به مردم إخبار كرد كه إنَّکَ أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، وَ إنَّکَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی.

 و نیز چنین به من رسیده است كه تو هیچوقت خطبه‌اى نمى‌خوانى مگر آنكه‌

قبل از آنكه از منبر خود فرود آئى مى‌گویى: وَاللهِ إنِّی لأوْلَی النَّاسِ بِالنَّاسِ، وَ مَازِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قُبِضَ رَسولُ اللهِ. (سوگند به خدا من از مردم به آنها سزاوارترم، و پیوسته من از روزى كه رسول خدا رحلت كرد مظلوم بوده‌ام).

 اگر این گفتارى كه از تو به من رسیده است حقّ باشد، هر آینه ستمى را كه أبو بكر و عمر نسبت به تو كرده‌اند از ستم عثمان بیشتر بوده است. چون این‌طور به من رسیده است كه تو مى‌گوئى: رسول خدا در وقتى كه رحلت كرد و ما بر جنازۀ او حاضر بودیم، عمر رفت و با أبو بكر بیعت كرد، و از تو نظریّه‌اى نخواست و مشورتى ننمود. و این دو نفر (أبو بكر و عُمَر) با أنصار با حقّ تو و حجّت تو و قرابت تو نسبت به رسول خدا محاجّه و مخاصمه نمودند و با این استدلال پیروز شدند، و اگر أمر ولایت را به تو مى‌سپردند و با تو بیعت مى‌كردند، سریعترین كسى كه به سوى تو مى‌آمد و إجابت مى‌كرد عثمان بود، به جهت قرابتى كه تو با او داشتى و حقّى كه بر او داشتى، چون عثمان پسر عموى تو و پسر عمّۀ تو بود!

 و پس از آن أبو بكر در وقت مردنش، خلافت را به عمر واگذار كرد و در حین استخلاف و وصیّت براى او، از تو صلاحدید نخواست و مشورت ننمود، و سپس عمر تو را در میان شش نفر در شورى قرار داد، و از آن شورى جمیع مهاجرین و أنصار و غیر آنها را خارج كرد. و شما أمر خود را در روز سوم كه ملاحظه نمودید مردم اجتماع كرده‌اند و شمشیرها آماده كرده‌اند و قسم خورده‌اند كه اگر خورشید غروب كند و شما یك نفر را براى ولایت انتخاب نكنید گردن‌هاى شما را مى‌زنند و أمر عمر و وصیّت او را دربارۀ شما تنفیذ مى‌كنند، به عبد الرّحمن بن عوف سپردید، و ابن عوف با عثمان بیعت كرد و شما هم با او بیعت نمودید! و پس از آن عثمان محصور شد و از شما یارى خواست و او را یارى نكردید، و شما را فرا خواند و اجابت ننمودید، درحالى‌كه بیعت با او در عهدۀ شما و در ذمّۀ شما بود.

 و شما اى جماعت مهاجرین و أنصار همگى حاضر و شاهد بودید، و راه را براى آمدن مصریان باز گذاشتید تا آمدند و عثمان را كشتند، و گروهى از شما نیز بر كشتن او معاونت و كمك نمودید و همگى شما او را مخذول و تنها گذاشتید، و بنابراین تمام أفراد شما دربارۀ أمر عثمان از یكى از سه حال بیرون نبودند: یا قاتل‌

عثمان بودند، و یا أمر كننده و فرمان دهنده در خون او، و یا تنها گذارنده و مخذول و منكوب كنندۀ او.

 و سپس مردم با تو بیعت كردند، و تو به خلافت از من سزاوارترى پس كشندگان عثمان را در اختیار ما بگذار، تا اینكه آنها را بكشم، و أمر خلافت را به تو تسلیم كرده و بیعت كنم، و تمام كسانى كه از ناحیۀ من از أهل شام با من هستند آنها نیز بیعت نمایند.

## پاسخ‌هاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سؤال‌هاى معاویه‌

 چون على علیه السّلام نامۀ معاویه را خواند، و أبو درداء و أبوهُرَیره پیام و گفتار معاویه را ابلاغ كردند، به أبو درداء فرمود: آنچه را كه معاویه به وسیلۀ شما پیغام كرده بود و شما را به جهت آن فرستاده بود رساندید! اینك آنچه را كه مى‌گویم بشنوید و سپس از ناحیه من به معاویه برسانید و به او بگوئید:

 عُثْمان بن عَفَّان، حال او از حال یكى از دو مرد تجاوز نمى‌كند: یا اینكه پیشواى هدایت بوده، و خونش حرام، و نصرت او لازم، و معصیت او جائز نبوده است و اُمَّت را حقّ خِذْلان او نبوده است، و یا رهبر ضلالت بوده، خونش حلال، و ولایت و یارى او جائز نبوده است. عثمان از یكى از این دو صفت و این دو حال بیرون نبوده است.

 آنچه فرض و واجب و حتم است بر مسلمین، در حكم خدا و در حكم إسلام، بعد از آنكه إمام و رهبرشان بمیرد و یا كشته شود، گمراه باشد و یا اهل هدایت، مظلوم باشد و یا ظالم، حلال الدَّم باشد و یا حرام الدَّم، آنست كه عملى انجام ندهند و دست به كارى نزنند و چیزى به وجود نیاورند و دست و پائى دراز نكنند و ابتداء فعلى بجا نیاورند، پیش از آنكه براى خودشان إمام و رهبر عفیف و عالم و با تقوى و عارف به قضاء و سُنَّت، اختیار كنند كه زمام امورشان را در دست گیرد و در میان آنها فصل خصومت كند و حقّ مظلوم را از ظالم بستاند و رجال و كریمان و دانشمندان آنها را محافظت كند و فیئ و صدقات و منافع آنها را جمع‌آورى كند و حجّت آنها را إقامه كند، و سپس بروند نزد او و دربارۀ رهبر و إمامشان كه از روى ستم كشته شده است حكم و دادخواهى بطلبند تا آنكه او دربارۀ آنها حكم به حقّ كند.

 در این صورت اگر إمامشان مظلومانه كشته شده بود براى أولیاى آن إمام حقِّ خون‌خواهى او را مى‌دهد، و اگر ظالمانه كشته شده بود، نظر مى‌كند كه حكم در این باره چگونه است.

 و این أوَّلین چیزى است كه سزاوار است به جاى آورند، و آن اینكه براى اجتماع امور خود إمامى را اختیار كنند و از او متابعت و پیروى نموده و اطاعت او را بنمایند. این در صورتى است كه حقّ تعیین إمام از آنها باشد، و اگر حقّ اختیار و انتخاب إمام با خداى عزّ و جلّ و با رسول او باشد، خداوند زحمت و مشقّت نظر در إمام و انتخاب او را از ایشان برداشته و خود كفایت این أمر را نموده است، و رسول خدا إمامى را براى آنها پسندیده و أمر به إطاعت و متابعت از او كرده است.

 و مردم پس از كشته شدن عثمان با من بیعت كردند و مهاجرین و أنصار پس از آنكه سه روز با هم به مشورت نشستند با من بیعت كردند. و ایشان همان كسانى بودند كه با أبو بكر و عُمَر و عُثْمان بیعت كردند و پیمان إمامت آنها را بر ذمّه خود نهادند. و كسانى كه متصدّى و متولّى بیعت شده‌اند أفرادى هستند كه در غزوۀ بدر حضور داشته و از سابقه‌داران از مهاجرین و انصار مى‌باشند، با این تفاوت كه بیعتى كه آنها با خلفاى قبل از من كرده‌اند بدون مشورت با عامّه صورت گرفت و بیعت با من با مشورت با عامّه بود.

 و بنابراین اگر خداوند جلّ اسمه حقّ اختیار و انتخاب خلیفه را به امّت واگذار كرده است و ایشان هستند كه باید در مصالح خودشان نظر كنند و تصمیم بگیرند و نظر و تصمیم و انتخاب آنها از اختیار و نظر خدا و رسول خدا بهتر مى‌باشد، و آن كسى را كه اختیار كرده‌اند و با او بیعت كرده‌اند، بیعت هدایت بوده، و آن كس إمام واجبُ الطَّاعَة و النُّصْرَة مى‌باشد، پس مردم دربارۀ من مشورت كردند و با اتفاق و إجماعى كه از آنها تحقّق یافت مرا به خلافت برگزیدند.

 و اگر حقّ اختیار و انتخاب با خداوند است، پس او مرا براى امّت اختیار نمود و مرا به عنوان خلافت و جانشینى برگزید و در کتابِ مُنْزَلِ خود و در سُنَّتِ پیغمبر مرسل خود صلّى الله علیه و آله مردم را أمر به إطاعت از من و نصرت من نمود، پس این أمر

حجّت مرا قوى‌تر و حقّ مرا استوارتر مى‌كند. و فرضاً اگر عثمان در زمان خلافت أبو بكر و عمر كشته مى‌شد، مگر معاویه چنین حقّى را داشت كه براى خونخواهى او با آنها بجنگد و بر آنها خروج كند؟!

 أبوهُرَیْره و أبو درداء گفتند: نه چنین حقّى را نداشت.

 علىّ علیه السّلام گفت: همینطور است نسبت امر با من. و اگر معاویه بگوید: آرى چنین حقّى داشتم؛ شما به او بگوئید: پس در این صورت براى هر كسى كه به او مظلمه‌اى رسیده باشد و یا از او كشته شده‌اى بجاى ماند چنین حقّى باید بوده باشد كه: اجتماع مسلمین را در هم شكند و جماعت آنها را پراكنده كند و قیام نموده و مردم را به إمارت و حكومت خویش بخواند.

 و از طرف دیگر حقّ خونخواهى با أولاد عثمان است و آنها حضور دارند و از معاویه نزدیكتر و سزاوارتر هستند كه خون پدر خود را طلب كنند.

## گواهى پیك‌هاى معاویه به انصاف أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 سُلَیْم مى‌گوید: أبو درداء و أبوهُرَیره ساكت شدند و گفتند: حقّاً سخن منصفانه‌اى راندى! و از در انصاف درآمدى!

 عَلِیّ علیه السّلام گفت: اگر معاویه بر گفتار خود استوار باشد و در مسئلتى كه با من در میان گذاشته صادق باشد، سوگند به جان خودم كه او نیز انصاف خواهد داد و مرا ذى‌حقّ خواهد شمرد. آخر، اینك این جماعت، پسران عثمان هستند كه همه عاقل و بالغ‌اند و طفل و صغیر نیستند و بنده و عبد نیستند كه نیاز به ولىّ داشته باشند، همگى بیایند تا بین ایشان و بین كشندگان پدرشان محاكمه شود. آنگاه اگر در بیان دعواى خود و از إقامه مدّعاى خود فرو ماندند و نتوانستند إقامۀ دلیل كنند، گواهى دهند كه معاویه وكیل آنها و ولىّ آنها و مدافع حقوق آنها از مخالفان و دشمنان آنهاست. و در این صورت آنها با وكیلشان و ولیّشان و با گروه مدَّعَی عَلَیْهِم كه كشندگان پدرشان هستند باید در مقابل من بنشینند همانند نشستن كسانى كه براى إقامۀ دعوا و أخذ حقّ خود در برابر إمام و والى مى‌نشینند و به حكم او إقرار و اعتراف نموده و قضاوت و حكم او را نافذ مى‌دانند.

 و در آن‌وقت من در حجّت و دلیلى كه مى‌آورند و در حجّت و دلیلى كه مخالفان و خصمانشان نیز بیاورند نظر مى‌كنم، اگر پدرشان ظالمانه كشته شده بود

و خونش حلال بود در این صورت حرمت خونش باطل مى‌شود. (و در روایتى است كه خونش هَدَر مى‌رود). و اگر مظلومانه كشته شده بود و خونش احترام داشت من از قاتل پدرشان فدیه مى‌گیرم و حكم به جزا مى‌نمایم، و آنها اگر بخواهند قاتل را مى‌كشند و اگر بخواهند عفو مى‌كنند و اگر بخواهند دِیۀ مالى مى‌ستانند.

 و این جماعت كشندگانِ عثمان در لشكر من هستند و إقرار و اعتراف به كشتن عثمان را دارند و به حكمى كه من براى آنها صادر كنم راضى هستند. بنابراین فرزندان عثمان با معاویه ـ اگر معاویه ولىِّ آنها و یا وكیل آنهاست ـ باید به نزد من بیایند و إقامۀ دعوا بر علیه قاتلانِ عثمان كنند و آنها را به محاكمه بكشانند تا من به كتاب خدا و سنّت پیغمبرش صلّى الله علیه و آله در میان آنها حكم كنم.

 و اگر معاویه بدون گناه و خطائى كه از قاتلان عثمان سرزده باشد ایشان را به گناه متّهم مى‌كند و دنبال علّت‌هاى واهى و أباطیل مى‌گردد پس به هر گناهى كه مى‌خواهد آنها را متّهم كند، بكند كه بزودى خداوند قواى خود را بر علیه او به كار مى‌بندد.

 أبو درداء و أبوهُرَیره گفتند: سوگند به خدا كه إنصاف را تمام كردى بلكه از إنصاف هم پیشتر رفتى و علّت و إشكال مطلب را برطرف كردى و حجّت او را شكستى و چنان دلیل و برهان قوى و روشن و صادقى إقامه كردى كه بر آن هیچگونه إشكال و ایرادى نیست!

 أبوهُرَیره و أبو درداء از نزد على علیه السّلام خارج شدند. سُلَیم مى‌گوید: در این حال قریب به بیست هزار نفر مرد زره‌پوش كه با كلاه‌هاى خُودْ سر و صورتشان مجهّز بود در مقابل آنها آمدند و گفتند: ما كشندگان عثمان مى‌باشیم، به كشتن او إقرار و اعتراف داریم و به حكم على علیه السّلام راضى هستیم چه بر لَهِ ما و چه بر عَلَیهِ ما، پس لازم است أولیاء و صاحبان خون عثمان بیایند و ما را براى گرفتن خون پدرشان به نزد على علیه السّلام به جهت تحكیم و قضاء او بخوانند. و اگر على علیه السّلام حكم به قصاص و یا دِیَه را بكند، ما در برابر حكم او شكیبا و تسلیم هستیم.

 أبو درداء و أبو هریره گفتند: شما نیز حقّاً سخن منصفانه‌اى گفتید، و براى على جائز نیست كه شما را به معاویه بسپارد و یا شما را بكشد تا اینكه أولیاء

دم عثمان، شما را براى محاكمه به نزد على بخوانند و او بین شما و بین صفّ مقابلتان به كتاب خدا و سنّت پیامبرش صلّى الله علیه و آله حكم كند!

 أبو درداء و أبوهُرَیره حركت كردند و آمدند تا بر معاویه وارد شدند و آنچه را كه على علیه السّلام و آنچه را كه قاتلان عثمان و آنچه را كه أبو النَّعمان بن ضمان گفته بودند، به معاویه خبر دادند.

 معاویه گفت: على پاسخ شما را در ترحّمش بر أبو بكر و عُمَر و خوددارى از ترحّمش بر عثمان و برائتش از او در پنهانى، و نیز در ادّعائى كه مى‌كند: او خلیفۀ رسول الله است و از هنگامى كه جان رسول الله قبض شده است پیوسته مظلوم و مورد ستم قرار گرفته است، چه داد؟!

 آن دو نفر گفتند: آرى در نزد ما ترحّم بر أبو بكر و عمر و عثمان كرد و ما مى‌شنیدیم، و على در بین گفتارش به ما گفت كه: اگر اختیار انتخاب خلیفه براى امّت باشد و ایشانند كه باید نظر كنند و براى خودشان كسى را اختیار كنند، و اختیارشان براى خودشان و نظرشان در اُمورشان بهتر و به صواب نزدیكتر است از اختیار خدا و رسول خدا، پس این اُمَّت مرا اختیار كردند و با من بیعت نمودند بیعت هدایت، و من إمام بر مردم هستم كه نصرت من واجب است چون ایشان دربارۀ من مشورت كردند و سپس مرا انتخاب نمودند.

 و اگر اختیار انتخاب خلیفه براى خدا و براى رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى آنها بهتر و به صواب نزدیكتر است از اختیار اُمَّت و نظر آنها، پس خدا و رسول خدا مرا براى اُمَّت اختیار كردند و مرا به عنوان جانشین و خلیفه در میان آنها قرار دادند، و خدا و رسول خدا در كتاب الله مُنْزَل بر زبان پیامبر مرسل أمر به إطاعت از من و نصرت مرا نمودند، و این دلیل حجّت مرا قوى‌تر مى‌كند و لزوم رعایت حقّ مرا ثابت‌تر و استوارتر مى‌سازد.

## استشهاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در صفّین‌

 و سپس على علیه السّلام در میان عسكر و لشكرش بر فراز منبر بالا رفت، و هر كس كه نزد آن حضرت بودند از مهاجرین و أنصار و سائر نواحى را به دور خود جمع نمود، و پس از آن حمد و ثناى خدا را بجاى آورد و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ مَنَاقِبی أکْثَرُ مِنْ أنْ تُحْصَی! وَ بَعْدَ مَاأنْزَلَ اللهُ فی کِتَابِهِ مِنْ ذَلِکَ وَ مَا قَالَ رَسُولُ‌

اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أکْتَفی بِهَا عَنْ جَمیعِ مَنَاقِبی وَ فَضْلی.

 «اى جماعت مردم! مناقب و فضایل من بیشتر از آن است كه به شمار درآید! ولى پس از آنكه خداوند قدرى از آن را در كتاب خودش بیان كرده و فرستاده است، و پس از آنكه رسول خدا صلّى الله علیه و آله قدرى از آن را گفته است، من از جمیع مناقب و فضایل خود به همان مقدار گفتار خدا و رسول خدا اكتفا مى‌كنم».

 (در اینجا حضرت به بسیارى از مناقب خود كه در كتاب خدا نازل شده و یا رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیان كرده‌اند مفصّلاً و تصریحاً بیاناتى دارد، و با یكایك آنها به نحو منا شده با مردم مستمع احتجاج مى‌كند، و همه مى‌گویند: اللهُمَّ نَعَمْ «بار پروردگارا ما شاهدیم كه همینطور است كه على مى‌گوید و پیامبر دربارۀ او چنین گفته است». این مناشده بسیار مفصّل و جالب است، ولى چون غالب عبارات و مطالب آن مشابه با مناشده و احتجاج آن حضرت در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول الله در هنگامى كه مهاجرین و أنصار به سوابق خود افتخار مى‌كردند، مى‌باشد ـ و ما نیز عین آن را در احتجاج سوّم از همین بحث از «فرائد السِّمْطَیْن‌» حَمُّوئی با سند متّصل خود از سُلَیم بن قَیْس از ص ٣٢ تا ص ٤٠ نقل كرده‌ایم ـ فلهذا از ذكر مَتْن آن صرف‌نظر نموده و فقط به جملۀ مورد استشهاد و احتجاج ما در این بحث كه احتجاج به حدیث غدیر است مى‌پردازیم:)

 فَأمَرَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ أنْ یُعْلِمَهُمْ وَ أنْ یُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلاَیَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنْ صَلاَتِهِمْ وَ صِیَامِهِمْ وَ زَکَاتِهِمْ وَ حَجِّهِمْ، فَنَصَبَنِی بِغَدِیرِ خُمٍّ وَ قَالَ: إنَّ اللهَ أرْسَلَنِی بِرِسَالَةٍ ضَاقَ بِهَا صَدْرِی، وَ ظَنَنْتُ أنَّ النَّاسَ مُکَذِّبُونِی، فَأوْعَدَنِی لاُبَلِّغَنَّهَا أوْ یُعَذِّبَنِی! قُمْ یَا عَلِیُّ!

 ثُمَّ نَادَی بِالصَّلاَةِ جَامِعَةً فَصَلَّی بِهِمُ الظُّهْرَ ثُمَّ قَالَ: أیُّهَا النَّاسُ! إنَّ اللهَ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ. مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

 فَقَامَ إلَیْهِ سَلْمَانُ الْفَارْسِیُّ فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللهِ وَلاَؤُهُ کَمَاذَا؟! فَقَالَ: وَلاَؤُهُ کَوَلاَیَتِی. مَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَیِ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ. وَ أنْزَلَ اللهُ: الْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.

 فَقَالَ سَلْمَانُ الْفَارْسِیُّ: یَا رَسُولَ اللهِ! اُنْزِلَتْ هَذِهِ الآیَاتُ فِی عَلِیٍّ خَاصَّةً؟! فَقَالَ: فِیهِ وَ فِی أوْصِیَائی إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ. فَقَالَ سَلْمَانُ الْفَارْسِیُّ: یَا رَسُولَ اللهِ! بَیِّنْهُمْ لَنَا! فَقَالَ: عَلِیٌّ أخِی وَ وَزِیرِی وَ وَصِیِّی وَ وَارِثی وَ خَلِیفَتِی فِی اُمَّتِی وَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی، وَ أحَدَ عَشَرَ إمَامًا مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ، وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لاَ یُفَارِقُونَهُ حَتَّی یَرِدُوا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

 فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنَ الْبَدْرِیِّینَ فَقَالُوا: نَشْهَدُ أنَّا سَمِعْنَا ذَلِکَ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم کَمَا قُلْتَ ‌سَوآءً لَمْ تَزِدْ حَرْفًا وَ لَمْ تَنْقُصْ حَرْفًا. وَ قَالَ بَقِیَّةُ السَّبْعینَ‌[[82]](#footnote-82) قَدْ سَمِعْنَا ذَلِکَ وَ لَمْ نَحْفَظْهُ کُلَّهُ، وَ هَؤُلآءِ اثْنَا عَشَرَ خِیَارُنَا وَ أفْضَلُنَا. فَقَالَ: قَدْ صَدَقْتُمْ، لَیْسَ کُلُّ النَّاسِ یَحْفَظُهُ... تا آخر خطبه.

 و ما چون ترجمۀ این فقرات را در احتجاج سوّم ذكر كرده‌ایم، در اینجا از ترجمه مجدّد آن صرف‌نظر مى‌نمائیم.

 و چون أبوهُرَیره و أبو درداء این خطبۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با پاسخ‌ها و تصدیق‌هاى مردم براى معاویه بازگو كردند، از شدّت غَضَب و غیظ مُهر خاموشى بر زبانش زده شد و عاجز از گفتار شد، و گفت: یَا أبا‌الدَّرْدَاء وَ یَا أبا‌هُرَیْرَةَ لَئِنْ کَانَ مَا تُحَدِّثَانِی عَنْهُ حَقًّا لَقَدْ هَلَکَ الْمُهَاجِرُونَ وَ الأنْصَارُ غَیْرُهُ وَ غَیْرُ أهْلِ بَیْتِهِ وَ شِیعَتِهِ.[[83]](#footnote-83)

 «اى أبو درداء و اى أبو هریره: اگر آنچه را كه شما از جانب على براى من بازگو كردید حقّ باشد، حقّاً مهاجرین و أنصار در هلاكت مى‌باشند غیر على و غیر أهل بیت او و شیعیان او».

 بارى این هفت احتجاجى را كه ذكر كردیم همه آنها از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ادوار مختلف بوده است.

## احتجاج فاطمۀ زهرا سلام الله علیها و حضرت امام حسن به حدیث غدیر

 احتجاج هشتم: احتجاج حضرت شفیعۀ روز جَزآء، خیر النّسآء، أُمّ أبیها، فاطمه زهراء سلام الله علیها است كه شمس الدّین جَزَری دمشقى مُقرى شافعى در كتاب أسْنَی الْمَطَالِبِ فِی مَنَاقِبِ عَلِیِّ بْنِ أبِی‌طَالبِ آورده است. او مى‌گوید: لطیف‌ترین طریقى كه براى حدیث غدیر و غریب‌ترین طرزى كه این حدیث روایت شده است آن طریقى است كه شیخ ما خاتمۀ حُفَّاظ أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محبّ مقدّسى مشافهةً روایت كرده است. آن‌وقت سلسله سند را مرتّباً ذكر مى‌كند تا مى‌رسد به بَکْر بن أحمد قَصْری، و او روایت می‌کند از فَاطِمَه و زَیْنَب و اُمّ کُلْثُوم: دختران موسى بن جعفر علیهما السّلام كه آنها گفتند: حدیث كرد براى ما فَاطِمَه: دختر جعفر بن محمّد علیهما السّلام، و او گفت: حدیث كرد براى من فَاطِمَه: دختر محمّد بن على علیهما السّلام، و او گفت: حدیث كردند براى من فَاطِمَه: دختر علىّ بن الحسین علیهما السّلام، و او گفت: حدیث كردند براى من سُکَیْنَه و فَاطِمَه: دو دختر حسین بن علىّ علیهما السّلام از امّ كلثوم دختر فَاطِمَه بِنْتِ النَّبِیّ صلّى الله علیه و آله از فَاطِمَه بنت رسول خدا كه مى‌گفت: أنَسِیتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟ وَ قَوْلَهُ: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی عَلَیْهِمَا السَّلاَمُ؟

 و این حدیث را بدین صورت حافظ كبیر أبو موسى مدینى در كتاب خود كه در اسامى سلسله است، تخریج كرده است و گفته است: این حدیث از جهتى مسلسل است، زیرا هر یك از این فاطمه‌ها از عمّه خودش روایت مى‌كند. پس روایتِ پنج برادرزاده مى‌باشد كه هر یك از آنها از عمّه خود روایت كرده‌اند.[[84]](#footnote-84)

احتجاج نهم: استشهاد حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام است به حدیث غدیر.

 شیخ طوسى (ره) با سند خود روایت كرده است از أبى عُمَر زاذان كه او گفت: چون حضرت حسن بن على علیهما السّلام با معاویه متاركۀ جنگ كرده و كار به مصالحه و

مسالمت كشید، معاویه بر منبر بالا رفت و مردم را جمع كرد و خطبه خواند و گفت: حسن بن على مرا أهل براى خلافت دیده است و خود را أهل براى آن ندیده است. و حضرت یك پلّه پائین‌تر از او نشسته بودند. چون از خطبه فارغ شد امام حسن علیه السّلام برخاستند و حمد خداوند را بجاى آورده و خطبۀ بسیار بلیغى ایراد كردند كه در آن مناقب و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام و أهل بیت علیهم السّلام آمده بود، و تا به اینجا مى‌رسد كه مى‌فرماید:

 وَ قَدْ رَأَوْا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم نَصَبَ أبِی یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ وَ أمَرَهُمْ أنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[[85]](#footnote-85)

 «و دیدند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله پدر مرا در روز غدیر خمّ نصب كرده و مردم را أمر كرد كه حاضران به غائبان تبلیغ كنند».

 این روایت را مُحدّث بحرانى آورده است.[[86]](#footnote-86) و در روایت دیگرى كه مفصّل‌تر و حاوى مناقب بیشترى است بدین عبارت آورده است كه: وَ قَدْ رَأوْا رَسُولَ اللهِ حِینَ نَصَبَهُ لَهُمْ بِغَدِیرِ خُمٍّ، وَ سَمِعُوهُ وَ نَادَی لَهُ بِالْوَلاَیَةِ، ثُمَّ أمَرَهُمْ أنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[[87]](#footnote-87)

 و قندوزى حنفى بدین عبارت آورده است كه: وَ قَدْ رَأَوْاهُ وَ سَمِعُوهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم حینَ أخَذَ بِیَدِ أبی بِغَدِیرِ خُمٍّ وَ قَالَ لَهُمْ: (مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ) اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمَّ أمَرَهُمْ أنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[[88]](#footnote-88)

## احتجاج سیّد الشهداء علیه السّلام در منى به حدیث غدیر

 احتجاج دهم: مناشده و استشهادى است كه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به حدیث غدیر، یك سال و یا دو سال قبل از مردن معاویه در زمین مِنَی نمودند. و این مناشده حاوى مطالب بسیار است و در وقتى صورت گرفت كه تعدّیهاى معاویه به حدّ أعلى رسیده بود. زیاد بن أبیه را بر كوفه و بصره مسلّط كرده و شیعیان‌

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در زیر هر ستاره‌اى مى‌یافت مى‌كشت، بلكه اتّهام به تشیّع كافى براى هَدَر بودن خون شیعه بود، و به تمام اُستان‌ها نوشته بود كه: أحدى حقّ ندارد یك روایت در منقبت و فضیلت على و أهل بیت نقل كند و آنچه مى‌تواند در منقبت و فضیلت عثمان براى مردم روایت كند. و نوشته بود كه: شیعیان على را ذلیل و خوار نمایند و نام آنها را از دیوان عَطاء محو كنند، و به عكس پیروان عثمان را مُعَزَّز و محترم بدارند، تا جائى كه دوباره نوشت: بس است این مقدارى كه در فضایل عثمان بیان شده، اینك در فضائل شیخین: أبو بكر و عمر بیان كنید، زیرا سوابق آنها و فضیلت آنها در نزد من محبوب‌تر است و بیشتر موجب سرور و خنكى چشمان من مى‌شود، و حجّت و برهان أهل البیت را بیشتر خرد مى‌كند و در هم مى‌شكند، و كوبنده‌تر است براى از بین بردن أهل بیت تا بیان مناقب و فضائل عثمان.

 قریب بیست سال معاویه بر این نَهَج مَشْی می‌نمود، و به تمام عُمَّال خود نوشته بود كه: نسخه‌هاى این مناقب را كه گردآورى شده در فراز منابر شهرها و قصبات و حتى كوره دِهْ‌ها و در هر مسجدى و محفلى براى مردم بخوانند و علىّ بن أبی‌طالب را سبّ كنند و به معلّمان مكتب‌ها دستور دهند كه به أطفال بیاموزند، و به همان گونه كه قرآن را یاد مى‌گیرند اینها را نیز فرا گیرند، و به زنها و دختران و حتّى به خَدَم و حَشَم خود بیاموزند.

 طفل‌ها بر این أساس تربیت شدند، و جوانان پیر شدند، و پیران بمردند، كاسۀ اسلام واژگون شد.

 و چون حضرت إمام حسن مجتبى علیه السّلام در سنۀ ٤٩ هجرى به زهر معاویه توسّط زوجۀ خود: دختر أشعث بن قَیْس كندى مسموم شده و رحلت كردند،[[89]](#footnote-89) پیوسته فتنه و بلاء بالا مى‌رفت و شدّت أمر بر شیعه بیشتر مى‌شد به طورى كه در هیچ نقطه از ممالك اسلامى یك ولىّ خدا نبود مگر آنكه بر خون خود ترسان و هراسان بود و طرید و شرید و منفور بود. و دشمن خدا ظاهر و بدون پیرایه و حجاب علنا به بدعت‌

و ضلالت خود مباهات مى‌كرد. یك سال قبل از اینكه معاویه بمیرد[[90]](#footnote-90) حسین بن على صلوات الله علیه عازم حجّ بیت الله الحرام شدند و با آن حضرت عبد الله بن عبّاس و عبد الله بن جعْفر همراه بودند.

 حُسَیْن علیه السّلام تمام بنى هاشم را از مردان و زنان و مَوَالی آنها (غلامان و پسرخواندگان و هم‌پیمانان و غیرهم) و نیز از أنصار آن أفرادى را كه آن حضرت مى‌شناخت، و همچنین أهل بیت خود را جمع كرد و پس از آن رسولانى را گسیل داشت و به آنها فرمود: یك نفر از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله را كه معروف به زهد و صلاح و عبادت است فرو مگذارید مگر آنكه تمام آنها را نزد من در سرزمین مِنَی گرد آورید!

 در سرزمین منى در خیمۀ بزرگ و افراشته آن حضرت بیش از هفتصد مرد مجتمع شدند كه همه از تابعین بودند، و قریب دویست نفر از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله بودند.

 فَقَامَ فِیهِمْ خَطِیبًا فَحَمِدَ اللهَ وَ أثْنَی عَلَیْهِ ثُمَّ قَالَ: أمَّا بَعْدُ فَإنَّ هَذَا الطَاغِیَةَ قَدَ فَعَلَ بِنَا وَ بِشِیعَتِنَا مَا قَدْ رَأیْتُمْ وَ عَلِمْتُمْ وَ شَهِدْتُمْ؛ وَ إنِّی اُرِیدُ أنْ أسْئَلَکُمْ عَنْ شَیْ‌ءٍ، فَإن صَدَقْتُ فَصَدِّقُونِی، وَ إنْ کَذَبْتُ فَکَذِّبُونِی!

 وَ أسْئَلُکُمْ بِحَقِّ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ حَقِّ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَرَابَتِی مِنْ نَبِیِّکُمْ لَمَّا سَیَّرْتُمْ مَقَامِی هَذَا وَ وَصَفْتُمْ مَقَالَتِی وَ دَعَوْتُمْ أجْمَعِینَ فِی أمْصَارِکُمْ مِنْ قَبَائِلِکُمْ مَنْ آمَنْتُمْ مِنَ النَّاسِ (وَ فِی رِوَایَةٍ اُخْرَی بَعْدَ قَوْلِهِ: فَکَذِّبُونی: اسْمَعُوا مَقَالَتِی وَ اکْتُبُوا قَوْلِی، ثُمَّ ارْجِعُوا إلَی أمْصَارِکُمْ وَ قَبَائِلِکُمْ مَنْ أمَنْتُمْ مِنَ النَّاسِ) وَ وَثِقْتُمْ بِهِ فَادْعُوهُمْ إلَی مَا تَعْلَمُونَ مِنْ حَقِّنَا، فَإنِّی أتَخَوَّفُ أنْ یَدْرُسَ هَذَا الأمْرُ وَ یَذْهَبَ الْحَقُّ وَ یُغْلَبَ، وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ.

 وَ مَا تَرَکَ شَیْئًا مِمَّا قَالَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی أبِیهِ وَ أخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ فِی نَفْسِهِ وَ أهْلِ بَیْتِهِ إلّاَ رَوَاهُ، وَ کُلُّ ذَلِکَ یَقُولُ أصْحَابُهُ: اللهُمَّ نَعَمْ! وَ قَدْ سَمِعْنَا وَ شَهِدْنَا. وَ یَقُولُ التَّابِعِیُّ: اللهُمَّ قَدْ حَدَّثَنِی بِهِ مِنْ اُصَدِّقُهُ وَ أئْتَمِنُهُ مِنَ الصَّحَابَةِ..

 فَقَالَ: اُنْشِدُکُمُ اللهَ إلّاَ حَدَّثْتُمْ بِهِ مَنْ تَثِقُونَ بِهِ وَ بِدِینِهِ!

 قَالَ سُلَیْمٌ: فَکَانَ فِیمَا نَاشَدَهُمُ الْحُسَیْنُ وَ ذَکَّرَهُمْ أنْ قَالَ......: اُنْشِدُکُمُ اللهَ أتَعْلَمُونَ أنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم نَصَبَهُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ فَنَادَی لَهُ بِالْوَلاَیَةِ، وَ قَالَ: لِیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

 قَالُوا: اللهُمَّ نَعَمْ … فَقَالُوا: اللهُمَّ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنَا، وَ تَفَرَّقُوا عَلَی ذَلِکَ.[[91]](#footnote-91)

 «حُسَیْنَ علیه السّلام در میان آنها براى خواندن خطبه بپا خاست، و حمد و ثناى خداوند را بگزارد، و پس از آن گفت: أمَّا بَعْدُ این مرد جبّار متكبّر متجاوز[[92]](#footnote-92) با ما و با شیعیان ما آن كارى را كرد كه شما همه دیدید، و دانستید و بر آن حضور داشتید! و من مى‌خواهم از شما از چیزى پرسش كنم، اگر راست گفتم، مرا تصدیق كنید، و اگر دروغ گفتم، مرا تكذیب نمائید! و از شما به حقّى كه خدا بر شما دارد، و به حقّى كه رسول خدا بر شما دارد، و به قرابت و نزدیكى كه من با پیغمبر شما دارم، مى‌خواهم كه این مقام و مجلس مرا در اینجا به شهرهاى خودتان از قبیله‌ها و عشیره‌هاى خود، از كسانى كه مورد امانت و وثوق شما هستند و ازاین‌جهت مأمونند، ببرید و براى آنها بازگو كنید، و این سخنان و گفتار مرا براى ایشان توضیح دهید، و همه شما آنها را دعوت كنید و بدین امر بخوانید.

 (و در روایت دیگر بعد از آنكه گفت: و اگر دروغ گفتم، مرا تكذیب نمائید، چنین گفت: شما گفتار مرا بشنوید، و سخن مرا بنویسید، و پس از آن به شهرها و قبیله‌هاى خود برگردید، و هر كدام از مردم را كه مورد أمانت و إیتمان شما بود) و به او وثوق داشتید، آنها را به آنچه از حقّ ما مى‌دانید بخوانید و دعوت كنید! زیرا كه من در خوف و نگرانى هستم كه این أمر، مَحْو و نابود شود، و حقّ از بین برود، و مغلوب باطل گردد.

 حُسَیْنَ علیه السّلام در این خطبه از بیان چیزى كه خداوند دربارۀ آنان در قرآن مجید

فرود آورده است، فروگذار نكرد، مگر آنكه آن را بیان كرد و تفسیر نمود. و از بیان چیزى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله دربارۀ پدرش، و برادرش، و مادرش، و دربارۀ خودش و أهل بیتش، فرموده بود، فروگذار نكرد، مگر آنكه آنها را روایت كرد. و دربارۀ هر فقره از فقراتى كه بیان مى‌نمود، أصحاب او مى‌گفتند: اَللَّهُمَّ نَعَمْ: بار پروردگارا! همینطور است كه حسین مى‌گوید: ما اینها را از رسول خدا شنیدیم و بر آنها حاضر و ناظر بودیم. و هر یك از تابعین مى‌گفتند: بار پروردگارا! این مطلب را آن صحابه‌اى كه به آنها وثوق داشتم، و مورد أمانت من بودند براى من بیان كرده‌اند!

 و حُسَیْنَ علیه السّلام مى‌گفت: من با سوگند به خداوند از شما مى‌خواهم كه این مطالب را براى كسانى كه به آنها، و به دین آنها وثوق دارید، بازگو كنید!

 سُلَیْم می‌گوید: و از جملۀ مطالبی که حُسَیْنَ علیه السّلام دربارۀ آن مناشده و احتجاج نمود، و آنها را یادآور شد، این بود كه گفت:... من با سوگند به خداوند از شما مى‌خواهم كه: آیا مى‌دانید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله او (أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب پدرم) را در روز غدیر خمّ نصب نمود، و نداى ولایت او را در داد؟ و گفت: واجب است كه: آن كه حاضر است این مطالب را به آن كه غائب است برساند؟! گفتند: بار پروردگارا! آرى ما مى‌دانیم!...

 و دربارۀ هر فقره مى‌گفتند: اَللَّهُمَّ نَعَمْ، ما حقّاً این داستان را شنیدیم. و بر این پیمان و عهد[[93]](#footnote-93) مردم متفرق شدند.

## احتجاج عبد الله بن جعفر با معاویه به حدیث غدیر

 احتجاج یازدهم: استدلال و استشهاد عَبْدُالله بن جَعْفَر بن أبی‌طالب است با مُعَاِویَة بن أبِی‌سُفْیَان (صَخْر بن حَرْب بن اُمَیَّة بن عَبْد شَمْس). و هر چند در روایت جاى این گفتگو بیان نشده است، ولى از قراین معلوم مى‌شود كه در مدینۀ منوّره در سفرى كه معاویه حجّ نمود، انجام نگرفته است، زیرا معاویه در سال پنجاهم‌

هجرى با پسرش یزید حجّ كرد، و این بعد از رحلت حضرت إمام حسن علیه السّلام بود كه در سنۀ چهل و نهم واقع شد. و در این احتجاج همان طور كه خواهیم دید حضرت امام حسن علیه السّلام نیز حضور داشتند، و بعید بنظر نمى‌رسد كه: در وقت صلح حضرت امام حسن علیه السّلام در كوفه كه معاویه بدان شهر آمد و یا در شام صورت گرفته باشد.

 این احتجاج را سُلَیْم بن قَیْس هِلاَلیّ در كتاب خود آورده است، و بسیار نفیس و حاوى مطالب عالیه است. ولى ما در اینجا فقط نیمۀ أوّل آن را كه شاهد ما در احتجاج به حدیث غدیر خمّ در آن آمده است، ذكر مى‌كنیم، و بجهت رعایت عدم إطناب، از ذكر نیمۀ دوم آن خوددارى مى‌نمائیم:

 أبَان بن أبِی‌عَیَّاش از سُلَیْم روایت مى‌كند كه: او مى‌گوید: عَبدالله بن جَعفر بن أبی‌طالب براى من گفت: من در نزد معاویه بودم، و حسن و حسین علیهما السّلام نیز با ما بودند، و در نزد معاویه عبد الله بن عبّاس بود. معاویه رو كرد به من و گفت: اى عبد الله چقدر تعظیم و تكریم تو نسبت به حسن و حسین شدید است؟ آنها از تو بهتر نیستند، و پدرشان از پدر تو بهتر نیست، و اگر فاطمه، دختر رسول خدا نبود، مى‌گفتم: مادر تو: اسماء دختر عُمَیْس، از فاطمه كمتر نیست.

 من به معاویه گفتم: قسم به خدا كه معرفت تو نسبت به آنها، و نسبت به پدرشان و مادرشان بسیار كم است. سوگند به خدا آن دو از من بهترند، و پدرشان از پدر من بهتر است، و مادرشان از مادر من بهتر است! اى معاویه، تو هر آینه در غفلتى از آنچه من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده‌ام كه دربارۀ آنها، و پدرشان، و مادرشان مى‌گفت! من همۀ آن سخنان را در حفظ دارم، و در خاطره و ذهنم نگهدارى مى‌كنم، و آنها را روایت مى‌نمایم.

 معاویه گفت: اى پسر جعفر، بیاور آنچه دارى و بیان كن! سوگند به خدا نه تو دروغگو هستى، و نه به دروغ متّهم مى‌باشى!

 من گفتم: آنچه من مى‌دانم از آنچه تو خیال مى‌كنى و مى‌پندارى بزرگتر است!

 معاویه گفت: بگو، اگر چه از مجموع كوه اُحُد و کوه حِرَآء هم بزرگتر باشد.

براى من مهمّ نیست، و باكى ندارم، در این زمینه‌اى كه خدا صاحب‌[[94]](#footnote-94) تو را كشته است، و جمعیّت شما را متفرّق نموده، و أمر ولایت در میان أهل خود قرار گرفته است. براى ما بیان كن و روایت كن! ما باكى در آنچه شما مى‌گوئید نداریم، و آنچه را كه شما از دست داده‌اید، و فاقد آن شدید، براى ما ضررى نمى‌رساند و نقصى به ما وارد نمى‌سازد!

 من گفتم: چون از رسول خدا صلّى الله علیه و آله دربارۀ این آیۀ قرآن: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ.[[95]](#footnote-95)

 «و ما قرار ندادیم رؤیائى را كه به تو نشان دادیم، مگر به جهت امتحان و آزمایش مردم و نیز قرار ندادیم درختى را كه در قرآن، لعنت شده است مگر به جهت امتحان و آزمایش مردم» ـ كه مراد از شجره، أهل آن درخت و خورندگان از آن مى‌باشند ـ سؤال شد، پیامبر فرمود: من در رؤیا دیدم كه: دوازده نفر از پیشوایان ضلالت بر منبر من بالا مى‌روند و پائین مى‌آیند و امّت مرا به دین جاهلیّت كشانده و به قهقرى برمى‌گردانند، در ایشان دو مرد از دو طائفۀ مختلف قریش بودند، و سه نفر از

بنى اُمَیَّه، و هفت نفر از فرزندان حَکَم بن أبی‌الْعَاص‌[[96]](#footnote-96). و شنیدم كه مى‌فرمود: چون پسران أبى الْعَاص به پانزده تن برسند، كتاب خدا را به فساد و خرابى گیرند، و بندگان خدا را عَبْد و بندۀ خود قرار دهند، و مال خدا را در بین خود دست به دست بگردانند.

 اى معاویه! من شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه مى‌گفت بر فراز منبر، و من در نزد او و در مقابل او بودم، و عُمَر بن أبی‌سَلَمَة، و اُسَامَة بن زَیْد، و سَعْد بن ابی‌وَقّاص، وَ سَلْمَانُ الْفَارْسِیّ، وً أبُوذَرّ، وَ الْمِقْداد، وَ الزُّبَیْر بن العَوّام حاضر بودند: ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مَنْ أنْفُسِهِمْ؟ «آیا من به مؤمنین از خود آنها به خودشان أولى و سزاوارتر نیستم؟»

 گفتیم: بَلَی یَا رَسُولَ الله. پیامبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ و با دو دست خود بر شانۀ علىّ زد و گفت: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. أیُّهَا النَّاسُ! أنَا أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ لَیْسَ لَهُمْ مَعِی أمْرٌ!

 اى مردم من از مؤمنین به خود آنها سزاوارترم، و ولایتم بیشتر و قوى‌تر است، با وجود من، آنها داراى أمر ولایت نیستند. و پس از من علىّ از همۀ مؤمنان به آنها سزاوارتر و ولایتش قوى‌تر است، آنها با وجود علىّ داراى أمر ولایت نیستند، و پس از او، پِسرم حَسَن، از همۀ مؤمنان به آنها سزاوارتر و ولایتش قوی‌تر است، آنها با وجود حَسَن داراى أمر ولایت نیستند.

 پیامبر باز بر گفتار خود عودت نمود، و گفت: من در وقتى كه شهید شدم علىّ أوْلَی است‌ به شما از خودتان! و چون علیّ شهید شد، پسرم حَسَن أوْلَی است‌ به مؤمنان از خودشان! و چون پسرم حَسَن شهید شد، پسرم حُسَین أوْلَی است‌ به مؤمنان از خودشان! و چون حسین شهید شد پسرم علی بن الحُسَین أوْلَی است‌ به مؤمنان از خودشان، و با وجود ایشان برای مؤمنان، اختیار أمر ولایت نیست. و سپس رسول خدا رو کرد به علی علیه السّلام و گفت: ای علیّ تو او را إدراک می‌کنی، و سلام مرا به او برسان. و چون علیّ بن الحسین شهید شد، فرزندم محمّد أوْلَی است‌ به مؤمنان از خودشان، و ای حُسَین تو او را إدراک می‌کنی و سلام مرا به او برسان، و سپس به دنبال محمّد مردانی یکی پس از دیگری می‌آیند، و یکنفر از آنها نیست مگر آنکه أوْلَی است‌ به مؤمنان از خودشان، و با وجود آنها برای مؤمنان اختیاری در انتخاب أمر ولایت نیست. و تمام آنها هدایت‌ شده و هدایت کننده‌اند.

 علىّ بن أبی‌طالب برخاست به حال گریه، و گفت: پدرم و مادرم فداى تو باد اى رسول خدا آیا شما كشته مى‌شوید؟! پیامبر گفت: آرى! من با زهر مسموم شهید مى‌شوم! و اى علىّ تو با شمشیر كشته مى‌شوى، و محاسنت از خون سرت خضاب مى‌شود! و پسرم حسن با زهر مسموم شهید مى‌شود، و پسرم حسین با شمشیر كشته مى‌شود، و او را طاغى پسر طاغى مى‌كشد. آن كسى كه خود زنازاده و پسر زنازاده است.

 معاویه گفت: اى پسر جعفر سخن بزرگى بر زبان راندى! اگر آنچه را كه تو مى‌گوئى حقّ باشد اُمَّت محمّد از مهاجرین و أنصار همه هلاكت مى‌شوند غیر از شما اهل بیت و أولیاى شما و یاران شما!

 من گفتم: به خدا آنچه را كه گفتم حقّ است و آن را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیدم.

 معاویه گفت: إى حَسَن و إی حُسَیْن و إى پسر عباس! پسر جعفر چه مى‌گوید؟!

 ابن عبّاس گفت: اگر تو به آنچه او مى‌گوید: إیمان ندارى بفرست به پى كسانى كه او نام برده است، و از ایشان بپرس!

 معاویه فرستاد به دنبال عُمَر بن أبی‌سَلَمَة و اُسَامَة بن زید و از آن دو نفر سؤال‌

كرد. ایشان گواهى دادند كه: آنچه را كه پسر جعفر گفته است، ما از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده‌ایم، بهمان گونه‌اى كه او شنیده است!

 معاویه بطرز شخص منكر و از روى مسخره گفت: اى پسر جعفر! ما دربارۀ حسن و حسین و پدرشان آنچه باید شنیدیم، تو دربارۀ مادر آنها از رسول خدا چه شنیدى؟!

 من گفتم: از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: در بهشت عَدْن منزل و خانه‌اى نیست كه أشرف و أفضل و أقرب به عرش پروردگارم باشد از منزل من، و با من سیزده نفر از أهل بیت من هستند: برادرم علىّ، و دخترم فاطمه، و دو پسرم حسن و حسین، و نُه نفر از فرزندان حسین: آنان كه خداوند، هر گونه رجس و پلیدى را از ایشان برده است، و آنها را به مقام طهارت مطلقه رسانیده است. تمام ایشان هادیان و مهتدیان هستند. من از جانب خداوند تبلیغ مى‌كنم، و ایشان از جانب من تبلیغ مى‌كنند. و ایشانند حجّت‌هاى الهیّه بر خلق خدا، و گواهان خدا در زمین خدا، و خزانه‌داران علم خدا، و معدن‌هاى حكمت‌هاى خدا، و سرچشمۀ حُکْم خدا؛ كسى كه آنها را إطاعت كند، خدا را إطاعت كرده است، و كسى كه مخالفت آنها را كند مخالفت خدا را كرده است.

 زمین به قدر یك طَرْفة العَیْن باقى نخواهد بود، مگر به بقاءِ آنها، و به خیر و صلاح و آبادانى نمى‌رسد، مگر به وجود آنها. اُمَّت را به امور دینشان از حلال و حرام خبر مى‌دهند، و بر راه رضاى پروردگارشان دلالت مى‌كنند، و از سَخَط و غَضَب پروردگارشان باز مى‌دارند. هیچ در آنها اختلاف نیست. أمرشان واحد، و نهیشان واحد است، و نه با هم جدائى دارند و نه تنازعى. آخرین آنها از أوَّلین آنها أخذ مى‌كند و مى‌گیرد. این إملآءِ من است و با خطّ برادرم علىّ كه با دست خود نوشته است، مى‌باشد، ایشان أمر إمامت را یكى پس از دیگر از هم به توارث مى‌برند تا روز قیامت.

 أهل روی زمین همگی در فرورفتگی جهالت، و غفلت، و سرگشتگی، و حیرت می‌باشند، غیر از ایشان و شیعیان ایشان و أولیای ایشان. آنها در امر دینشان أبداً نیازی به أحَدی از أفراد اُمَّت ندارند، ولیکن اُمَّت نیازمند بدیشان‌‌

است. ایشانند كه خداوند در كتاب خود آنان را قصد كرده، و طاعت از آنها را مقرون به طاعت خود قرار داده، و مقرون به طاعت رسول خود نموده است و گفته است: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌[[97]](#footnote-97).

 «از خداوند اطاعت كنید، و از رسول او اطاعت كنید، و از صاحبان أمرى كه از شما هستند.»

 معاویه رو کرد به حَسَن و حُسَین و ابن عبّاس و فضل بن عبّاس و عُمَر بن أبی‌سَلَمَة و اُسَامَة بن زید و گفت: تمام شما همین اندیشه را دارید كه پسر جعفر بیان كرد؟! گفتند: آرى!

## احتجاج و استدلال عبد الله بن جعفر كه اكثریّت مردم در جهالتند

 گفت: اى پسران عبدالمُطَّلب! شما أمر عظیمی را ادّعا می‌کنید، و به حجّت‌های قوی استدلال و استشهاد می‌نمائید، اگر آنها حقّ باشد! و شما أمری را در ضمیر و سرِّ خود پنهان می‌دارید که مردم از آن غافلند، و در عَمَی و جهل محض به سر می‌برند. و اگر آنچه را که می‌گویند حقّ باشد اُمَّت در هلاکتند، و از دینشان برگشته‌اند، و عهد و پیمان با پیمبرشان را ترک نموده‌اند، غیر از شما أهل بیت و کسیکه در گفتار و اعتقاد با شما همراه باشد، و این افراد در بین مردم أنْدکند.

 من گفتم: اى معاویه خداوند تبارك و تعالى مى‌گوید: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ[[98]](#footnote-98) «و اندكى از بندگان من هستند كه سپاس گزارند».

 و مى‌گوید: وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ.[[99]](#footnote-99)

 «و اكثریّت مردم، گر چه تو هم بر ایمان آنها حریص باشى، مؤمن نیستند».

 و مى‌گوید: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ.[[100]](#footnote-100)

 «مگر كسانى كه ایمان آورده‌اند، و عمل شایسته انجام داده‌اند، و ایشان أند كند».

 و دربارۀ نوح مى‌گوید: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.[[101]](#footnote-101)

 «با نوح ایمان نیاوردند مگر قلیلى.»

 اى معاویه! ایمان‌آورندگان در میان مردم أند كند.

 عبد الله بن جعفر در اینجا داستان حضرت موسى و سحره، و هارون و سامرى را بیان مى‌كند كه مردم از اكثریّت كه به دنبال سامرى و گوساله رفتند تبعیّت كردند، و حضرت هارون را تنها گذاشتند، و سپس مى‌گوید:

 و پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله در غدیر خمّ، أفضل مردم و سزاوارترین و بهترین آنها را براى امّت خود نصب كرد، و نیز در مواطن عدیده‌اى ولایت او را بیان كرد، و به واسطۀ على با مردم احتجاج كرد، و مردم را امر به إطاعت او نمود، و به مردم خبر داد كه نسبت على با او مثل نسبت هارون با موسى است، و او وَلِیِّ هر مؤمنى است پس از پیامبر، و هر كس كه پیغمبر ولىّ او باشد على ولىّ اوست و هر كس كه پیغمبر نسبت به او أوْلَی باشد على نسبت به او أولى است، و على خلیفه و جانشین اوست در میان مردم، و وصىّ اوست، و هر كس إطاعت او را كند، خداوند را إطاعت كرده است، و كسى كه عصیان او را بنماید، عصیان خدا را نموده است، و كسى كه ولایت او را بر عهده گیرد ولایت خدا را بر عهده گرفته است، و كسى كه با او دشمنى كند، با خدا دشمنى كرده است. «فَأنْکَرُوهُ وَ جَهِلُوهُ وَ تَوَلَّوْا غَیْرَهُ» تا آخر بیان عبد الله كه براى معاویه احتجاج كرده است.[[102]](#footnote-102)

## احتجاج أصبغ بن نباته در حضور معاویه به حدیث غدیر

 احتجاج دوازدهم: استشهادِ أصْبَغ بن نُبَاتَه است‌ به حدیث غدیر برای معاویه، و مناشدۀ اوست‌ با أبُوهُرَیْره، در آن مجلس که در سنۀ ٣٧ هجری واقع شده است. و أبُوهُرَیْره از أصحاب رسول خداست كه دین را به دنیا فروخت، و از كاسه‌لیسان سفره معاویه شد، و با وضع أحادیثِ موضوع و جعلى و سراسر كذب و دروغ، جزء آخوندهاى دربارى معاویه به شمار مى‌رفت.

 ما براى روشن شدن ذهن خوانندگان گرامى، آنان را فقط به مطالعۀ دو كتاب‌

رهبرى مى‌نمائیم:

 ١ ـ أبُوهُرَیره تألیف آیة الله علاّمه سیّد شرف الدِّین عَاملی تَغَمَّده الله برضوانه.

 ٢ ـ أ أبُوهُرَیْرة: شَیْخُ الْمَضِیَرة تألیف عالم و فقیه مستبصر شیخ مَحْمُود أبُورَیَّة.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در أیّام جنگ صفیِّن نامه‌اى براى معاویة بن ابى سفیان نوشتند و آن را به دست أصْبَغ بن نُبَاتَه سپردند، تا آن را به معاویه برساند.

 أصْبغ مى‌گوید: من بر معاویه وارد شدم و او بر روى نطْعى از چرم دبّاغى شده نشسته بود، و بر دو بالش سبز رنگ تكیه زده بود، و در طرف راست او عَمْرو بن عَاصٍ، و حَوْشَب، و ذُوالْکَلاَع، و در طرف چپ او برادرش: عُتْبَة بن أبی‌سُفْیان، و ابن عَامِر بن کریز، و وَلید بن عَقَبَة، وَ عَبْدالرَّحْمن بن خَالِد، وَ شَرْحبیل بن سَمْط بودند، و در برابر او أبُوهُرَیره، و أبُودَرْدَآء، و نُعْمان بن بَشِیر، و أبُوأمَامۀ بَاهِلِیّ قرار داشتند.

 من نامه را به معاویه دادم، و چون آن را قرائت كرد، گفت: على كشندگان عثمان را به ما نمى‌سپارد؟!

 من گفتم: إى معاویه! خون عثمان را بهانه مگیر! تو سلطنت و حكومت را مى‌خواهى! و اگر مى‌خواستى عثمان را در زمان حیاتش نصرت كنى، مى‌كردى! و لیكن تو آن‌قدر دست به دست كردى، و تمهّل و تربّص نمودى كه عثمان را بكشند، و تو بهانۀ خون عثمان را وسیله براى وصول به پادشاهى خود قرار دهى!

 معاویه از گفتار من خشمگین شد. و من خواستم بر خشم او بیفزایم، فلهذا رو به أبُوهُرَیْره كرده، گفتم: اى صحابى رسول الله! من تو را قسم مى‌دهم به آنكه هیچ معبودى به جز او نیست، و به پنهان و آشكار داناست، و به حقِّ حبیب او: مصطفى صلّى الله علیه و آله و سلّم كه به من خبر دهى: آیا تو در روز غدیر خُمّ حضور داشتى؟! گفت: آرى! حاضر بودم.

 من گفتم: دربارۀ على چه شنیدى كه رسول خدا مى‌گفت؟!

 گفت: شنیدم كه مى‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

 من گفتم: پس اى أبو هریره! تو ولایت دشمن على را أخذ كردى، و با ولىّ‌

او دشمنى كردى! أبُوهُرَیْره، آهِ سَرْدی برآورد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌[[103]](#footnote-103)

## احتجاج دارمیّۀ حجونیّه به حدیث غدیر در برابر معاویه‌

 احتجاج سیزدهم: استشهاد دَارْمِیَّۀ حَجُونِیّه‌[[104]](#footnote-104) است كه از زنان بزرگوار و شیعیان مخلص أمیرالمؤمنین علیه السّلام است كه با معاویه دربارۀ حدیث غدیر نموده است:

 معاویه چون حج كرد، فرستاد در پى زنى كه به او دَارْمِیَّۀ حَجُونیّه مى‌گفتند. دَارمیّه زن سیاه چهره، و ضخیمى بود، و از شیعیان على محسوب مى‌شد.

 معاویه به او گفت: حالت چطور است، اى دختر حام؟!

 دارمیّه گفت: خوب است، و من از قبیلۀ حام نیستم! من زنى هستم از بنى كنانة!

 معاویه گفت: راست گفتى! آیا مى‌دانى: من تو را براى چه أمرى طلب كرده‌ام؟!

 دارمیّه گفت: سُبْحَانَ اللهِ، من علم غیب ندارم!

معاویه گفت: تو را طلبیده‌ام، تا از تو بپرسم: چرا على را دوست دارى؟! و مرا دشمن دارى؟! و چرا ولایت على را دارى؟! و با من سر عداوت و ستیزگى؟!

 دارمیّه گفت: آیا از پاسخ این سؤال درمى‌گذرى؟ معاویه گفت: نه!

 دارمیّه گفت: حالا كه تو دست بردار از شنیدن جوابت نیستى، فَإنِّی أحْبَبْتُ عَلِیًّا عَلَی عَدْلِهِ فِی الرَّعِیَّةِ، وَ قَسْمِهِ بِالسَّوِیَّةِ، وَأبْغَضْتُکَ عَلَی قِتَالِ مَنْ هُوَ أوْلَی بِالأمْرِ مِنْکَ، وَ طَلَبِکَ مَا لَیْسَ لَکَ، وَ وَالَیْتُ عَلِیًّا عَلَی مَا عَقَدَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مِنَ الْوَلاَیَةِ یَوْمَ خُمٍّ بِمَشْهَدٍ مِنْکَ، وَ حُبِّهِ لِلْمَسَاکِینِ، وَ إعْظَامِهِ لأهْلِ الدِّینِ، وَ عَادَیْتُکَ عَلَی سَفْکِ الدِّمآءِ، وَ شَقِّکَ الْعَصَا، وَ جَوْرِکَ فِی الْقَضَآءِ، وَ حُکْمِکَ بِالْهَوَی الحدیث.[[105]](#footnote-105)

 «من على را دوست دارم به جهت آنكه در میان رعیّت به عدالت رفتار مى‌كند، و بیت المال را بطور مساوى تقسیم مى‌كند، و تو را دشمن دارم به جهت آنكه جنگ كردى با كسى كه او سزاوارتر است به أمر ولایت و حكومت از تو، و طلب كردى چیزى را كه حقّ آن را نداشتى! و من ولایت على را دارم به جهت آنكه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز خمّ در مرأى و منظر تو، عقد ولایت او را بست، و على را دوست دارم به جهت آنكه مساكین را دوست دارد، و أهل دین را بزرگ مى‌شمارد، و تو را دشمن دارم به جهت خون‌هائى كه ریخته‌اى! و اجتماع مسلمین را شكستى و گُسَستی! و در قضآء و حكم ستم روا مى‌دارى! و از روى هواى نفس أمَّاره خود حكم مى‌رانى»! تا آخر حدیث كه دنباله دارد.

## مجلس پراهمیّت مأمون با علماى عامّه دربارۀ ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 احتجاج چهاردهم: استدلال و استشهاد مأمون الرشید خلیفه عبّاسى است در حضور چهل تن از علماء و فقهاء، و أرباب مناظره و علم كلام، و صاحبان مطالعه و فهم و درایت، به حدیث غدیر خمّ.

 این احتجاج را ابن عَبْدِ رَبِّه اُنْدُلُسی در «عِقْد الفرید» در باب فضائل علىّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است. و چون تمام بیانات مأمون در این مجلس‌

حاوى اهمیت است، ما تمام گفتارها و سخنان او را در این محفل و كیفیّت تشكیل آن را بدون تغییر در اینجا ذكر مى‌كنیم:

 إسحق بن إبراهیم بن إسمعیل بن حَمَّاد بن زَیْد می‌گوید: یَحْیی بن أكثم كه در آن عصر قاضى القضاة حكومت مأمون در أقطار عالم إسلام بود، به نزد من و به نزد جمعى از أصحاب من فرستاد، و پیغام داد تا همگى به نزد او رفتیم، و گفت كه أمیرالمؤمنین (مأمون) به من أمر كرده است كه در طلوع فجر فردا چهل نفر مردى كه همه فقیه باشند، و آنچه به آنها گفته مى‌شود بفهمند، و قادر بر جواب باشند، با خود حاضر كنم، شما كسانى را كه مى‌دانید براى أمیرالمؤمنین صلاحیّت دارند نام ببرید! ما عدّه‌اى را نام بردیم، و او خودش هم عدّه‌اى را نام برد، تا نصاب عددى را كه مى‌خواست كامل شد، و نامهاى آنان را نوشت، و امر كرد تا در سحرگاه آماده باشند.

 و فرستاد در پى كسانى كه حاضر نبودند، و آنان را به آمادگى براى سحر أمر كرد و ما همگى قبل از طلوع فجر، به نزد یحیى بن أكْثَم رفتیم، و دیدیم او را لباس خود را پوشیده، و نشسته و انتظار ما را دارد.

 او سوار شد، و ما هم با او سوار شدیم تا به در منزل مأمون رسیدیم كه خادمى در آنجا ایستاده بود، و چون نظرش به ما افتاد، گفت: اى أبا‌مُحَمَّد (یحیى بن أکْثَم) أمیرالمؤمنین منتظر توست!

 ما را وارد كرد، و أمر كرد كه نماز صبح را بخوانیم، و ما شروع در نماز كردیم، و هنوز نماز را به پایان نرسانیده بودیم كه فرستادۀ مأمون آمد و گفت: وارد شوید! و ما وارد شدیم و دیدیم كه أمیرالمؤمنین (مأمون) بر روى فراش خواب خود نشسته و بر خود لباس سیاه و طَیْلَسان و طَویله‌[[106]](#footnote-106) و عمامه‌اش را پوشیده است.

 ما جمیعاً ایستادیم و سلام كردیم، او جواب سلام ما را داد، و ما را أمر به نشستن كرد، و چون مجلس مستقرّ شد، از فراش خود پائین آمد، و عمامه و طیلسان خود را درآورد، و كلاه قَلَنْسُوَه را از سرش برداشت.

 و سپس رو به ما كرد و گفت: این كارى را دیدید كه من كردم، براى آن بود كه شما همینطور بكنید! و أمّا كفش را كه از پا در نیاوردم، علّت دارد. هر كس از شما علّتش را مى‌داند كه مى‌داند، و هر كس كه نمى‌داند، من به او مى‌گویم. و پاى خود را دراز كرد، و گفت: كلاه‌هاى قلنسوه را از سر بردارید، و كفش‌ها را بكنید، و طیلسان‌ها را از تن بیرون آورید!

 إسحق مى‌گوید: ما در انجام این أمر درنگ كردیم. یحیى به ما گفت: فرمان أمیرالمؤمنین را بجاى آورید! فلهذا ما از آنجا دور شدیم، و كفش‌ها و طیلسان‌ها و كلاه‌هاى قَلَنْسُوَه را برداشتیم و آمدیم.

 چون نشست انجام گرفت، مأمون به ما گفت: اى جماعتى كه براى مناظره و بحث آمده‌اید، هر كدام از شما كه در خود إحساس خُبْثَیْن (بول و غائط) مى‌كند از وجود خویش حظّى نمى‌برد، و نمى‌فهمد چه مى‌گوید! هر كدام از شما مى‌خواهد به خلاء برود، آنجاست، و با دست خود إشاره كرد و نشان داد.

 و پس از آن مسئله‌اى را از فقه عنوان كرد، و به یحیى بن أكثم گفت: اى أبا‌محمّد! تو نظر خود را دربارۀ این مسئله و علّت حكم آن بگو، و این جماعت پس از تو تو یكى پس از دیگرى به ترتیب تا آخر، جواب را بگویند و علّت آن را بیان كنند.

 یحیى جواب داد، و پس از او آن كه در پهلوى یحیى بود، و سپس آن كه پهلوى او بود همینطور تا آخر همه جواب دادند و علّت را نیز گفتند، و علّت علّت را هم بیان كردند، و مأمون سر به پایین انداخته و هیچ سخن نمى‌گفت. و چون سخنى دیگر از كسى شنیده نشد، مأمون به یحیى رو كرد و گفت: اى أبا‌محمّد! پاسخ درست گفتى، و لیكن در بیان علّتِ حكم، نادرست گفتى! و پس از جواب یحیى، مأمون یكى یكى از گفتار ما را بازگو مى‌كرد، و بعضى از سخنان ما را تصدیق مى‌كرد، و بعضى را تخطئه مى‌نمود، و همینطور بیان كرد تا به آخر ما رسید،

و در گفتار او نیز تخطئه و تصویبى به عمل آورد.

 و سپس گفت: من دنبال شما براى این‌گونه بحث‌ها نفرستادم، و لیكن دوست دارم كه شما را آگاه كنم و بر شما مكشوف نمایم كه أمیرالمؤمنین (مراد خودش است) مى‌خواهد با شما در مذهبش كه خود بر آن مذهب است، و خداوند را بر آن دین و آئین مى‌پرستد، مناظره و مباحثه به عمل آورد!

 ما گفتیم: أمیرالمؤمنین وفّقه الله، آنچه را كه مى‌خواهد، انجام دهد!

 مأمون گفت: أمیرالمؤمنین، خداوند را بر این نهج عبادت مى‌كند و بندگى مى‌نماید، و بر این نهج پیمان و تعهّد دارد كه: عَلِیّ بن أبِیطَالِب بهترین خلیفۀ خدا بعد از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و بهترین و سزاوارترین مردم است، از براى خلافت رسول خدا.

 إسحق گفت: من گفتم: اى أمیر مؤمنان، در میان ما كسانى هستند كه آنچه را كه أمیر مؤمنان (مأمون) دربارۀ على مى‌گوید، قبول ندارند. و أمیر مؤمنان ما را براى بحث و مناظره طلبیده است!

 مأمون گفت: اى إسحق! اختیار با توست! اگر بخواهى سؤال كنى سؤال كن، و اگر بخواهى من از تو سؤال كنم!

 إسحق مى‌گوید: من فرصت را مغتنم شمردم، و با این پیشنهاد خود مأمون بر اختیار در سبقت، گفتم: من از تو مى‌پرسم اى أمیر مؤمنان! مأمون گفت: بپرس!

 من گفتم: از كدام دلیل و مَدْرَک أمیر مؤمنان مى‌گوید: على بن أبی‌طالب أفضل مردم است بعد از رسول خدا، و أحقّ و سزاوارترین آنهاست به خلافت پس از رسول خدا!؟

 مأمون گفت: اى إسحق! تو به من بگو میزان فضیلت چیست تا بر آن اساس و معیار گفته شود: فلان كس أفضل از فلان كس است؟! من گفتم: با أعمال نیك و صالح! گفت: راست گفتى! و بنابراین، بگو: اگر كسى در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر دیگرى فضیلت دارد، و افضل از او به شمار مى‌آید، و پس از رسول خدا آن شخص غیر أفضل كارهائى را انجام دهد كه از أعمالى كه آن شخص أفضل در زمان رسول خدا انجام داده است، بهتر و چشمگیرتر باشد آیا آن را هم مى‌توان در

ردیف شخص أفضل در زمان رسول الله، به حساب آورد؟![[107]](#footnote-107)

 إسحق مى‌گوید: من قدرى سر به پائین انداخته تأمّل كردم. مأمون گفت: اى إسحق! نگو: آرى، مى‌توان به حساب آورد! زیرا اگر بگوئى: آرى، من در همین زمان خودمان أفرادى را به تو نشان بدهم كه جهادشان و حجّشان و روزه‌شان و نمازشان و صدقه‌شان، بیشتر از آن أفضل در زمان رسول خدا بوده است.[[108]](#footnote-108)

 إسحق مى‌گوید: گفتم: كلام تو درست است اى أمیر مؤمنان! شخص مفضول در زمان رسول خدا هیچگاه به پایه أفضل نخواهد رسید!

 مأمون گفت: اى إسحق! تو نگاه كن به فضائل على بن أبی‌طالب كه أصحاب‌

خودت از طریق خود براى تو روایت كرده‌اند، آنان كه تو دین خود را از ایشان گرفته‌اى! و آنان را قدوه و پیشواى علمى و فقهى خود قرار داده‌اى! و پس از آن، آن فضائل را قیاس كن با آنچه ایشان از فضایل ابوبكر براى تو آورده‌اند، اگر دیدى فضائل ابوبكر شبیه فضایل على است، بگو أبو بكر افضل است از على! نه سوگند به خدا.

 و لیكن قیاس كن فضایل على را با آنچه از فضایل أبو بكر و عمر مجموعاً براى تو روایت كرده‌اند، اگر دیدى مجموع فضایل آن دو نفر، به أندازۀ فضایل على به تنهائى است، بگو آن دو نفر أفضل هستند از على! نه سوگند به خدا!

 و لیكن قیاس كن فضائل على را با مجموع فضایل أبو بكر و عمر و عثمان، و اگر یافتى كه فضایل آنها جمیعا به قدر فضایل علىّ به تنهائى است، بگو: آن سه تن أفضل از على هستند! نه سوگند به خدا!

 و لیكن قیاس كن فضایل على را با مجموع فضایل آن ده نفرى كه رسول خدا براى آنان شهادت به بهشت داده است، و اگر یافتى كه فضایل همۀ آنها شبیه به فضایل على است، بگو آنان أفضل از على هستند.

 و پس از آن مأمون گفت: اى إسحق، در روزى كه خداوند پیغمبرش را مبعوث مى‌كند، چه أعمالى أفضل أعمال محسوب مى‌شود؟! من گفتم: إخلاص در شهادت!

 مأمون گفت: آیا سبقت در إسلام أفضل أعمال نیست؟! گفتم: آرى!

 مأمون گفت: بخوان این مطلب را در كتاب خداى تعالى كه مى‌گوید: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ‌[[109]](#footnote-109) (و پیش‌گیرندگان پیشى‌گیرندگان، ایشانند مقرّب در دربار پروردگار) منظور و مراد خدا از سبقت‌گیرندگان در این آیه، كسانى هستند كه در إسلام آوردن سبقت گرفته‌اند.

 آیا تو سراغ دارى كه یك نفر در آوردن إسلام، از على بن أبی‌طالب سبقت گرفته باشد؟!

 إسحق مى‌گوید: من گفتم: اى أمیر مؤمنان! على در وقتى كه إیمان آورد

سنّش كم بود، و قلم حكم و تكلیف بر او جارى نشده بود، و أبو بكر كه إسلام آورد، مرد بالغ و كاملى بود، و حكم و تكلیف بر او جائز بود!

 مأمون گفت: تو به من بگو كدامیك أوَّل إسلام آورده‌اند، و پس از آن من با تو در حداثت سنّ و كمال سنّ مناظره و بحث كنم! من گفتم: على بر این كیفیّت قبل از أبو بكر ایمان آورد.

 مأمون گفت: آرى! اینك بگو كه إسلام على در هنگامى كه إسلام آورد، به دعوت رسول خدا بود كه او را به إسلام فراخواند، و یا آنكه به إلهام خداوند بدون دعوت رسول خدا بوده است؟

 إسحق مى‌گوید: من قدرى تأمّل كردم كه مأمون به من گفت: اى إسحق: نگو به إلهام از جانب خدا بوده است، كه در این فرض او را بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله مقدّم داشته‌اى!

 زیرا رسول خدا إسلام را نمى‌شناخت تا اینكه جبرائیل از خداوند تعالى براى او آورد.

 گفتم: بلى! رسول خدا صلّى الله علیه و آله او را به إسلام فرا خواند!

 گفت: اى إسحق! چون رسول خدا او را به إسلام فرا خواند، أمر از یكى از دو حال خارج نیست: یا این خواندن به أمر خداوند بوده است، و یا پیغمبر از نزد خود تكلّف نموده است.

 اسحق مى‌گوید: باز من تأمّل كردم! مأمون گفت: به رسول خدا نسبت تكلّف مده! او بدون حجّت خدائى از خود چیزى نمى‌آورد، و خداوند مى‌فرماید: وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.[[110]](#footnote-110)

 «و من بدون برهان و حجّت از جانب خدا چیزى را از نزد خود نمى‌آورم، و بر خود بطور ساختگى نمى‌بندم».

 من گفتم: بلى! اى أمیر مؤمنان، بلكه به أمر خداوند، على را دعوت كرده است!

 مأمون گفت: آیا خداوند جبّار جلّ ذكره، این‌طور است كه: به پیامبرانش تكلیف كند كه بخوانند و دعوت كنند، كسى را كه حكم دربارۀ او جائز نیست، و تكلیف نسبت به او ممنوع و غیر ممكن باشد؟!

 گفتم: أعُوذُ بِالله، من پناه مى‌برم به خداوند كه چنین نسبتى به او بدهم!

 مأمون گفت: اى إسحق! تو در این قیاسِ گفتارت چنین مى‌بینى كه على در حال صباوت و طفولیّت اسلام آورد، و تكلیف و حكم بر او جائز نبود، و آنگاه رسول خدا صلّى الله علیه و آله از جانب خداوند تكلیف شده است كه أطفال را دعوت كند و بخواند به أمرى كه طاقت آن را ندارند؟! و رسول خدا در این ساعت آنها را مى‌خواند، و در ساعت دیگر آنها برمى‌گردند، و در برگشت و ارتدادشان از إسلام، حكمى بر آنان جارى نمى‌شود، و چیزى لازم نمى‌گردد، و حكم رسول خدا صلّى الله علیه و آله دربارۀ ارتداد آنها بلا أثر باشد، و چنین حكمى از جانب رسول خدا جائز نباشد؟!

 آیا چنین مطلبى در نزد تو جائز است كه آن را به خداوند عزّ و جلّ نسبت دهى؟!

 من گفتم: أعُوذُ بِاللهِ! من پناه مى‌برم به خداوند كه چنین نسبتى را به او بدهم.

 مأمون گفت: پس بنابراین من چنین مى‌بینم كه تو باید بگوئى كه این فضیلتى كه رسول خدا على را بدان برترى بخشیده است، فضیلتى است كه رسول خدا على را بدان فضیلت از سایر مردم ممتاز و ظاهر ساخت تا مردم قیمت و فضل او را بدانند. و اگر خداوند تبارك و تعالى پیامبرش را أمر به دعوت اطفال به إسلام مى‌كرد، باید پیامبر همه أطفال را به إسلام بخواند، همچنان كه على را خواند؟ گفتم: آرى!

 مأمون گفت: براى اینكه تو نگوئى: على چون پسر عموى پیغمبر بود، فلهذا او را به إسلام فرا خواند، از تو مى‌پرسم: آیا چنین مطلبى بتو رسیده است كه پیغمبر یك نفر از أطفال از أهل خود و از أقرباى خود را به اسلام فرا خوانده باشد؟!

 من گفتم: نمى‌دانم، و چنین مطلبى به من نرسیده است كه آیا خوانده و یا نخوانده است!

 مأمون گفت: اى إسحق! به من بگو آیا چیزى را كه نمى‌دانى و از او علم و

اطلاعى ندارى، آیا مورد سؤال و بازپرسى و مؤاخذه قرار خواهى گرفت؟! گفتم: نه.

 مأمون گفت: بنابراین از آنچه خداوند از ما و از تو نخواسته است دست بردار و رها كن!

 و سپس مأمون گفت: بعد از سبقت در إسلام كدام عمل أفضل است؟! گفتم: جهاد فى سبیل الله.

 گفت: راست گفتى! آن جهادى كه از على بن أبی‌طالب یافتى، آیا از یك نفر از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله نظیر او را یافته‌اى؟! من گفتم: در كدام وقت؟

 گفت: در هر وقتى كه تو مى‌خواهى تعیین كنى! من گفتم: در غزوه بَدْر.

 مأمون گفت: من منظورم غیر از بَدْر چیزی نبود! آیا در غزوۀ بَدْر آنچه از جهاد براى هر كس را كه دیدى، كمتر از جهاد على نبود؟! به من بگو: تعداد نفرات كشتگان اسلام از كفار در بدر چقدر بودند؟

 من گفتم: شصت نفر و أندى از مردان مشركین.

 گفت: على به تنهائى چقدر كشت؟! گفتم: نمى‌دانم!

 گفت: بیست و سه نفر و یا بیست و دو نفر، و چهل نفر از سایر مردم بوده است.

 من گفتم: اى أمیر مؤمنان! أبو بكر در نزد پیغمبر خدا در عَریش‌[[111]](#footnote-111) رسول خدا بود.

 گفت: چه مى‌كرد؟ گفتم: تدبیر جنگ مى‌نمود.

 گفت: وَیْحَکَ (واى بر تو) آیا تدبیرش به تنهائى و مُسْتقلاًّ بود، و یا در تدبیر رسول خدا شریك بود، و یا رسول خدا نیاز به چنین تدبیرى داشت؟! هر كدام از این سه صورت را كه دوست دارى انتخاب كن! گفتم: أعُوذُ بِاللهِ از اینكه أبو بكر مستقلاًّ بدون رسول خدا تدبیر أمر جنگ را بنماید، و یا آنكه با رسول خدا شریك باشد، و یا آنكه رسول خدا نیازمند به تدبیر و رأى او بوده باشد!

 مأمون گفت: در این صورت كه أمر چنین است، بودن در عریش نزد رسول خدا چه فضیلتى دارد؟! آیا آن كسى كه در برابر رسول الله شمشیر مى‌زند، أفضل از كسى كه نشسته است نیست؟ گفتم: تمام لشگریان جهاد مى‌كنند.

 گفت: راستى مى‌گوئى، همه مجاهدند، و لیكن كسى كه با شمشیر مى‌زند، و حمایت از جان رسول خدا مى‌كند، و نیز حمایت از جان نشستگان مى‌كند، أفضل است. آیا آیۀ شریفه را در كتاب خدا نخوانده‌اى:

 لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ اللهُ الْحُسْنى‌ وَ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا.[[112]](#footnote-112)

 «كسانى كه بدون توجه ضررى به آنها (همانند كورى و یا مرض) از مؤمنانى كه از جنگ نشسته‌اند، با كسانى كه در راه خدا با مال‌هاى خود و جان‌هاى خود جهاد مى‌كنند، مساوى و برابر نیستند. خداوند، مجاهدان با مال‌هاى خود، و با جان‌هاى خود را بر نشستگان به درجه‌اى و مرتبه‌اى برترى بخشیده است و خداوند به همه وعده نیكو داده است. و مجاهدان را بر نشستگان به پاداش و مزد عظیمى فضیلت داده است.»

 من گفتم: أبُوبَکر و عُمر هم از مجاهدان بوده‌اند.

 مأمون گفت: آیا براى أبو بكر و عمر فضیلتى نسبت به آن كسانى كه أصلاً در این غزوه حاضر نشده‌اند نیست؟! گفتم: آرى! گفت: همینطور كسى كه با نفس خود جهاد و بذل كرده است، از أبو بكر و عمرى كه حاضر شده‌اند، و جهاد نكرده‌اند، داراى فضیلت و برترى است.

 گفتم: آرى همینطور است! گفت: اى إسحق! آیا قرآن مى‌خوانى؟!

## احتجاج مأمون در افضلیّت على علیه السّلام به سورۀ هل أتى‌

 گفتم: آرى! گفت: براى من بخوان: هَلْ أَتى‌ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا[[113]](#footnote-113) من خواندم تا رسیدم به این آیه: يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُورًا[[114]](#footnote-114) تا آنجا كه مى‌فرماید: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‌ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا.[[115]](#footnote-115)

 گفت: یك‌قدرى آهسته‌تر، اندكى توقّف. این آیات دربارۀ كه نازل شده است؟!

 گفتم: دربارۀ عَلِیّ گفت: آیا به تو رسیده است كه چون على، مسكین و یتیم و اسیر را إطعام كرد گفت: إنَّمَا نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ (ما شما را براى رضاى خدا و براى وجه خدا شما را إطعام مى‌نمائیم)

 گفتم: آرى!

 گفت: هیچ شنیده‌اى كه خداوند كسى را همانند على در كتاب خود، توصیف كرده باشد؟!

 گفتم: نه. گفت: راست مى‌گوئى! چون خداوند جلّ ثناؤه سیره و روش على را مى‌داند. اى إسحق! آیا تو چنین نیستى كه شهادت دهى كه آن عَشَرۀ مُبَشَّرَه [[116]](#footnote-116) در بهشت هستند؟!

 گفتم: آرى! اى أمیر مؤمنان!

 گفت: به من بگو: اگر كسى بگوید: به خدا سوگند، من نمى‌دانم این حدیث درست است، و یا نادرست، و نمى‌دانم كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته است و یا نگفته است؟ آیا چنین كسى در نزد تو كافر است؟! گفتم: أعوذ بالله، از اینكه او را كافر بدانم!

 گفت: به من بگو: اگر كسى بگوید: نمى‌دانم كه این سوره (سوره دهر) از كتاب خدا هست، و یا نیست، آیا آن كس كافر است؟! گفتم: آرى كافر است!

 مأمون گفت: اى إسحق! من در بین این دو مسئله تفاوت مى‌بینم![[117]](#footnote-117)

 گفت: آیا تو روایت أحادیث را مى‌كنى؟!

 گفتم: آرى! گفت: حدیث طیر را[[118]](#footnote-118) (پرنده را) مى‌دانى؟! گفتم: آرى!

 گفت: براى من حدیث كن! و من حدیث طیر را براى او بازگو كردم.

 گفت: من تا به حال كه با تو سخن مى‌گفتم و مكالمه مى‌نمودم، چنین مى‌پنداشتم كه تو كسى هستى كه مُعانِدِ حقّ و دشمن با واقعیّت نیستى! و لیكن الآن عناد و دشمنى تو براى من ظاهر شد! آیا تو یقین دارى كه این حدیث صحیح است؟! گفتم: بلى. این حدیث را كسانى روایت كرده‌اند كه ردّ آن بر من ممكن نیست.

 گفت: به من بگو: كسى كه یقین دارد این حدیث صحیح است، و سپس چنین گمان كند كه أحدى از أفراد از على أفضل باشد، حال او از یكى سه وجه خارج نیست:

 یا اینكه در نزد او دعاى رسول خدا ردّ شده و به إجابت نرسیده است؟ و یا

اینكه خداوند عزّ و جلّ، شخص أفضل از خلق خود را مى‌شناخته است، و لیكن غیر أفضل یعنى مفضول در نزد خدا محبوب‌تر از أفضل بوده است؟ و یا اینكه مى‌گوید: خداوند عزّ و جلّ، أفضل و غیر أفضل را نمى‌شناخته است؟

 إسحق مى‌گوید: من باز در پاسخ درنگ كردم. مأمون گفت: اى إسحق! تو هیچ یك از سه احتمال را نمى‌توانى اختیار كنى! زیرا هر كدام از آنها را اختیار كنى، من تو را توبه مى‌دهم (به جهت ملازمۀ كفرى كه پدید مى‌آید). و اگر براى این حدیث در صورت فرض غیر أفضلیّت على تأویلى غیر از این وجهى كه ذكر كردم به نظر تو مى‌رسد، بیان كن!

 من گفتم: نمى‌دانم، و لیكن أبو بكر هم داراى فضیلت است!

 گفت: آرى اگر براى او فضلى نبود، گفته نمى‌شد، على أفضل از اوست، حال بگو ببینم آن فضیلتى كه الآن براى أبو بكر قصد كرده‌اى كدام است؟!

## استدلال مأمون بر اینكه مصاحبت در غار موجب فضیلت نیست‌

 گفتم: گفتار خداوند عزّ و جلّ: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا.[[119]](#footnote-119)

 «دوّمى از دو نفر در آن وقتى كه آن دو در غار بودند در آن وقتى كه پیغمبر به مصاحب خود مى‌گفت: اندوهگین مباش! خداوند با ماست!»

 در این آیه خداوند به أبو بكر نسبت صحبت یعنى مصاحبت و همنشینى با رسول خدا را داده است.

 مأمون گفت: اى أبا‌إسحق! من تحمیل راه دشوار و سخت را در طریق تو، بر تو نمى‌كنم، من چنین یافته‌ام كه خداوند تعالى نسبت صحبت و همنشینى شخص كافرى را مى‌دهد با كسى كه او را پسندیده و اختیار كرده است، و از أفعال او راضى بوده است، و آن گفتار خداست:

 قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا ـ لكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا.[[120]](#footnote-120)

 «پس مصاحب و رفیق او، در مقام محاوره و پاسخگوئى برآمده و به او گفت: آیا به خداوندى كه تو را از خاك آفرید، و پس از آن از نطفه آفرید، و سپس مردى كامل و معتدل الأجزاء قرار داد، كافر شدى؟ و لیكن من چنین هستم كه: آن خداى غیب و شهود را پروردگار خود مى‌دانم و هیچكس را با پروردگار خود شریك نمى‌گردانم».

 مأمون گفت: اینك كه مطلب را به اینجا كشاندى، و دست بردار از این إصرار و إبرام خود نیستى، من ناچارم كه در این آیه بیشتر استقصاء نموده، و راه بحث را بر تو ببندم! به من بگو: آیا این حُزن و اندوه أبو بكر از روى رضا بوده است، و یا از روى سخط و فقدان رضا؟!

 گفتم: أبو بكر محزون شد به جهت حفظ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و از روى خوفى كه براى آن حضرت داشت، و غمى كه براى او پیدا شد به جهت ترس از آن بود كه مبادا أمر ناپسندى به آن حضرت برسد!

 مأمون گفت: این پاسخ من نیست! جواب من این است كه بگوئى: از روى رضا بود و یا از روى سَخَط! من گفتم: بلكه از روى رضاى خداوند بوده است.

 مأمون گفت: پس گویا خداوند جلّ ذكرهُ به سوى ما پیغمبرى را مى‌فرستد كه ما را از رضاى او و طاعت او نهى كند؟ من گفتم: أعُوذُ بِاللهِ كه چنین باشد!

 گفت: مگر تو نگفتى كه: أندوه و حزن أبو بكر از روى رضا بود؟ گفتم: آرى! گفت: مگر نیافتى كه قرآن گواه است بر آنكه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او گفت: لاَ تَحْزَنْ (اندوهگین مباش) و او را از حُزْن و اندوه نهى كرد؟ من گفتم: أعُوذُ بِاللهِ.

 مأمون گفت: اى إسحق! طریقۀ بحث من این‌طور است كه با تو مدارا و رفق مى‌كنم، زیرا كه امید است خداوند تو را به طریق حقّ برگرداند، و از باطل به سوى حق گرایش دهد، از كثرت استعاذه به خدا كه در گفتارت مى‌برى (و أعُوذُ بِاللهِ‌

زیاد مى‌گوئى)!

 و حالا براى من بگو: مراد از گفتار خداوند: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ‌ (و خداوند آرامش و اطمینان خود را بر او فرستاد) مراد از آن‌كس كیست؟! آیا رسول خداست، یا أبو بكر؟!

 گفتم: رسول خدا است. گفت: راست گفتى! براى من بگو در گفتار خدا كه مى‌فرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ[[121]](#footnote-121) (و در روز جنگ حنین كه كثرت أفراد شما موجب غرور شما شد) تا آنكه مى‌فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى‌ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ[[122]](#footnote-122) (و سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد) آیا مى‌دانى مؤمنانى كه خداوند در اینجا اراده كرده است، چه كسانى هستند؟! گفتم: نمى‌دانم اى امیر مؤمنان.

 گفت: در روز غزوه حُنَیْن مردم همه فرار كردند، و با پیغمبر خدا صلى الله علیه و آله و سلم كسى نماند جز هفت نفر از بنى هاشم: على با شمشیرش در برابر رسول خدا شمشیر مى‌زد. و عباس لِگام قاطر رسول خدا را گرفته بود، و پنج نفر دیگر دور پیامبر را گرفته بودند كه مبادا از زخم دشمنان به آنحضرت آسیبى رسد. تا آنكه خداوند ظفر خود را بر رسول خود عنایت كرد. و مراد از مؤمنون در این آیه خصوص على است و پس از او سایر بنى هاشم كه حضور داشتند. حالا بگو ببینم: چه كسى افضل است؟ آن كسى كه با رسول خدا در آن وقت گیرودار بوده است، یا آن كسى كه فرار كرده و خداوند براى او موضعى ندیده است كه آرامش و سكینه خود

را براى او بفرستد و نازل كند؟!

 من گفتم: بلكه آن كسى كه براى او سكینه و آرامش را فرستاده، افضل است!

## احتجاج مأمون به خوابیدن أمیرالمؤمنین در فراش رسول خدا و به حدیث غدیر

 مأمون گفت: اى اسحق! كدام یك افضل‌اند؟! آیا آن كسى كه در غار بوده است، و یا آن كسى كه بر فراش رسول خدا خوابیده، و با بذل جان خود، نفس رسول خدا را حفظ كرده است، تا بدینوسیله آن هجرتى را كه رسول الله اراده كرده بود، به ثمر رسید، و توانست مهاجرت نماید!؟

 خداوند تبارك و تعالى پیغمبر خود را امر كرد تا على را امر كند كه در رختخواب پیامبر بخوابد، و با بذل نفس خود، جان رسول الله را حفظ كند. پیامبر خدا صلى الله علیه و آله و سلم على را به خوابیدن در فراش خود امر كردند. على گریه كرد. رسول خدا گفت: چرا گریه مى‌كنى اى على؟ آیا از مرگ مى‌ترسى؟! گفت: نه چنین است، سوگند به خدائى كه تو را به نبوت مبعوث كرده است! و لیكن مى‌ترسم: شاید به شما صدمه‌اى وارد شود! اى رسول خدا آیا شما سالم مى‌مانید؟!

 پیامبر گفت: آرى! على گفت: سَمْعًا وَ طَاعَةً وَ طَیِّبَةً نَفْسِی بِالْفِدَآءِ لَکَ یَا رَسُولَ اللهِ (گوش به فرمانم، و اطاعت شیوه من است، با طیب خاطر مى‌پذیرم، جان من فداى تو باد اى رسول خدا)!

 على آمد در خوابگاه پیغمبر، و در آنجا به پشت بر روى زمین دراز كشید، و لباس پیامبر را بر روى خود كشید. مشركان آمدند، و خانه را احاطه كردند، و هیچ شكى نداشتند كه او رسول الله است، و اجماع و اتفاق كرده بودند كه: هر یك از قبایل قریش یك ضربه با شمشیر بر آنحضرت بزنند، تا بنى‌هاشم نتوانند خون پیامبر را از یك قبیله به خصوص طلب كنند. و على گفتار قوم را كه آمادۀ اتلاف او بودند مى‌شنید، و این صحنۀ رُعْب‌انگیز او را به فَزَع و جَزَع نینداخت، همانطور که رفیقش در غار جَزَع كرد، و پیوسته على در این امر شكیبا بوده و خود را به خدا سپرده و آمادۀ مرگ بود، تا آنكه خداوند ملائكه خود را فرستاد و او را از مشركین تا طلوع صبح حفظ كردند. چون صبح شد، على ایستاد، مشركان به او نگریستند، و گفتند: محمد كجاست؟!

 على گفت: من چه مى‌دانم محمّد كجاست؟! مشركان گفتند: ما در این قضیّه هیچ نمى‌بینیم مگر آنچه از أوّل شب تا به حال، تو با خوابیدن خود، ما را گول زده‌اى و به خطا رهبرى كرده‌اى!

 و على پیوسته و دائماً در آن خَطَرات و آفات و عاهاتی که در شُرُف هجوم به پیغمبر بود، أفضل افرادى بود كه براى دفع آن قیام مى‌نمود، و پیوسته این حالت دفاعى در على زیاد مى‌شد، و كم نمى‌شد، تا آنكه خداوند روح پیامبرش را به سوى خود قبض نمود.

 اى إسحق! آیا حدیث ولایت (حدیث غدیر) را روایت مى‌كنى؟!

 گفتم: آرى! اى أمیر مؤمنان. گفت: براى من روایت كن، و من روایت كردم.

 گفت: اى إسحق! آیا به من خبر نمى‌دهى كه این حدیث بر أبو بكر و عمر تعهّدى را نسبت به ولایت على ایجاب كرد كه قبل از این حدیث، آن تعهّد لازم و گردن‌گیر نبود؟!

 من گفتم: مردم مى‌گویند این حدیث به سبب زَیْد بن حَارِثَة بیان شد، كه بین او و بین على گفتگوئى ردّ و بدل شد، و زید بن حارثه وَلاءِ على را إنكار كرد، و به پى آمد این قضیّه، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. (هر كس كه من دوست او هستم، على هم دوست اوست، خدایا دوست بدار كسى را كه او را دوست دارد، و دشمن بدار كسى را كه او را دشمن دارد).

 مأمون گفت: پیغمبر این بیان را در كجا كرد؟ آیا بعد از بازگشتش از حجّة الوداع نبود؟!

 گفتم: آرى! مأمون گفت: زید بن حارثه قبل از این زمان كشته شده بود: قبل از غدیر. چگونه نفس تو راضى مى‌شود كه چنین حكمى كند؟

 تو به من بگو: اگر فرضاً پسرى داشته باشى كه از سنّ او فقط پانزده سال بگذرد، و بگوید: أیُّهَا النَّاسُ همه شما بدانید كه: مَوْلاَیَ مَوْلاَ ابْنِ عَمَی (دوست من دوست پسر عموى من است) آیا تو این إخبار واضحى را كه پسرت داده است: إخبارى كه مردم همه مى‌دانند و كسى منكر آن نیست، بر پسرت إنكار نمى‌كنى؟

و ناپسند نمى‌دانى؟! گفتم: آرى! بار پروردگارا!

 مأمون گفت: اى إسحق تو پسرت را پاك و مُنَزَّه مى‌دانى از آنچه رسول خدا را پاك و مُنَزَّه نمى‌دانى، و به رسول خدا نسبت مى‌دهى چیزى را كه حاضر نیستى به پسرت نسبت بدهى!

 «وَیْحَکُمْ لاَ تَجْعَلُوا فُقَهَاءَ‌کُمْ أرْبَابَکُمْ» (واى بر شما! فقهاى خود را اربابان و مربّیان خود قرار ندهید)! خداوند مى‌فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْبابًا مِنْ دُونِ اللهِ.[[123]](#footnote-123)

 «عامّه مردم یهود و نصارى، علماء و پارسایان خود را اربابان خود اتخاذ كردند، و خدا را به شمار نیاوردند.»

 این عامّه مردم براى آنها نماز نمى‌خواندند، و روزه هم نمى‌گرفتند، و نمى‌پنداشتند كه حقیقةً آن علماء و رُهْبَانانْ خداوندان ایشانند، و لیكن آنان أمر كردند و اینان إطاعت أمر آنها را نمودند.

## احتجاج مأمون به حدیث منزله براى خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 اى إسحق! آیا حدیث أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی را روایت مى‌كنى؟!

 گفتم: آرى اى أمیر مؤمنان! من آن را شنیده‌ام، و شنیدم كسى را كه آن را صحیح مى‌شمرد، و كسى كه آن را ردّ مى‌كرد! مأمون گفت: كدام یك از آن دو در نزد تو بیشتر مورد وثوق هستند؟! آن كسى كه حدیث را از او شنیدى، و آن را صحیح مى‌دانست، و یا آن كسى كه آن را إنكار مى‌كرد؟!

 گفتم: آن كسى كه صحیح مى‌دانست.

 مأمون گفت: آیا این أمر ممكن است كه رسول خدا در این گفتارش، شوخى و مزاح كرده باشد؟

 گفتم: أعُوذُ بِاللهِ، گفت: گفتارى بدون معنى را گفته باشد كه بر آن ایستادگى نداشته باشد؟

 گفتم: أعُوذُ بِاللهِ! گفت: آیا مى‌دانى كه هارون برادر پدر و مادرى موسى بود؟!

 گفتم: آرى! گفت: پس بنابراین على برادر پدر و مادرى رسول خدا بوده است؟!

 گفتم: نه! گفت: مگر هارون پیغمبر نبوده است و على غیر پیغمبر نبوده است؟!

 گفتم: آرى! گفت: این دو حالت هیچكدام در على نبوده‌اند، و لیكن هر دوى آنها در هارون بوده‌اند. پس معنى و مفهوم این گفتار پیامبر: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی (نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسى) چیست؟!

 گفتم: چون پیغمبر على را بجاى خود در مدینه گذاشت، و منافقین گفتند: چون بردن على بر رسول خدا سنگینى داشته است، فلهذا پیغمبر خواست با این جمله، دل او را شاد و نفس او را مسرور كند.

 مأمون گفت: فعلى‌هذا مى‌خواسته است دل على را شاد كند با گفتارى كه معنى و مفهوم ندارد.

 إسحق مى‌گوید: من در پاسخ مأمون قدرى توقّف كردم.

 مأمون گفت: اى إسحق این آیه معنائى دارد كه در كتاب خدا روشن است.

 گفتم: آن معنى چیست اى أمیر مؤمنان؟!

 گفت: گفتار خداوند عزّ و جلّ است كه از موسى به برادرش هارون حكایت مى‌كند: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.[[124]](#footnote-124)

 «تو اى هارون، خلیفه و جانشین من باش در میان قوم من و إصلاح كن، و از راه مُفْسِدان پیروى مكن.»

 من گفتم: اى أمیر مؤمنان: موسى هارون را در میان قومش به جانشینى گذارد، و خودش زنده بود، و براى ملاقات پروردگارش رهسپار شد، و لیكن رسول خدا على را به جانشینى خود گذارد، در وقتى كه براى جنگ مى‌رفت. (یعنى این جانشینى مثل آن جانشینى نیست كه استخلاف بر همۀ امت باشد).

 مأمون گفت: أبداً، این‌طور نیست كه تو مى‌گوئى! به من بگو: وقتى كه موسى‌

در میان قوم خود هارون را به خلافت گذاشت، آیا با او یكى از أصحابش و یا یكى از بنى اسرائیل همراه بودند؟!

 گفتم: نه! گفت: مگر بر همۀ جماعت أصحابش و بر همۀ بنى اسرائیل او را خلیفه قرار نداد؟!

 گفتم: آرى! گفت: براى من بگو: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله به سوى جنگ مى‌رفت مگر همه را با خود نمى‌برد، و غیر از ضعیفان و نسوان و كودكان كسى را باقى نمى‌گذاشت؟ پس چگونه این خلافت براى على مثل خلافت براى هارون است؟ (و مراد از أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، خلافت على براى همۀ امّت است، همانند خلافت هارون براى همۀ امّت، و مراد تنها خلافت در جنگ و سرپرستى ضعفاء و زنان و أطفال نیست).

 و سپس مأمون گفت: براى من از كتاب خدا دلیل روشن دیگرى است كه دلالت بر استخلاف أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب دارد كه هیچكس را تاب ردّ و انكار آن نیست، و هیچكس را سراغ ندارم كه به آن احتجاج كرده باشد و امیدمندم كه فهم آن براى من توفیقى از جانب خداوند بوده باشد!

 گفتم: آن دلیل كدام است، اى أمیر مؤمنان؟!

 مأمون گفت: گفتار خداوند عزّ و جلّ است در وقتى كه حكایت از موسى مى‌كند كه گفت:

 وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيرًا.[[125]](#footnote-125)

 «و قرار بده از أهل من وزیرى را براى من، و آن وزیر برادر من هارون باشد. و تو بواسطۀ او پشت مرا محكم كن، و او را در أمر رسالت من شریك گردان، تا تسبیح تو را بسیار بگوئیم و یاد تو را بسیار بنمائیم و بدرستى كه تو حقّا به حال ما بصیر و بینائى.»

 پس تو اى على نسبت به من به منزلۀ هارون مى‌باشى نسبت به موسى: وزیر

من مى‌باشى در أهل من و برادر من مى‌باشى كه خداوند پشت مرا به او محكم مى‌كند، و او را در أمر رسالت من شریك مى‌نماید، به جهت اینكه تسبیح او را بسیار گوئیم، و یاد او را بسیار بنمائیم.

 آیا در توان و قدرت كسى هست كه غیر از آنچه ما در اینجا گفتیم مطلبى بیاورد و سخنى وارد سازد؟ و چنین نیست كه بتواند گفتار پیامبر را باطل كند، و او را به سر حدّى كه كلام بدون معنى و مفهوم باشد تنزّل دهد.

 إسحق مى‌گوید: مجلس به طول انجامید، و روز بالا آمد و یحیى بن أكثم گفت: اى أمیر مؤمنان: حقّ را آشكار او واضح نمودى براى كسى كه خداوند دربارۀ او إراده خیر كرده است، و ثابت و استوار ساختى چیزى را كه أحدى قادر بر دفع آن نیست.

 إسحق مى‌گوید: مأمون در این حال رو كرد به ما و گفت: نظریّۀ شما چیست؟!

 همگى ما جماعت گفتیم: گفتار و نظریّۀ ما همان گفتار و نظریّه‌اى است كه أمیر مؤمنان أعزّه الله اختیار كرده است!

 مأمون گفت: سوگند به خداوند كه اگر رسول خدا صلّى الله علیه و آله نمى‌گفت:

 اِقْبَلُوا الْقَوْلَ مِنَ النَّاسِ (گفتار را از مردم قبول كنید) ما گفتار را از شما قبول نمى‌كردیم. بار پروردگارا! من در گفتارم راه نصیحت ایشان را پیمودم. بار پروردگارا من أمر ولایت را از عهدۀ خود خارج كردم، و از گردن خود ساقط نمودم! بار پروردگارا! من با حبّ على و ولایت على براى تقرّب به سوى تو قبول تعهّد مى‌كنم و این طریقه را دین خود اتخاذ مى‌نمایم.

## دستور مامون به ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام

 و در پى آمد این مجلس، مأمون به عامل خود در مدینه: عَبْدُ الْجَبَّار بْنُ سَعْدِ مَسَاحِقی نوشت كه براى مردم خطبه بخوان، و آنها را به بیعت با علىّ بن موسى فراخوان!

 عَبْدالْجَبَّار به خطبه برخاست و گفت: یَا أیُّهَا النَّاسُ! هَذَا الأمْرُ الَّذِی کُنْتُمْ فِیهِ تَرْغَبُونَ، وَ الْعَدْلُ الَّذِی کُنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ، وَ الْخَیْرُ الَّذِی کُنْتُمْ تَرْجُونَ، هَذَا عَلِیُّ بْنُ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ.

 «اى جماعت مردم! آن امرى كه شما پیوسته در آن رغبت داشتید، و آن عدلى كه پیوسته در انتظار آن بودید! و آن خیرى كه پیوسته امید آن را داشتید، اینست: على پسر موسى، پسر جعفر، پسر محمد، پسر على، پسر حسین، پسر على، پسر أبو طالب.

 پدران او شش پدر هستند، كه از جهت فضیلت و شرافت، و أصالت و قرابت از بهترین أفرادى هستند كه از أبر رحمت و پرباران عدل، سیراب شده‌اند.»

 و مأمون نیز در جواب نامۀ اعتراضى كه بنى عبّاس به او در واگذاردن خلافت به على بن موسى الرّضا علیهما السّلام نوشته‌اند، یكى از حجج حقّانیّت أئمّه طاهرین را حدیث غدیر قرار داده است.

## پاسخ مأمون به نامۀ بنى عبّاس و استشهاد به حدیث غدیر

 در «ینابیع المودّة» باب ٩٢ كه این نامه را از مأمون در پاسخ‌نامۀ بنى عبّاس نقل كرده است، مى‌گوید: ابن مَسْکَوَیْه صاحب تاریخ در كتاب خود كه به نام نَدِیمُ الْفَرِید است آورده است كه: مأمون نامه‌اى در پاسخ بنى عبّاس نوشت، این نامه مفصّل است و همۀ آن در أحقیّت و أولویّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى خلافت است، و ما چند فقره از آن را در اینجا مى‌آوریم:

 فَلَمَّا قُبِضَ حَکَمَ بِالنَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم الْقَوْمُ لِیَقْتُلُوهُ، فَهَاجَرَ إلَی الْمَدِینَةِ إلَی الْقَوْمِ الأنْصَارِ، وَ لَمْ یَقُمْ مَعَهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم أحَدٌ کَقِیَامِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطالِبٍ، فَإنَّهُ وَقَاهُ بِنَفْسِهِ، وَ نَامَ فی مَضْجَعِهِ، ثُمَّ لَمْ یَزَلْ بَعْدُ مُتَمَسِّکًا بِأطْرَافِ الثُّغورِ، یُنَازِلُ الأبْطَالَ، وَ لاَ یَنْکُلُ عَنْ قِرْنٍ، وَ لاَ یُوَلِّی عَنْ جَیْشٍ، مَنِیعَ الْقَلْبِ، یُؤَمَّرُ عَلَی الْجَمیعِ، وَ لاَ یُؤَمَّرُ عَلَیْهِ أحَدٌ، أشَدَّ النَّاسِ وَطْأَةً عَلَی الْمُشْرِکینَ، وَ أعْظَمَهُمْ جِهَادًا فِی اللهِ، وَ أفْقَهَهُمْ فِی دینِ اللهِ، وَ أقْرَأَهُمْ لِکِتَابِ اللهِ، وَ أعْرَفَهُمْ بِالْحَلاَلِ وَ الْحَرَامِ، وَ هُوَ صَاحِبُ الْوَلاَیَةِ فِی حَدِیثِ غَدِیرِ خُمٍّ وَ صَاحِبُ قَوْلِهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ

 بَعْدِی.[[126]](#footnote-126)

 «و چون أبو طالب وفات یافت، قوم قریش حكم براى پیغمبر صادر كردند كه او را بكشند، فلهذا پیغمبر به سوى قوم أنصار، به مدینه مهاجرت نمود، و أحدى از مردم مانند قیام على بن ابی‌طالب با پیغمبر قیام نكرد. چون على با بذل جان خود او را حفظ كرد، و در فراش و خوابگاه او خوابید، و از آن به بعد پیوسته در أطراف و جوانب محلّ‌هائى كه هجوم دشمن بر پیامبر از آنجاها بود چنگ مى‌زد، و بدانجاها مى‌پیوست، و با شجاعان روزگار براى جنگ تن به تن و مقاتلۀ رو در رو، پیاده مى‌شد و دست به گریبان بود، و از جنگ و مقاتله با حریف نمى‌ترسید و پشت نمى‌كرد، و نیز از برخورد با یك لشكر فرار نمى‌كرد و به عقب نمى‌رفت و پشت نمى‌كرد، قلبش محكم و استوار بود، از هیچ حادثه‌اى منفعل نمى‌شد، و هیچ ضعفى و سستى در او رخنه نمى‌كرد، إمارت و ریاست بر جمیع أصحاب رسول خدا داشت و هیچیك از صحابه بر او إمارت و ریاست نكردند.

 از تمامى مردمان، شدّت و فشار و كوبندگیش بر مشركین، بیشتر و شدیدتر بود، و جهادش در راه خدا عظیم‌تر بود، و در دین خدا فقیه‌تر بود، و در قرائت كتاب خداى قوى‌تر بود، و به مسائل حلال و حرام عارف‌تر بود، و اوست صاحب ولایت در حَدِیثِ غَدِیر خُمّ، و اوست صاحب گفتار پیغمبر خدا صلّى الله علیه و آله: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.»

 أبو الحسن: على بن حسین مسعودىّ در «مروج الذهب» در آخر جلد دوّم، در آخرین فصلى كه در أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام ایراد كرده است، گوید:

 مَسْعُودی مى‌گوید: چیزهائى كه با آن‌ها أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله استحقاق فضیلت را پیدا مى‌كنند، یكى سبقت در ایمان است و دیگرى هجرت و دیگرى نصرت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و قرابت با پیغمبر (و قناعت) و بذل نفس در راه رسول الله، و علم به كتاب خدا و تنزیل آن، و جهاد در راه خدا، و وَرَع، و زُهْد، و قضاوت، و

حُکْم، و فقه، و عِلْم.

 و براى عَلِیّ بن أبِیطَالب علیه السّلام در تمام این امور، نصیب وافرتر، و حظّ بزرگتر است تا سر حدّى كه على را در گفتار، رسول خدا صلّى الله علیه و آله، در وقتى كه بین أصحابش عقد اُخوّت برقرار مى‌كند، متفرّد و متشخّص به این گفتار مى‌نماید كه: أنْتَ أخِی (تو برادر من هستى).

 و مى‌دانیم كه رسول الله نه مثل و نظیرى داشت، و نه شریكى و همانندى.

 و نیز او را بدین گفتار متفرّد مى‌كند كه: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیِّ بَعْدِی!

 و نیز بدین گفتار متفرّد مى‌كند كه: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 و از اینها گذشته مى‌بینیم كه چون أنس، مرغ پرندۀ بریان شده نزد آن حضرت گذارد، دعا كرد كه: اللهُمَّ أدْخِلْ إلَیَّ أحَبَّ خَلْقِکَ إلَیْکَ یَأْکُلْ مَعِی مِنْ هَذَا الطَّائِرِ.

 «بار پروردگارا: تو اینك محبوب‌ترین مخلوقات را كه در نزد تو از همه محبوب‌تر هستند، بر من داخل كن، تا با من از این طآئر (پرندۀ كباب شده) بخورد!»

 در این حال على علیه السّلام داخل شد ـ تا آخر حدیث.[[127]](#footnote-127)

 باید دانست كه غیر از این چهارده احتجاجى كه ما در اینجا ذكر كردیم، احتجاجات مهمّ دیگرى از عَمَّار بن یَاسِر در جنگ صفّین، و از قَیْس بن سَعْد بن عُبَادَه با معاویه، و از عُمَر بن عبدالعزیز بن مروان خلیفۀ امویّ، و غیرهم، از مشاهیر و معاریف آورده شده است، و ما به جهت كفایت به همین مقدار مقتضى بدین مقدار اكتفا كردیم، و این بحث نفیس را در اینجا با أبیاتى از صاحب بن‌

## اشعار صاحب بن عبّاد در توسّل به حضرات معصومین علیهم السّلام‌

 عبّاد رضوان الله علیه در توسّل به پیامبر و ائمّۀ أطهار خاتمه مى‌دهیم:

 ١ ـ به محمّد و وصىّ او، و دو پسر پاك و پاكیزه آن دو، و به سیّد و سرور و سالار عبادت‌كنندگان.

 ٢ ـ و به محمّد، و به جعفر بن محمّد، و آن كسى كه همنام پیامبر برانگیخته شده در كنار وادى ایمن است.

 ٣ ـ و به على كه در طوس است، و پس از او محمّد، و پس از او على هادى كه مسموم است.

 ٤ ـ و پس از او به حسن كه رهبر و هادى است و به پیرو او به إمامت قائم كه برانگیخته شده، در انتظارگاه است.

 از تو مى‌خواهیم كه این بضاعت مزجاة را بپذیرى و ذخیره لاَ یَنْفَعُ مالٌ وَ لاَ بَنُونَ إلّاَ مَنْ أتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیم قرار دهى، و به ولایت أمیر مؤمنان و أولاد طاهرینش، و به عنایت إمام حىّ و زنده آخرین وصىّ و الا تبارش، قلم غفران و آمرزش را بر جمیع خطایاى دوستان بكشى، و معرفت آن ذوات مقدّسه را به نورانیّت أتمّ و اعلى نصیب بفرمائى، إنّك حمید مجید!

# درس صد و بیست و هشتم تا صد و سى‌ام: شأن نزول آیۀ‌ سَأَلَ سائِلٌ،... و آیۀ‌ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً... دربارۀ انكار كننده حدیث غدیر

‌‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وصلّی الله‌‌علی محمدٍ وآله الطّاهرین؛ ولعنة الله

علی أعدائهم أجمعین، من الآن إلی قیام یوم

الدّین؛ ولاحول ولاقوّة اِلّا باللهِ العلیّ العظیم.

 قَال اللهُ الحَکیمُ فی کتابِهِ الکَریمِ:

 سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ. لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ. مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ.[[128]](#footnote-128)

 «درخواست كننده‌اى از عذاب روز قیامت كه حتماً واقع‌شدنى است پرسش كرد، آن عذابى كه براى كافران است، و هیچ أمرى جلوى آن را نمى‌تواند بگیرد، و آن عذاب از خداوند است كه مالك درجات و طبقات آسمان‌هاست (آن عذابى كه بر حارث بن نُعْمان فَهْری، و یا بر جابربن نَصْربن حارث بن کَلْدَه، بوسیلۀ سنگى از آسمان فرود آمد، و او را به علّت اعتراض به رسول خدا، در نصب على بن أبی‌طالب علیه السّلام بر خلافت و ولایت، هلاك كرد).»

 آرى كسى كه منكر ولایت آن حضرت باشد، با وجود علم، در برابر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، مستحقّ چنین نكال و نقمتى است، زیرا كه او منكر أصالت و واقعیّت تشریع و تكوین است، و لایق بوار و نابودى.

## أشعار أبو العلى و أبو الفرج در ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 أبوالعُلَی دربارۀ نصّ رسول الله بر خلافت على بن أبی‌طالب بر ولایت گوید كه: من ادّعا نمى‌كنم كه او پیامبر مرسل است، و لیكن با نصّ واضح و آشكارا داراى مقام ولایت كلیّه الهیّه، بدون شك و تردید است:

 ١ ـ پس از رسول خدا، على امام من است كه در عرصات حقّ در نزد حقّ از من شفاعت مى‌كند.

 ٢ ـ و من چیزى را براى على ادّعا نمى‌كنم، مگر فضائلى را كه پذیرش آنها در نزد عقل، مشكل نیست.

 ٣ ـ و من ادّعا نمى‌كنم كه او پیامبرى مرسل است، و لیكن او به نصّ آشكار امام و مقتداى مردم است.

 ٤ ـ و گفتار رسول خدا براى على در وقتى‌كه آمد، او را اختصاص به صاحب مقام فضیلت و منقبتى داده است كه او را از همه برتر و راقى‌تر معیّن فرموده است، و آن گفتار این است كه:

 ٥ ـ آگاه باشید: هر كس كه من مولى و آقاى او هستم، بدون شك، على، مولى و آقاى اوست.

 و أبو الفرج دربارۀ نصب ولایت گوید:

 ١ ـ راه هدایت در روز غدیر، بر هر گونه ضلال و باطلى، متجلّى و هویدا شد، و طلاى ناب و خالص وضوح و روشنى، از مس تار و تیره، ظاهر شد، و تفوّق گرفت، و برتر آمد.

 ٢ ـ و پروردگار عرش، دین مردم را براى آنها تكمیل فرمود، به همان نحوى كه قرآن نازل شد، و پرده برداشت.

 ٣ ـ و رسول خدا در میان جمعیت مردم برخاسته و بازوى على را گرفت، آن على كه از داشتن أمثال و أقران، برتر و بالاتر است، و از داشتن نظایر و اشباه، رفیع‌تر و بلند پایه‌تر.

 ٤ ـ و گفت: بدانید كه هر كس كه من مولاى نفس او هستم، این على مولاى اوست، پس چه منقبت و فضیلت والائى است این شرف و منقبت!

## أشعار ابن رومى دربارۀ حدیث غدیر

 و ابن رومىّ گوید:

 ١ ـ اى هِنْد (كنایه از زن زیبا و قابل معاشقه) من عشق به تو را ندارم، و هیچگاه همچو مثل منى، عشق زنان را دین و منهاج خود نمى‌گیرد، و پیوسته از آن تجنّب و احتراز دارد.

 ٢ ـ و لیكن محبّت من به وصىّ رسول خدا همچون خیمه‌اى است كه در سینۀ من برافراشته شده است، در قلب من مى‌رود، و داخل مى‌شود و جاى مى‌گزیند.

 ٣ ـ زیرا كه على وصىّ رسول خدا، یگانه چراغ نوربخش است، و كسى است كه سبب نجات از عذاب نجات‌یافتگان است.

 ٤ ـ و چون من از محبّت او دست بردارم، در روز قیامت راه گریزى از گناهان خودم پیدا نمى‌كنم.

 ٥ ـ تو به من بگو: آیا من طریق مستقیم او را از روى جهالت ترك كنم، و از طریق كج و ناهموار پیروى كنم؟!

 ٦ ـ چون بنابر نَقْد و تمیزِ ذات و جوهره گذاشته شود، من جوهرۀ او را همچون طلاى خالص و ناب مى‌بینم، و غیر او را پست و باطل و منحرف از راه استوار و راست و روشن مى‌یابم.

 ٧ ـ و منزلت و مكانت او از هر فضیلتى، روشن و آشكارا و رفیع القدر و عالى المرتبه است، همچون مكان و محلّ خورشید، و یا مكان و محلّ ماه شب چهاردهم، در میان طبقات أمواج ظلمات.

 ٨ ـ دربارۀ على، پیامبر در روز غدیر، گفتارى را بیان كرد كه براى شنوندگان هیچ ابهامى نماند.

 ٩ ـ هر كس كه من مولاى او هستم، على نیز همانند من، مولاى اوست. و على این تاج افتخار را دریافت كرد.

 ١٠ ـ و همچنین در وقتى كه رسول خدا جماعتى را كه از بتول عذرآء و فاطمۀ زهرآء خواستگارى نمودند، منع كرد و نپذیرفت، و على را بواسطۀ ازدواج با

بتول، مكرّم و معظّم داشت.[[129]](#footnote-129)

## روایت ثعلبى در تفسیر «كشف و بیان» در شأن نزول آیۀ سأل سائل‌

 ثعلبى أبو إسحاق نیشابورى‌[[130]](#footnote-130) در تفسیر الکَشْفُ و البَیَان گوید که: چون سائلی از سُفْیَان بن عُیَیْنَه از تفسیر گفتار خداوند عزّ و جلّ: سَئَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ، و شأن‌

نزول آن سؤال كرد كه دربارۀ چه كسى نازل شده است؟ او در پاسخ گفت: از مسئله‌اى از من سؤال كردى كه هیچكس پیش از تو دربارۀ این مسئله از من چیزى نپرسیده است:

 پدرم حدیث كرد براى من از جعفر بن محمّد، از پدرانش ـ صلوات الله علیهم كه: چون رسول خدا در غدیر خمّ بود، مردم را ندا كرده و فرا خواند، و مردم جمع شدند، آنگاه دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، این گفتار شیوع پیدا كرد، و همه جا پیچید و به شهرها رسید، و از جمله به حرث بن نعمان فهرىّ رسید، و به نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله، در حالى كه بر روى شتر خود سوار بود، آمد، و تا به أبطح رسید، و از شتر خود پیاده شد، و شتر را خوابانید، آنگاه به پیغمبر گفت: یا مُحَمّد! تو از جانب خداوند ما را أمر كردى كه شهادت دهیم: جز خداوند معبودى نیست، و اینكه تو فرستاده و پیامبر از جانب خدائى! و ما اینها را قبول كردیم و پذیرفتیم! و تو ما را أمر كردى كه در پنج نوبت نماز بخوانیم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر نمودى كه زكات اموال خود را بدهیم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر كردى كه یك ماه روزه بگیریم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر كردى كه حجّ انجام دهیم، و ما پذیرفتیم! و پس از اینها به اینها راضى و قانع نشدى، تا آنكه دو بازوى پسر عمویت را گرفته، و برافراشتى، و او را بر ما سرورى و آقائى دادى و گفتى: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

 آیا این كارى كه كردى از جانب خودت بود، و یا از جانب خداوند عزّ و جلّ؟!

 پیامبر فرمود: سوگند به آن كه جز او خداوندى نیست، این از جانب خدا بوده است!

 حَرْث بن نُعْمان، پشت كرد و به سوى شتر خود مى‌رفت و مى‌گفت: اللهُمَّ إنْکَانَ مَا یَقُولُ مُحَمَّدٌ حَقًّا فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ ألیمٍ‌[[131]](#footnote-131)

 «بار پروردگارا اگر آنچه را كه محمّد مى‌گوید، حقّ است، سنگى از آسمان‌

بر ما ببار، و یا آنكه عذاب دردناكى براى ما بفرست.»

 حَرْث بن نُعْمان، هنوز به شتر خود نرسیده بود كه خداوند سنگى از آسمان بر او زد، و آن سنگ بر سرش خود، و از دبرش خارج شد، و او را كشت، و خداوند عزّ و جلّ این آیه را فرستاد: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ‌ ـ الآیات.[[132]](#footnote-132)

 سِبْط ابن جوزىّ همین روایت را از تفسیر ثعلبى، به همین كیفیّت روایت كرده است، و در جواب رسول خدا به حرث بن نعمان بدین عبارت آورده است كه: وَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَدِ احْمَرَّتْ عَیْنَاهُ: وَ اللهِ الَّذی لاَ إلَهَ إلّاَ هُوَ إنَّهُ مِنَ اللهِ وَ لَیْسَ مِنِّی. قَالَهَا ثَلاَثًا.[[133]](#footnote-133)

 «رسول خدا درحالى‌كه دو چشمشان از غضب قرمز شده بود، گفتند: سوگند به خداوندى كه هیچ معبودى جز او نیست، از جانب خدا بوده است. و این سوگند را رسول خدا سه بار تكرار كردند».

## روایت أبو الفتوح رازى و كلمات شیرین و مسجّع او در ولایت‌

 ابوالفتوح رازى در تفسیر خود، این حدیث را مفصّلاً از ثعلبى در تفسیر «كشف و بیان» نقل كرده است. و نیز گوید كه چون حَرْث به سوى رسول الله آمد، آن حضرت در میان مهاجر و انصار نشسته بود، و علاوه بر آن اعتراضات نیز گفت: یا محمّد بیامدى، و ما را گفتى: سیصد و شصت معبود رها كنید، و بگوئید كه: خدا یكى است! بگفتیم! و گفتى كه: جهاد كنید، و ما تلقّى به قبول كردیم!

 و در پایان قصّه گوید: خداى تعالى سنگى از آسمان فرستاد، و بر سر او خورد، و او را همچنان بر جاى بكُشت، و این آیه را فرستاد: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ‌ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.

 حقّ تعالى رحمت فرستاد، او عذاب خواست. گفتند: چون تو را رحمت نافع نیست، كسى عذاب را از تو دافع نیست. لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ. من ولایتى فرستادم كه كمال دین و تمام نعمت در او بستم‌ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ‌

دِينِكُمْ.

 خداوند این كمال طفل بود، در بین أطفال، إنمایش فرمودم‌[[134]](#footnote-134) تا به إیمان به حدّ كمال رسید.

 دین پنداشتى همچو او طفل بود، به ولایتِ اُوشْ به حدّ كمال رسانیدم، كه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌ فَکَمُلَ بِهِ الدِّینُ طَرْدًا وَ عَکْسًا.. دین همچو طفل بود، به تبلیغ بالغ شد.

 کَانَ طِفْلًا کَیَحْیَی وَ عِیسَی، فَصَارَ بِالإسْلاَم کَامِلًا قَبْلَ وَقْتِ الْکَمَالِ، بَالِغًا قَبْلَ وَقْتِ الْبُلُوغ. فَصَارَ الإسْلاَمُ بِوَلاَیَتِهِ بَالِغًا حَدَّ الْکَمَالِ، لاَبِسًا بُرْدَةَ الْجَمَالِ، مُتَرَدِّیًا بِرِدَآءِ الْجَلاَلِ، لَمَّا نُصِبَ لَهُ مِنْبَرٌ مِنَ الرِّحَالِ، وَ رُفِعَ عَلَیْهِ خَیْرُ الرِّجَاِل، نَصَبَ رَسُولُ اللهِ أرْحُلًا، وَ رَفَعَ عَلَیْهِ رَجُلًا، وَ ضَمَّهُ إلَی صَدْرِهِ، وَ فَتَحَ فَاهُ بِنَشْرِ ذِکْرِهِ، وَ کَسَرَ سُوقَ أعْدَآئِهِ بِإعْلآئِهِ، وَ أخَذَهُ بِیَدِهِ، وَ وَقَفَهُ عِندَ خَدِّهِ[[135]](#footnote-135)، وَ جَرَّ عَلَی أعْدَآئِهِ رَجَلًا بَلْ أجَلًا، وَ جَزَمَهُمْ جَزَمًا وَ خَجَلًا، وَ جَرَّهُمْ جَرًّا. فَالْمِنْبَرُ مَنْصُوبٌ وَ صَاحِبُهُ مَرْفُوعٌ، فَالْمِنْبَرُ مَنْصُوبٌ صُورَةً وَ مَعْنیً، وَ صَاحِبُهُ مَرْفُوعٌ حَقیقَةً وَ فَحْوًی، وَ هُو مَرْفُوعٌ وَ عَدُوُّهُ مَنْصُوبٌ، وَ هُوَ رَافِعٌ، وَ عَدُوُّهُ نَاصِبٌ.

 لَیْتَ‌ شِعْری: عَدُوُّهُ نَاصِبُ أمْ مَنْصُوبٌ؟! نَاصِبُ اللَّقَبِ، مَنْصُوبُ الْمَذْهَبِ.

 فَیَا عَجَبًا مِنْ نَاصِبٍ هُوَ مَنْصُوبٌ. در این كلمات، حركات إعراب و بنا گفته شد، اگر كسى تأمّل كند.[[136]](#footnote-136)

 ابن شهرآشوب در «مناقب» خود، قضیۀ حَرْث بن نُعْمان را به همین گونه‌ای که آوردیم، از أبوعُبَیْد، و ثَعْلَبی، و نَقّاش، و سُفْیان بنُ عُیَیْنَه و رَازِیّ‌[[137]](#footnote-137)، و قزوینى، و نیشاربورىّ، و طبرسى، و طُوسى از تفاسیر آنها نقل كرده است، و در پایان گوید: و در كتاب «شَرْحُ الأخْبَار» آمده است كه: در اینحال این آیه فرود آمد: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ‌[[138]](#footnote-138) و ابونعیم فَضْل بن دكین روایت كرده است.

## اشعار عونى و روایت أبو القاسم حَسكانى در آیۀ سأل سائل‌

 و عَوْنیّ در این باره گوید:

 ١ ـ رسول خدا مى‌گفت: این على بن أبی‌طالب، امروز براى امّت من، مولى و صاحب اختیار است، و اى پروردگار من، آنچه را كه گفتم: بشنو و گواه باش!

 ٢ ـ در این حال یك نفر مرد منكرى كه داراى شقاق و نفاق بود، برخاست، و از روى دل دردناك و اندوهگین خود رسول خدا را مخاطب نموده و بدین جمله ندا كرد:

 ٣ ـ آیا این أمر از طرف پروردگار ماست، و یا تو آن را إبداع و اختراع نموده‌اى؟! و رسول خدا در پاسخ او گفت: من پناه مى‌برم به خدا، من از بدعت‌گذاران نیستم!

 ٤ ـ پس آن دشمن خدا گفت: اى پروردگار! اگر آنچه را كه محمّد مى‌گوید، حقّ است، پس عذابى را به سوى من بفرست، و بر من قرار بده!

 ٥ ـ در این حال از افق آسمان، به سبب كفرى كه ورزیده بود، سنگى به شتاب فرود آمد، و او را در محلّ افتادن و زمین خوردنش، به روى خود در انداخت، و در آنجا هلاك ساخت.

 و حاكم حَسكانى، این واقعه را از پنج طریق روایت كرده است.

 اوّل از ابوعبد الله شیرازى با سند متّصل خود از سفیان بن عُیَینه از حضرت امام جعفر صادق از حضرت امام محمّد باقر از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام.[[139]](#footnote-139) و نام آن مرد منكر و منافق را نُعمان بن حَرْث فَهری آورده است.

 دوّم از جماعتى، از احمد بن محمّد بن نصر بن جعفر ضبعى با سند خود، از سفیان بن عُیَینه از حضرت جعفر بن محمّد از حضرت محمد بن على، از حضرت على بن‌

الحسین علیهما السّلام.[[140]](#footnote-140)

 سوّم از تفسیرى عتیق از ابراهیم بن محمّد كوفى با سند خود از جابر جُعْفِیّ از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام.[[141]](#footnote-141)

 چهارم از ابوالحسن فارسى، و از أبو محمّد بن محمّد بغدادى، هر دو با سند خود از سفیان بن سعید، از منصور، از ربعى، از حُذَیفه بن یَمان.[[142]](#footnote-142) و نام آن مرد منكر و منافق را نُعمان بن مُنْذر فهرىّ ذكر كرده است. و رجال این حدیث همگى صحیح و از ثِقات معتمد هستند.

 پنجم از عثمان از فرات بن ابراهیم كوفى با سند خود از سعید بن ابى سعید مقرى از ابوهریره‌.[[143]](#footnote-143)

 و شیخ الإسلام حَمّوئى از شیخ عماد الدین عبد الحافظ بن بدران بن شبل مقدّسى در شهر نابلس، اجازة از قاضى جمال الدین ابى القاسم بن عبد الصّمد بن محمّد انصارى، متّصلاً از ابواسحق ثعلبى در تفسیر خود از سفیان بن عیینه از حضرت جعفر بن محمّد[[144]](#footnote-144) از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده است، و در این روایت آمده است كه حَرْث بن نُعْمان فهرى، سوار ناقه خود شده، و در أبْطَح بر رسول خدا فرود آمد و چنین و چنان گفت، تا آخر روایت. و حَمُّوئی در پایان روایت گوید:

 و اَبْطَحْ محلّ سیل وسیعى است كه در آن ریزه‌هاى سنگ خرده موجود است، و مؤنّث آن بَطحاء است، و از آن اوصافى است كه موصوف آنها در عبارات انداخته مى‌شود، مثل راكب، و صاحب، و أوْرَق، و أطْلَس. گفته‌

مى‌شود: تَبْطَحُ السَّیْلُ یعنى در بطحاء گسترده شده و آن را فرا گرفت.[[145]](#footnote-145)

 و در «غایة المرام» این حدیث را از حمّوئى ابراهیم بن محمّد بعین الفاظ آن ذكر كرده است.[[146]](#footnote-146)

 و شیخ محمّد زرندى حنفى از ابواسحق ثعْلبى از تفسیرش، این داستان را مفصّلاً آورده است.[[147]](#footnote-147)

 و ابن صبّاغ مالكى نیز از ثعلبى از تفسیرش آورده است.[[148]](#footnote-148)

 و در كتاب «سیرة النبویّة» برهان الدین حلبى شافعى متوفّى در سنۀ ١٠٤٤ ذكر كرده است.[[149]](#footnote-149)

## گفتار أبو السّعود در شأن نزول آیۀ سأل سائل‌

 و ابوالسُّعُود در تفسیر خود، در شأن نزول این آیۀ كریمه سأل سائلٌ گوید: یعنى خواهنده‌اى درخواست كرد، و طلب نمود، و او نضر بن حارث است كه از روى إنكار و استهزاء گفت: إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ ألیمٍ.

 و بعضى گفته‌اند: طلب كنندۀ این عذاب، ابوجهل بوده است در وقتى‌كه گفت: فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفًا مِنَ السَّماءِ.[[150]](#footnote-150)

 و گفته‌اند: خواستار این عذاب، حرث بن نعمان فهرى است، و داستان از این قرار است كه: چون گفتار رسول خدا دربارۀ على (رضى الله عنه) كه فرمود: مَنْ‌

کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ به او رسید، گفت: بار خدایا اگر آنچه را كه محمّد مى‌گوید حقّ است، سنگى از آسمان بر ما ببار!

 چندان درنگ نكرد كه خداوند تعالى سنگى را بر او زد، كه بر مخش وارد شد، و از دبرش خارج گشت، و همان دم هلاك شد.[[151]](#footnote-151)

 و قرطبىّ در تفسیر خود، در ذیل این آیه گوید: قائل این سؤال، نَضْرِ بن حارث است كه گفت اللهُمَّ إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذابٍ ألیمٍ.

 و سؤال او پذیرفته شد، و در روز جنگ بَدْر، صَبْراً كشته شد.[[152]](#footnote-152) او و عَقَبَةُ بْنُ أبِی‌مُعَیْط صبراً كشته شدند، و غیر از این دو نفر صبراً كشته نشدند. این گفتار ابن عبّاس و مجاهد است.

 و گفته شده است: سائل این سوال حَارِث بن نُعْمان فَهری است، و داستان او از این قرار است كه چون گفتار پیامبر دربارۀ على بن ابی‌طالب: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ به او رسید، سوار ناقۀ خود شده، و آمد تا به أبطح رسید، و شتر خود را بخوابانید و سپس گفت: یَا مُحَمّد! تا آخرین اعتراض از اعتراضات خود را بیان كرد.[[153]](#footnote-153)

 علاّمۀ امینى اعتراض كنندۀ به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را كه از تفسیر قرطبى نقل مى‌كند، او را نَضْر بن حَارث ذکر کرده است، و سپس در تعلیقه گوید: این نَضْر، نَضْر بن حَارث بن کَلْدة بن عَبد مناف كلدرى است. و در این حدیث‌

تصحیفى به عمل آمده است، چون نضر در روز بدر بدست مسلمین اسیر شد، و با رسول خدا شدید العداوة و دشمن سرسختى بود، و رسول خدا أمر بكشتن او نمودند، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را صبراً كشتند، همچنان كه در «سیره ابن هشام» ج ٢ ص ٢٨٦، و «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٢٨٦، و «تاریخ یعقوبى» ج ٢ ص ٣٤، و غیرها مذكور است.[[154]](#footnote-154)

 و از آنچه ما از تفسیر قرطبىّ آوردیم، معلوم مى‌شود كه: در حدیث تصحیفى نیست، زیرا قرطبى أوّلاً مى‌گوید: گوینده این سؤال، نضْر بن حارث است، كه در بدر كشته شد، و سپس مى‌گوید: بعضى گفته‌اند: گویندۀ این سؤال، حارث بن نُعْمان فَهْری است كه اعتراض به ولایت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشت. فعلى‌هذا بین گفتار قرطبى و سایر مفسّران، تفاوتى نیست.

 بارى علاوه بر آنچه ما از أعیان عامّه در اینجا راجع به شأن نزول آیۀ معارج دربارۀ منكر ولایت آوردیم، علاّمۀ أمینى از بسیارى از أعیان دیگر آنها نیز نقل مى‌كند، مانند حافظ أبو عبید هَرَویّ در تفسیر غریب القرآن، و أبو بكر نقّاش موصلى در تفسیر شِفآء الصُّدور، و حاکم حَسْکانی در کتاب دُعاة الْهُدَاة ِ إلَی حَقِّ الْمُوَالاَةِ، و شهاب‌الدین احمد دولت‌آبادی در کتاب هِدَایَةُ السُّعَدَآء، و سیّد نورالدین حَسَنی سَمْهودی شافعیّ در کتاب جَوَاهِرُ النَّقْدَیْنِ، و شمس الدِّین شَربینی قادری شافعی در تفسیر السِّرَاجُ الْمُنِیر، و سیّد جمال الدّین شیرازی در کتاب الأرْبَعین فی مَنَاقِبِ أمِیرالْمُؤمِنین، و سیّد ابن عیدروس حُسَینی یمنی در کتاب الْعِقْدُ النَّبَویُّ وَ السِّرُ الْمُصْطَفِویّ، و شیخ أحمد بن بَاکَثیر مکّی شافعی در کتاب وَسِیلةُ الْمَال فی عَدِّ مَنَاقِبِ الال، و شیخ عبدالرّحمن صفوری در کتاب نَزهة، و سیّد محمود بن محمّد قادری مدنی در کتاب «الصِّرَاطُ السَّوِیِّ فی مَنَاقِبِ النَّبِیّ‌» و شمس الدّین حفنی شافعی در شرح جَامِع الصغیر سُیُوطی، و شیخ محمّد صدرالعالم در کتاب «مَعَارِجُ الْعُلَی فی مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَی، و شیخ محمّد محبوب العالم در تفسیر شَاهِیّ، و شیخ أحمد بن عبدالقادر حفظیّ شافعی در ذَخیرةُ الْمَآلِ‌ ‌

فی شَرْحِ عِقْدِ جَوَاهِرِ اللآل، و سیّد محمّد بن اسمعیل یمانی در الرَّوْضَةُ النَّدِیَّة فی شَرْحِ التحفة الْعَلَویَّة، و سیّد مؤمن شَبْلَنْجیّ شافعی در نُورُ الأبْصَارِ فی مَنَاقِبِ آلِ بَیْتِ النَّبِیِّ الْمُختار، و شیخ محمّد عَبْدُه مصری در تفسیر المنار. بطور کلّی علاّمۀ أمینی مجموعاً از سی کتاب، حکایت کرده است.[[155]](#footnote-155)

 سیّد هاشم بَحْرانیّ در «غایة المرام» از طریق عامّه، دو حدیث، و از طریق خاصّه، شش حدیث در شأن نزول آیۀ سأل سائلٌ روایت كرده است.[[156]](#footnote-156)

 و علاّمه مجلسى در «بحار الأنوار»، از سه طریق: یكى از حاكم حَسْکانیّ در كتاب دُعَاةُ الْهدَاة إلَی حَقِّ الْمُوَالاَة، و دویّمی از ثَعْلَبی در تفسیر خود، و سوّمی از صاحب کتاب النَّشْر و الطَّیّ آورده است.[[157]](#footnote-157)

 بارى آنچه ما تفحّص نمودیم، هیچیك از علماء اسلام، داستان نزول آیۀ سَألَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ را إنكار نمى‌كند، غیر از ابن تیمیّۀ حرّانى، آن مرد بغیض و غلیظ، و منكر، و زشتخو، و زشت‌زبان، و كوردل، و تاریك منظرى كه چنین كمر خود را بسته است، تا هر داستانى كه در آن فضیلتى از فضائل و منقبتى از مناقب سرور أولیآء أمیر مؤمنان على بن ابی‌طالب علیه السّلام باشد، إنكار كند، و ردّ كند و ضعیف و مطرود بشمارد، و در روز روشن در برابر آفتاب جهانتاب، منكر روشنائى گردد، و با إصرار و إبرامى هر چه بیشتر اثبات عدم خورشید و انغمار عالم را در ظلمت بنماید.

 ابن تیمیّه بدون هیچ پروائى با كمال وقاحت، در برابر علماء إسلام، و مورّخان،

و ارباب حدیث، و سیر و تفسیر، أحادیث مسلّمۀ مستفیضه را إنكار مى‌كند، آنجا كه با مذهبش مساعد نباشد، و صریحاً نسبت كذب و دروغ مى‌دهد، و شیعه را رافضىّ، و بیدین، و مُلْحِد، و زندیق و كذّاب و فاجر و باطل و مجوسى و یهودى مى‌خواند، و در هر صفحه از كتاب خود یكبار و چندین بار نسبت كذب مى‌دهد، و تهمت مى‌زند، و آیات قرآن را نیز بر مدّعاى خود شاهد مى‌آورد.

 عیناً همانند حَجَّاج بن یوسف ثقفى كه حافظ قرآن بود، و با قرآن استدلال مى‌كرد و آن را طبق رأى و هدف خود معنى مى‌نمود، و شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام را از أطراف و أكناف مى‌آورد و بر اساس آیۀ قرآن: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌ كه خود را اولوا الأمر مى‌پنداشت، با آنها با قرآن محاجّه مى‌كرد، و در زیر تیغ برّان و شمشیر پرخون خود، خون آن أفراد پاك و آن ستارگان تابناك را مى‌ریخت، و از كشته‌هاى شیعیان پشته‌ها ساخت. گویند هفتاد هزار نفر و بیشتر كشت.

## ابن تیمیّه، واقعۀ نزول عذاب را إنكار دارد

 ابن تیمیّه، معاصر بود با عالم جلیل، و فقیه نبیل، أفضل المتقدّمین و المتأخّرین، عالم، و متكلّم، و حكیم، و مفسّر و محدّث، و فقیه و پاسدار دین و مذهب تشیّع: علاّمۀ حلّى: حسن بن یوسف بن على بن مطهّر حلّى، كه میلادش در یازده روز گذشته، و یا مانده از ماه رمضان سنۀ ٦٤٨ هجرى‌[[158]](#footnote-158)، و رحلتش در شب شنبه بیست و یكم از ماه محرّم الحرام سنۀ ٧٢٦ واقع شد،[[159]](#footnote-159) و تولد ابن تیمیّه در سال ٦٦١ و وفات او در سال ٧٢٨ بوده است. یعنى درست تولد او پس از سیزده سال از تولد علاّمه، و وفاتش پس از دو سال از رحلت علاّمه بوده است.

 ابن تیمیّه با علوم عقلى، همچون فلسفه و حكمت مخالف بود، و نیز با أرباب شهود و وجدان و عرفان و حقیقت مخالف بود، و در مواضع مكرّره در كتاب خود

بر این دو طایفه مى‌تازد.

 یعنى نه از علوم عقلى و جَوَلان أندیشه بهره‌اى داشت، و نه از علوم باطنى و سرّى و قلبى توشه‌اى برداشته بود، فلهذا صرفاً به ظواهرى از كتاب و سنّت بدون إدراك محتواى آنها دل بسته و بدان قانع شده، و همچون خوارج خشك، و بى‌محتوى، عالم و خلقت و دنیا و آخرت و خدا و شیطان و سعادت و شقاوت را با همان فكر و اندیشۀ ساختگى تخیّلى خود، بنا نهاده و بر طبق آن حكم خود را مجرى ساخته است.

 او كتاب خود را كه به نام مِنْهَاجُ السُّنَّة فی نَقْضِ کَلاَمِ الشّیعَةِ وَ الْقَدَریّة است، در ردّ کتاب علاّمۀ حلّی: مِنْهَاجُ الْکَرَامَة فی مَعرِفَةِ الإمَامَة نوشته است.

 علاّمۀ حلّى كتاب «منهاج الكرامه» را در استدلال بر إمامت على بن أبی‌طالب و أفضلیّت آن حضرت از جمیع خلایق بعد از رسول خدا، براى سلطان محمّد خدابنده (الجایتو) نوشته است، و در آن كتاب از آیات قرآن و احادیث مسلّمه در نزل أهل تسنّن مطالبى را آورده است، كه جاى شك و تردید نیست.

 سلطان محمد خدابنده كه در اثر مباحثۀ علاّمۀ حلّى در سال ٧٠٧ هجرى با فقهاى بزرگ مذاهب اربعۀ تسنّن (حنفى و حَنْبَلی و شافِعی و مالكى) و محكوم و مُفْحَم شدن آنها، دانست كه حقّ با شیعیان و مذهب راستین در مكتب تشیّع است، دست از مذهب دیرین خود برداشته، و شیعه شد، و به تمام أمصار و شهرها نوشت تا در خطبه‌ها نام خلفاى ثلاثه را حذف كنند و نام على بن أبی‌طالب و أئمّۀ دوازده گانه شیعه را ببرند،[[160]](#footnote-160) و در مساجد و تكایا نام آن بزرگواران را كه فقهاى أهل بیت و إمامان راستین هستند، بنگارند و نقش كنند، و رسمیّت مذهب‌

شیعه را إعلان نمایند. و این حكم عملى شد، و به فرمان او كتیبه‌ها نقش شد و خطبه‌ها خوانده شد، و بر روى سكّه‌ها، نام ائمّه را نقش كردند. فلهذا بر روى دَراهم و دنانیرِ دست مردم، نام آن والیان والامقام سكّه زده شد،[[161]](#footnote-161) و حتّى در مسجد جامع اصفهان در قسمتى از زاویۀ شبستان معروف به شبستان خدابنده، در سه محلّ آن از جمله محراب، نام دوازده امام را به بهترین خطّ، و زیباترین طرز و نگار، و محكم‌ترین صنعت گچ‌برى، چنان نقش كرده‌اند كه همین اكنون پس از هفت قرن باقى است، و مورد نظر و دقّت و مطالعه أهل فن و صاحبان خرد و پویندگان حقّ و حقیقت قرار دارد.[[162]](#footnote-162)

## در علوم نادرۀ دهر: علاّمه حلىّ رضوان الله علیه‌

 علاّمه حلّى از برجستگان نوادر دهر است، كه نام او تا ابدیّت بر صفحۀ تحقیق و تدقیق نوشته شده، و چنان بحر محیط علم، و دریاى بیكران معرفت و تحقیق است كه همۀ فقهاى شیعه از آن زمان تا بحال به كتب فقهیّه او همچون تَذکره و تَحْرِیر و مُخْتَلَف و مُنْتَهَی و قَوَاعِد و تَبْصِره نیازمندند.

 و در علوم عقلیّه و کلام کتابهای کَشْفُ الْمُرَادِ فی شرح تَجْرِیدِ اْلاعتقادِ، و أنْوارُ الْمَلَکُوتِ فی شَرْحِ فَصِّ الْیَاقُوتِ فی الْکَلاَمِ، و نِهَایَةُ الْمَرَامِ فی عِلْمِ الْکَلاَمِ، و الْقَوَاعِدُ وَ الْمَقَاصِدُ فی الْمَنطِقِ وَ الطبیعیّ وَ الإلَهِیِّ، وِ الأسْرارُ الْحَقّیّة فی الْعُلُوم الْعَقْلِیَّة، و الدُّرُّ الْمَکْنون فی عِلْمِ الْقَانُون فی الْمَنْطِق، و الْمُبَاحِثاتُ السَّنِیَّةُ وَ الْمُعَارِضَاتُ النَّصیرِیَّةُ، و الْمُقَاوِمَات که در آن با حکماء سابقین بحث کرده است، و حَلُّ الْمُشکلاَت مِنْ کِتَابِ التَّلْوِیحاتِ، و إیضَاحُ التَّلْبِیسِ فی کَلاَمِ الرئیسِ كه‌

در آن با شیخ أبوعلی سینا بحث دارد، و الْقَوَاعِدُ الْجَلیَّة فی شَرْحِ الرِّسالَةِ الشَّمْسِیَّةِ، و الْجَوْهرُالنَّضِید فی شَرْح التَّجْرِیدِ در علم منطق، و إیضَاحُ الْمَقَاصِدِ مِنْ حِکْمَةِ عَیْنِ الْقَوَاعِدِ، و نَهْجُ الْعِرفانِ فی عِلْمِ الْمیزَانِ، و کَشْفُ الْخِفَآءِ مِنْ کِتَابِ الشِّفَآءِ فی الْحِکْمَةِ، و تَسْلِیکُ النَّفْسِ إلَی حَظیَرةِ الْقُدْسِ در علم کلام، و مَرَاصِد التَّدْقِیقِ وَ مَقَاصِدُ التَّحقیقِ فی الْمَنْطِقِ وَ الطَّبِیعِیِّ وَ الإلهِیِّ، و المُحَاکِمَاتُ بَیْنَ شُرَّاحِ الإشَارَاتِ، وَ مِنْهَاجُ الْهِدَایَةِ و مِعْرَاجُ الدِّرایَةِ در علم کلام، و اسْتِقْصَاءُ النَّظَرِ فی الْقَضَآءِ وَ القَدَرِ، را نوشته است.

 علاّمه در اُصول مذهب علاوه بر «مِنْهَاجُ الْکَرَامَة‌» کتابهای دیگری را نیز تألیف کرده است، مانند کتاب مَنَاهِجُ الْیَقِینِ، و کتاب نَهْجُ الْحَقِّ که فَضْل بن رُوزبَهان، ردّ آنرا نوشته است، و کتاب نَهْجُ الْمُسْتَرْشِدِینَ، و رسالۀ وَاجِبُ اْلاعْتقادِ، و کتاب کَشْفُ الْحَقِّ وَ نْهجُ الصِّدْقِ که این کتاب را در کیفیّت مناظره با علمآءِ أربعۀ سنّی مذهب، در حضور سلطان خدابنده نوشته است. و قاضی سیّد نور الله شوشتری در ابتدای کتاب خود: إحْقَاقُ الْحَقِّ اشاره به مقدارى از این مناظره، و علّت غلبۀ علاّمۀ بر فقهاى مخالفین با أدلّۀ باهره و براهین ساطعه كرده است، كه چگونه آنها را در نزد سلطان محكوم نمود، بطورى كه اعتراف بر عجز خود نمودند. و همگى منكوب و مخذول شدند.

 در كتاب مَجَالِسُ الْمُؤمِنین قاضى نور الله شهید أعلى الله تعالى مقامه از كتاب تاریخ حَافِظْ أبْرو که شخص سنّی مذهب متعصّبی بوده است، و نیز از غیر این کتاب آورده است که: سلطان الجایتو محمّد مُغُولی ملقّب به شاه خدابنده، چون در خاطرش حقّانیت مذهب إمامیّه و تشیّع، علی الإجمال پیدا شد، أمر به إحضار علمای أهل تسنّن کرد. و از جمله کسانیکه در نزد اوحضور یافتند علاّمۀ حلّی با جمعی از علماءِ شیعه بود. و در آن مجلس، أمر اقدس از جانب سلطان صادر شد که شیخ نِظَامُ الدّین عَبْد الْمَلِکِ مَرَاغِیّ که أفضل علماءِ شافعیّه بود، با علاّمۀ حلّى، در أمر إمامت، به مناظره پردازد.

 در این مناظره چنین پیش آمد كرد كه علاّمه با براهین قاطعه بر إثبات إمامت على بن أبی‌طالب، و فساد ادّعاى سه خلیفه پیشین، غلبه كرد، بطورى كه براى‌

هیچیك از حُضّار مجلس از بزرگان علماء و غیرهم شبهه‌اى باقى نماند،[[163]](#footnote-163) و شیخ نظام الدین مراغى چون دید در مقابل علاّمه زمین خورده، و خود را باخته و سرشكسته شده است، شروع كرد در تحسین علاّمه و بیان محاسن و محامد او، و چنین گفت:

 قُوّت دلائل این شیخ (علاّمه) در نهایت ظهور است، إلاّ اینكه پیشینیان ما، راهى را پیمودند، و پسینیان ما براى دهان بستن زبان عوام و دفع شكاف در اجتماع اُمَّت اسلام، از بیان لغزشهاى قدمهاى پیشینیان سكوت كردند. پس سزاوار است كه أسرارِ آن‌ها را هتك و پاره نكرد، و در لعنت بر آنها تظاهر ننمود.

 حافظ أبْرو بعد از این سخن مى‌گوید: پس از این مجلس بین علاّمۀ حلّى و

شیخ نظام الدّین مَرَاغىّ، مناظرات بسیارى واقع شد، و در همۀ آنها نظام الدّین، احترام علاّمه را نگاه مى‌داشت، و در تعظیم حرمت او بسیار مى‌كوشید.[[164]](#footnote-164) انتهى.

 و البتّه این منقبتى است براى علاّمه كه چنین منّتى بر مذهب تشیّع دارد، و براى شیعیان و اهل حقّ، عنایت بزرگى است، كه أحدى از مخالفین و موافقین منكر آن نیستند، حتّى من در بعضى از تواریخ عامّه دیده‌ام كه: این داستان را بدین صورت بیان كرده‌اند كه:

 از وقایع تلخ سنۀ ٧٠٧، إظهار تشیّع خدابنده است، كه به إضلال و گمراهى ابنِ مُطَهَّر حِلّی پیدا شد.

 و پیداست كه این بیان از قلب سوخته‌اى برخاسته است، كه جاى إنكار آن را نداشته است.[[165]](#footnote-165)

## همّت و كوشش علاّمه حلّى، در تشیید مذهب شیعه‌

 علاّمه از این پس، به كمك و معاونت این سلطان بیدار و مستبصر رؤوف و علم دوست، دست در تشیید أساس حقّ زد، و در ترویج مذهب آن‌طور كه مى‌خواست و اراده داشت، إقدام نمود، و كتاب مِنْهَاجُ الْکَرَامَة را در إمامت و كتاب یَقین را كه گذشت براى او نوشت. و در قرب و منزلت در نزد سلطان به پایه‌اى رسید كه بالاتر از آن تصوّر نمى‌شود، و بدین جهت از سایر علماى محضر سلطان مانند: قَاضِی نَاصِرُ الدّین بَیْضاوی و قَاضِی عَضُد الدّینِ ایجیّ و مُحَمّدُ بْن مَحْمُود آمُلِیّ، صاحب کتاب نَفَآئسُ الْفُنُونِ وَ شرح مُخْتَصر و غیره، و شیخ نِظَامُ‌‌

الدّین عَبْدُ الْمَلِکِ مَرَاغِیّ و مَوْلَی بَدْرُ الدّینِ شُوشْتَریّ، وَ مَوْلَی عِزُّ الدینِ إیجِیّ، و سَیّد بُرْهَانُ الدّینِ عبریّ و غیر آنها فائق آمد، و همه در تحت نظر علاّمه بودند.

 علاّمه در قرب و منزلت در نزد سلطان، و براى حفظ أفكار او در استقامت طریق حقّ، و عدم تشویش ذهن او به وساوس شیطانیّۀ مخالفین و منحرفین، تا این حدّ حاضر شد كه در حَضَر و سَفَر، از او مفارقت نكند، و هر كجا وسوسه‌اى از مُلْحِدی پیدا شود، با تیغ برّان علم و حكمت پاسخ دهد، و بدین جهت سلطان أمر كرد تا براى جناب علاّمه، مدرسۀ سیّارى كه داراى حجره‌هاى طلاّب، و مَدْرَسْ‌هائی براى تدریس بود، از خیمه‌هاى كرباس ساختند، و هر جا كه خدابنده، با سپاه و یا غیر سپاه مى‌رفت، این مدرسه سیّار علاّمه با او همراه بود. و همین كه سلطان در جائى وقوف مى‌كرد، و در منزلى نزول مى‌نمود، فوراً مدرسۀ كرباسى بر سر پا مى‌شد، و طلاّب و محصّلین و مُدرّسین، با خود آن عالم جلیل بكار مطالعه و تألیف و تصنیف مشغول مى‌شدند.

 و نقل شده است كه در أواخر بعضى از كتابهاى علاّمه این جمله است كه: فراغ از این كتاب در مدرسۀ سیّارۀ سلطانیّه در كرمانشاهان وقوع یافته است.

 و تشكیل چنین مدرسه مهمّى از خدابنده بعید نیست، زیرا آنچه در تواریخ آمده است: مرد علم دوست بود و علما را بسیار دوست داشت، و به علماء و صلحاء أرج مى‌نهاد، فلهذا در دوران او، علم و فضل رونقى به سزا یافت، و رواج بسیارى داشت. و عجیب آنست كه سال رحلت علاّمه در همان سال مرگ این سلطان بوده است.

 علاّمه در علم كلام و فقه و أصول‌[[166]](#footnote-166) و عربیّت و سائر علوم شرعیّه در نزد دائى خود: محقّق نجم الدّین ابوالقاسم صاحب شرایع، و در نزد پدرش شیخ سَدِیدُ الدّین یُوسُفُ و در مطالب عقلیّه و فلسفه و حكمت در نزد استاد بشر و عقل ثانى عشر: خواجه نصیر الدین طوسى و شیخ عمر كاتبى قزوینى و غیر از آنها چه از خاصّه و چه‌

از عامّه درس خوانده است. و همچنین از على بن طاوس و أحمد بن طاوس، این دو برادر عالیمقام استفاده‌هاى علمى نموده است.[[167]](#footnote-167)

## حسد ابن تیمیّه، بر علاّمۀ حلّى رضوان الله علیه‌

 بارى چون علوم و مقام و پیشرفت مكتب علمى و مذهبى علاّمه چشمگیر شد، مخالفان در أطراف و اكناف، خجل و منكوب شدند و كتابهاى علاّمه را به نسخه‌هاى متعدّد مى‌نوشتند، و براى مردم در مجالس و محافل درس مى‌گفتند. یكى از این نسخه‌هاى «مِنْهَاج الكرامة» بدست ابن تیمیّه در شام رسید، و او با وجود حقد و حسادتى كه از شكست خلفاء در قلوب مردم، و از بالا رفتن نام أهل بیت رسول خدا، و إمامان طاهرین، در دل داشت کتاب «مِنْهَاج السُّنَّه‌» را در ردّ مذهب أهل البیت نوشت و معلوم است كتابى كه در ردّ مذهب حقّ نوشته شود، چه چیز از آب در مى‌آید. «فَمَاذا بَعْدَ الْحَقِّ إلّاَ الضَّلاَلُ فَأنَّي تُصْرَفُونَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.[[168]](#footnote-168)

 «از حقّ كه بگذریم، جز گمراهى چه چیز خواهد بود؟ پس چرا شما به این طرف و آن طرف مى‌گردید؟! این‌طور كلمۀ پروردگار تو اى پیغمبر بر كسانى كه فسق ورزیدند، و راه كج پیمودند، ثابت شد، كه هیچگاه ایشان ایمان نمى‌آورند».

 در این كتاب عیناً شیعه را از پیروان یهود مى‌خواند،[[169]](#footnote-169) و تقریباً در سه صفحۀ از أوّل كتاب، از قیاس نمودن أحكام و عقائد شیعه با یهود، و افتراءها و تهمت‌ها دریغ نمى‌كند، و از هیچ ناسزائى فرو نمى‌گذارد.

 آنگاه از علاّمه به نام رَافِضِیّ نام مى‌برد، و یكایك جملات او را از «منهاج الكرامة» نقل مى‌كند و مى‌تازد، و مى‌گوید: دروغ است، كذب است و حتّى داستان غدیر را صریحاً إنكار مى‌كند و مى‌گوید: صحنه و ساختگى روافض است. در اینجا باید به او گفت: اى مرد حسود و عنود!

 و از آیات قرآن و أحادیث خود كه نه سند دارد، و نه لفظ آنها دلالت بر معناى مراد دارد، شاهد مى‌آورد. و فقط مى‌گوید: چون سلف صالح: خلفاى سه گانه با رسول خدا بوده‌اند، و از أموال خود داده‌اند، ما هیچگونه حقّ اعتراضى بر آنها نداریم، و سربسته و دربسته همۀ آنها صالح و عادل و سادات این امّت هستند.

 نتیجۀ تكذیب حقّ و حقیقت و پا گذاردن روى مسلّمات و ضروریّات بر اساس تعصّب جاهلى و حمیّت جاهلى، تكذیب خدا و رسول خدا و ولایت خداست. و اینجاست كه این آیات مباركه خوب معناى خود را نشان مى‌دهد:

 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ـ أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْنًا ـ ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا.[[170]](#footnote-170)

 «بگو (اى پیغمبر) آیا ما شما را آگاه كنیم به آن كسانى كه أعمالشان از همۀ مردم زیان‌بارتر است؟! آنان كسانى هستند كه كوشش و سعى آنها در حیات پست و زندگى بهیمى و شهوى و شیطانى ضایع شده، و آنها چنین مى‌پندارند كه كار خوبى انجام مى‌دهند. ایشانند آن كسانى كه به آیات پروردگارشان و به لقاء و دیدار خدایشان كفر ورزیده، و إنكار كرده، و بنابراین تمام أعمالشان نابود و حبط و نیست مى‌شود، و ما براى آنان در روز بازپسین میزان عملى، برپا نمى‌كنیم. اینست پاداش آنان كه جهنّم است در إزاى كفرى كه ورزیده و إنكارى كه نموده‌اند، و آیات و نشانه‌هاى مرا و فرستادگان مرا به باد مسخره گرفته‌اند».

 عقائد وهّابیّه كه حنبلى مذهب هستند، از این تیمیّه گرفته شده، و تمام بدعت‌هائى را كه امروز مشاهده مى‌كنید، از جمود و خشكى، و عدم رحم و مروّت، و نداشتن عقل صحیح، و منطق تامّ، همه از مكتب ابن تیمیّه است.

 شما با یك نفر وهّابى نمى‌توانید بحث كنید! زیرا مجال بحث نمى‌دهد. و همین كه زبان باز مى‌كند چماق تكفیر و شرك را مى‌كشد، و مى‌گوید: شما أصلاً مسلمان نیستید! إسلام بیاورید، تا ما با شما بحث كنیم، و بدین طریق أذهان عوام خود را محجوب، و زبان آنها را لجام مى‌زنند. مى‌گویند، إسلام فقط وهّابیت است، أوّل شما وهّابى بشوید، و سپس ما با شما بحث مى‌كنیم! تماشا كنید! چگونه مصادره مى‌كنند، و دور محال را عملاً ممكن مى‌شمرند، یعنى منطق و بحث، غلط است، آنچه هست شلاّق است. اُفٍّ لَکُمْ!!

 مى‌گویند: چرا بر خاك و تربت سجده مى‌كنید؟ چرا در نمازها قنوت مى‌خوانید؟! چرا در أذان حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ مى‌گوئید؟! ما مى‌گوئیم: چرا شما بر خاك و تربت سجده نمى‌كنید؟ چرا قنوت نمى‌گیرید؟! چرا حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ

نمى‌گوئید؟!

## نزاع شیعه با عامّه، در اصول شریعت است‌

 اینها مسائل فقهیّه است، و هر كس تابع كلیّات و اصول مذهب خود اوست، چرا نزاع با ما را در این امور قرار مى‌دهید؟ در مسائل فقهیّه، همیشه بین فقهاء اختلاف رأى بوده است. در بین مذاهب اربعه تسنّن اختلاف رأى نیز فراوان است. و ما اصولاً بحث در این امور نداریم. پس از ثبوت مذهب، هر كس تابع فقیه متخصّص در مذهب اوست. و البته بر اساس اصول مسلّمه همان مذهب باید تمشّى نمود.

 إشكال ما با شما در اُصول است! در أصل ولایت است! در غاصبیّت خلفاى سه گانه است. در مخالفت آنها با نصّ قرآن است. در إیذآء و آزار رسول الله است. در إنكار حقّ بعد از شناسائى و عرفان است.

 شیعه مى‌گوید: ما نمى‌توانیم نصّ صریح قرآن را نادیده بگیریم و از أخبار صحیحۀ مستفیضه‌اى كه خود أهل سنّت در كتب خود آورده‌اند، رفع ید كنیم. و این قرآن و این سنّت رسول اكرم، ما را أمر مى‌كند كه از أبو بكر و عمر و عثمان تبرّى بجوییم. قرآن ایشان را مورد لعنت خداوند، و عذاب مهین قرار داده است. ما چگونه مخالفت قرآن كنیم؟!

 شیعه مى‌گوید: علماى بزرگ شما همانند بخارى و مسلم و غیرهما روایت كرده‌اند كه: چون رسول خدا رحلت كرد، فاطمه به نزد أبو بكر فرستاد، و طلب میراث خود كه از پدرش رسیده بود: از فدك، و از ما بقى خمس خَیْبَر نمود. أبو بكر امتناع ورزید كه چیزى به او برگرداند فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَی أبی‌بَکْرٍ وَجْدًا شَدِیدًا وَ هَجَرَتْهُ وَ لَمْ تُکَلِّمْهُ حَتَّی مَاتَتْ وَ هِیَ وَاجِدَةٌ عَلَیْهِ‌[[171]](#footnote-171) (فاطمه بر أبو بكر

خشمگین شد، خشم شدیدى و از او دورى گزید، و با او سخن نگفت، تا در حال خشم و غضب بر او از دنیا رفت).

 و از طرفى دیگر أئمّۀ حدیث و بزرگان شما همچنین مانند كتاب الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّحِیحَیْنِ حمیدى روایت مى‌كنند كه رسول خدا فرمود: فَاطِمةُ بَضْعَةٌ مِنّی یُؤْذینی مَنْ آذَاهَا (فاطمه پارۀ گوشت من است، اذیّت مى‌كند مرا هر كس او را اذیّت كند).

 شیعیان این دو حدیث را مى‌گیرند، و صغرى و كبراى شكل أوّل قیاس برهانى قرار مى‌دهند، و مى‌گویند:

 أبُوبَکْرٍ آذَی فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلاَمُ، وَ مَنْ آذَی فَاطِمَةَ آذَی رَسُولَ اللهِ.

 (أبو بكر، فاطمه را اذیّت كرد، و هر كس فاطمه را اذیّت كند، رسول خدا را اذیّت كرده است) و نتیجه گرفته مى‌شود كه: أبوبکر آذَی رَسُولَ اللهِ (أبو بكر

رسول خدا را اذیّت كرده است).

 و چون در قرآن كریم وارد است: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهِينًا (آیه ٥٧، از سوره ٣٣: أحزاب).

 «آنان كه خدا و رسول خدا را اذیّت كنند، خداوند آنها را در دنیا و در آخرت لعنت مى‌كند، و براى آنان عذاب پست كننده و خوارى‌آفرین مهیّا مى‌نماید».

 فعلى‌هذا مفاد آیۀ قرآن، كبراى قیاس دیگرى مى‌شود، كه صغراى آن استنتاج شده بود:

 أبُوبَکْرٍ آذَی رَسُولَ اللهِ، وَ مَنْ آذَی رَسُولَ اللهِ. لَعَنَهُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ وَ أعَدَّ لَهُ عَذَابًا مُهِینًا.

 «أبو بكر رسول خدا را اذیّت كرد، و هر كس رسول خدا را اذیّت كند، خداوند در دنیا و آخرت او را لعنت مى‌فرستد، و عذاب پست و ذلّت‌بار براى او آماده مى‌سازد.»

 بنابراین أبو بكر به نصّ صریح قرآن، مورد دورباش از رحمت، و مورد لعنت و نفرین خداوند است.

## عامّه با علم و وجدان، پیروى از خلفاء جور مى‌كنند

 در برابر این برهان، سُنّی‌ها چه مى‌توانند بگویند؟! چون برهان است. خطابه و شعر و مغالطه و حتّى جدل هم نیست، و مقدّمات آن از مسلّمات و یقینیّات است.

 آیا مى‌توانند بگویند: قرآن را كه كبراى مسئله است، قبول نداریم! و یا صغرا را كه در كتب مُعْظَم خود آنها همانند صحیحین آمده قبول نداریم؟ آنها فقط مى‌گویند قرآن مسلّم است، و أحادیث صحیحه مسلّم است، و این أحادیث هم صحیح است، و لیكن این صغرى چیدن، و كبرى نهادن، و نتیجه گرفتن را وِل كنید! این قیاس و منطق به دردِ شما مى‌خورد، سلفِ صالح، همگى عادل بوده‌اند، و براى حفظ إسلام از آنها نباید خرده گرفت! اینست مَنْطق مخالفان! اینست منطق ابن تیمیّه، كه صریحاً مى‌گویند، باید پا بر روى فهم گذارد، و عقل را مخذول و منكوب كرد، و كوركورانه از خلفاى جور پیروى كرد.

 خوب! ما هم مى‌گوییم: كارى به كار آنها نداریم، خوب و یا بد، براى‌

خودشان بوده‌اند، آمده‌اند و رفته‌اند، و هر كدام نامۀ عملى جداگانه دارند، و خداوند به حساب آنها رسیدگى خواهد نمود، به ما چه مربوط وقت خود را و عمر خود را صرف كنیم، تا از پروندۀ شخصى كه در چهارده قرن در پیش مى‌زیسته است پرده‌بردارى كنیم؟! ولى سخن در اینجاست، كه اگر بنا بشود: ما أعمال، و رفتار، و خطبه‌ها، و قوانین، و دستورات آنها را سرمشق خود گرفته، و بدان عمل كنیم، و به سنّت آنها رفتار نماییم، باز هم مى‌شود گفت: تحقیق و تفحّص لازم نیست؟ تجسّس موجب إتلاف عمر است؟ یا نَه، باید نه یك عمر بلكه عمرها صرف شود، تا از روى یك لغزش تا چه رسد لغزش‌ها، و خطاها، و خیانت‌ها، و جنایت‌هاى آنان پرده برداشت، و صریحا إعلام كرد كه: این پیشوایان مقدّس مآب قابل إمامت و خلافت نیستند، و اُسْوَه و الگوى عمل و أخلاق و عقائد مردم قرار نمى‌گیرند.

 ابن تَیْمِیَّه، چون می‌بیند که این روایات بسیاری که در کتب معتبرۀ عامّه همچون تفسیر ثعلبی و تفسیر أبوالسُّعُود و غیرهما از آن صحابۀ جلیل القدر: حذیفة بن یَمان، و از سُفْیان بن عُیَیْنَه که پیشوائی او در حدیث و تفسیر و وثاقت او در نزد عامّه جای تردید نیست در شأن نزول آیۀ سأَلَ سَائل، آمده است، اگر بنا بشود مُهْرِ قبولی بخورد، پایه و اساس خلافت أبوبکر و عمر را می‌زند، زیرا در این روایات وارد است که آن مُنْکرِ سائل به پیامبر پرخاش نموده و گفت: این همه تكالیف كه بما نمودى، بس نبود، تا آنكه زیر دو بازوى پسر عمویت را گرفتى! و بر ما أمیر و سپهسالار كردى؟! این از جانب خودت بود، و یا از جانب خدا؟!

 این روایات صراحةً مى‌رساند كه مراد از مولى در حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ سپهسالارى و إمامت و خلافت و تدبیر اُمور عامّه است، و سنّى‌ها ولایت را به این معنى، معنى نمى‌كنند، تا با وجود و تسلیم حدیث غدیر، از اعتراف به مفاد و معناى واقعى آن خوددارى كنند. سُنّى‌ها مى‌گویند، عمر و أبو بكر هم حدیث غدیر را شنیدند، و به على بن أبی‌طالب تهنیت گفتند، و بَخٍّ بَخٍّ سر دادند، و لیكن اگر معناى ولایت، إمامت بود، خود آنها مخالفت نمى‌كردند، پس معناى مولى إمام نیست. ناصر و پسر عمو و دوستدار و نظائرهاست.

## أعیان علماء عامّه، آیۀ سأل سائل را دربارۀ منكر على آورده‌اند

 و لیكن در حدیث سأل سائل، حارث بن نعمان فهرىّ، اعتراضش به رسول خدا بر اساس فهمیدن إمامت و خلافت است، زیرا كه خودش از مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ إمامت فهمیده است. فلهذا ابن تیمیّه متعصّب، بهر درى كه بزند، باید این را إنكار كند، و گرنه پایه‌هاى مذهبش شكست خورده و فرو خواهد ریخت.

 و لله الحمد ریخته شده، و با بحث‌هاى علماءِ راستین، و پاسداران تشیّع، دیگر براى مكتب و مذهب او و همكارانش، آبروئى نمانده است.

 ابن تیمیّه، به این حدیث چند اشكال مى‌كند. أوّل آنكه: أصل این نسبت، كذب و افتراء است، و اتّفاق علماء بر اینكه این آیه در شأن على بن أبی‌طالب نازل شده است، كذب بزرگتر و افتراء مهمترى است، زیرا كه یك نفر از علمائى كه مى‌فهمند چه مى‌گویند، این حدیث را روایت نكرده است.

 جواب: نسبت كذب به این حدیث، كذب محض و افتراء است، و اینكه یك نفر از علمائى كه سخن خود را مى‌فهمند، روایت نكرده است، كذب بزرگتر و افتراء مهمترى است.

 آیا أمثال أبُوعُبَیْدة هَرَوِیّ، ثَعلَبّی، أبُوبَکْر نَقّاش، سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَه، قَزْوینی، قُرْطُبِیّ، حَاکِم حَسْکَانِیّ، سَمْهُودِیّ، ابنُ صَبَّاغِ مَالِکی، تا برسد نصاب به سى نفر از بزرگان و أعلام عامّه كه این حدیث را در كتب تفسیر و حدیث و تاریخ خود آورده‌اند، آن‌قدر نفهم و بى‌مقدار هستند كه كلام خود را نمى‌فهمند، و ایراد این حدیث را در كتب خود از باب نقل هذیان و پریشان‌گوئى آورده‌اند؟! و یا از باب رمان‌سرائى، و أفسانه‌سازى؟!

 در جائیكه خود ابن تیمیّه، این أعلام را أرباب عِلْم و حدیث می‌شناسد، نسبت جَهْل و نفهمى به آنها دادن، نسبت جهل و نادانى به خود دادن است. إمضاء و اعتراف بر حسد و كینه و بغض است.

## ابن تیمیّه در معناى أبطح، إعمال غرض كرده است‌

 إشكال دوم آنكه: در روایت است كه چون حدیث، شایع شد و در شهرها رسید، حرث بن نعمان سوار ناقۀ خود شد، و به أبْطَحْ آمد، و درحالى‌كه رسول خدا در أبْطَحْ بود، پیاده شد، و به نزد او آمده، و سخنان خود را گفت. درحالى‌كه أبطح در مكّه است نه در مدینه، و رسول خدا بعد از واقعۀ غدیر كه به إجماع شیعه و سنّى‌

در روز هجدهم شهر ذوالحجّه بوده است، تا وقت رحلت آن حضرت كه پس از ماه محرّم و صفر بوده است، دیگر به مكّه مراجعت ننمودند.

## أبطح، اختصاص به مكّه ندارد

 جواب: این مسكین جاهل بوده، و یا تجاهل نموده است كه: أبطح، علم براى موضع خاصّى در مكّه نیست، بلكه أبْطَحْ و بَطْحآء اسم جنس است براى هر جاى وسیعى كه به واسطه آمدن سیل، و یا وزش باد، در آنجا شن‌هاى ریز كه در زبان فارسى به آن ماسه‌بادى گویند جمع شود، و آن زمین به واسطۀ نداشتن خاك قابل زراعت نیست. و نظیر این زمین هم در مكّه هست، و هم در مدینه، و هم در عراق، و در بسیارى از نقاط دیگر كه وزش باد آن شن‌هاى خرد و نرم را در زمین مى‌گسترد، و یا پس از فرو نشستن سیل كه تمام وادى را فرا گرفته است، آن ماسه‌ها ته‌نشین مى‌شود، و زمین را به صورت رمل و ماسّه بسیار خرد و روان در مى‌آورد.

 در «تاج العروس» گوید: و بَطِحٌ بر وزن کَتِفٌ، رَمْل است در بَطْحآء. و جوهری و غیره ذکر کرده‌اند که: (بَطِیحَه و بَطْحآء و أبْطَح) عبارت است از مسیل وسیعی که در آن ریگ‌های ریز باشد، و از جمله أبْطَحْ‌‌ها، أبْطَح مکّه است که در حدیث وارد است: رسول خدا در أبْطَح نماز گزاردند. مراد أبْطَح مکّه است یعنی مسیل وادی مکّه. و از أبوحنیفه وارد است که: در أبْطَح هیچ چیز نمی‌روید و آن عبارت از بطن سیل گاه است، و از نَضْر وارد است که: بَطْحآء بطن زمین پست و وادی است که به واسطۀ جریان سیل، خاک نرم و شن ریز در آنجا جمع می‌شود، و گفته می‌شود که ما در أبْطَح وَادی آمدیم، و در آنجا خوابیدیم، و یا در بطحاء وادى آمدیم، یعنى در روى شن‌هاى نرم و خاك‌هاى ریز و سهل و رقیق.

 تا آنكه گوید: بَطْحآءِ مکّه و أبْطَح مکّه، معروف است، به واسطۀ گسترده شدن و اتّساع آن. و زمین مِنَی از جزو أبْطَح است. و قُرْیشِ بِطَاح آنانند که در أبَاطِح مکّه و بَطْحآء مکّه زیست می‌کنند، و قُرَیَشْ ظَوَاهِر آنانند که در حَوَالَی مکّه منزل دارند.

 و در «تهذیب اللغة» از ابن اعرابى نقل است كه قُرْیشِ بِطَاح در داخل شِعْب، بین دو أخْشَبِ مکّه زندگی می‌کنند و قُرَیْشِ ظَوَاهِر در خارج شعب منزل دارند. و

بزرگوارترین این دو دسته همان قریش بطاح هستند. و مراد از دو أخْشَبِ مکّه، دو کوه أبُوقُبَیْس، و كوه مقابل آن است.

 و در عبارت أرباب أنساب چنین آمده است كه: قُرَیْشِ أبَاطِح و قُرَیْشِ بِطَاح، چکیده و جوهره و حقیقتِ خالص قریش هستند که در بَطْحآء مکّه زیست می‌کنند، و در آن محلّ منزل گرفته و فرود آمده‌اند و در مقابل آنها قُرَیْشِ ظَوَاهِرْ آنانند که در بَطْحآء، اتّساع محلّ و زندگی برای ایشان نبوده، و به ناچار در خارج از بَطْحآء زیست کرده‌اند.[[172]](#footnote-172)

## بیان أهل لغت در أبطح که هر مکان مسیل گسترده با شن و رَمْل است

 و در «لسان العرب» گوید: بَطْحآء مسیلى است كه در آن خرده‌هاى شن است.

 و ابن سِیده گفته است: بَطْحآءِ وادی، خاک نرمی است که سیل بدانجا کشانده است. و جمع آن، بَطْحَاوَات و بِطَاح است و گفته می‌شود: بِطَاح و بُطَّحْ، همچنانکه گفته می‌شود: أعْوَام و عُوَّم. و اگر عریض و وسیع باشد آنرا أبْطَح گویند و جمع آن أبَاطِح است.

 و در حدیث عُمَر است كه إنَّهُ أوَّلُ مَنْ بَطَّحَ الْمَسْجِدَ یعنى أوّلین كسى است كه گفت: زمین مسجد مدینه را از شن نرم وادى مبارك بپوشانید! و مراد از وادى مبارك وادى عقیق است كه رسول خدا در آنجا خوابیده‌اند.

 و ابن شُمَیِّل گفته است: بَطْحآءِ وَادِی، و أبْطَحِ وَادیِ، شن‌های خرد و نرمى است كه در بطن مسیل آن موجود است.

 و پس از آنكه بسیارى از آنچه را كه از «تاج العروس» آوردیم، آورده است، گوید: و بَطِیحَة زمینى است ما بین واسِطْ و بَصْرَه، و آن آب زرد رنگ و متغیّر اللّونی است که از بسیاری و گسترش، إطراف آن دیده نمی‌شود. و آن محلّ فرو رفتن آب دجله و فرات است. و همچنین آبهای فرو رفته‌ای که ما بین بصره و أهواز است، آنها را نیز بطیحه گویند. و زمین طَفّ، درساحل بَطِیحَه است، که تمام آنرا بَطائح گویند.[[173]](#footnote-173)

 و در «مصباح المنیر» گوید: وَالْبَطیحَةُ وَ الأبْطَحُ کُلُّ مَکَانٍ مُتَّسِعٍ: هر مكان وسیعى را بطیحة و أبْطَح گویند. و أبْطَح در مکّه مراد مَحَصَّب است.[[174]](#footnote-174)

 و در «صحاح اللَّغة» گوید: بَطَحَهُ أی ألْقَاهُ عَلَی وَجْهِهِ فَانْبَطَحَ: یعنى او را برو در افكند، و او بروى چهره‌اش در روى زمین پخش شد. وَ أبْطَح مسیل واسعى است كه در آن شن‌هاى نرم و ریگ‌هاى ریز باشد و جمع آن أبَاطِحْ و بِطَاحْ باشد.[[175]](#footnote-175) و در «نهایة» گوید: و در حدیث عمر آمده است كه: إنَّهُ أوَّلُ مَنْ بَطَّحَ الْمَسْجِدَ، تا آنكه گوید: و در حدیث صداق آمده است: لَوْ کُنْتُمْ تَعْرِفُونَ مِنْ بَطْحَانَ مَازِدْتُمْ. و بَطْحَان با فتح بآء اسم وادى مدینه است و بَطْحَانِیُّون منسوب به بَطْحَان هستند، و اکثر مردم باءِ بَطْحَان را ضمّه مى‌دهند، و شاید آن صحیح‌تر باشد.[[176]](#footnote-176)

 و در «أقرب الموارد» گوید: بَطَّح الْمَسْجِدَ یعنی شن ریزه‌ها در آن ریخت و پهن کرد. در حدیث آمده است: فَأهَابَ النَّاسَ إلَی بَطْحِهِ، یعنی مردم را به گستردن آن شن‌ها وادار کرد و به تسویه و هموار نمودن آنها زَجْر و أمْر نمود. و تَبَطَّحَ السَّیْلُ یعنی در بطحآء گسترش یافت، و سیل عریضی دامن وادی را گرفت و بَطِیحَة مسیلی است که در آن شن‌های خرد است، و جمع آن بَطَائح آید، و نیز محلّ فرو رفتن آب دجله و فرات را بَطِیحَة و بَطَائح نامند. و بَطْحآءِ نیز همان مفهوم بَطِیحَة را دارد و جمع آن بِطَائح و بَطْحَاوَات آید، و أبْطَح مثل بَطِیحَة و بطحآء است و جمع آن أبَاطِح است.[[177]](#footnote-177)

 و در «معجم البلدان» گوید: الْبَطْحَآءُ در لغتْ مسیلی است که در آن شن‌های خُرْد باشد، و جمع آن أبَاطِح است. تا آنکه گوید: أبوالحسن محمّدبن علی بن نَصْر کاتِب می‌گفت: من یکی از زنان مُغَنّیه که عُود مى‌نواخت، شنیدم كه: در أبیات‌

طریح بن إسمعیل ثَقَفی كه دربارۀ ولید بن یزید بن عبد الملك سروده بود، و خود نیز از دائى‌هاى او بود، تغنّى مى‌نمود، بدین بیت:

‌

 «تو پسر آن بَطْحاءِ واسع و گسترده هستى! و زمین‌هاى پست منخفض، و سایر نواحى و راهها به تو دست نیافته است» یعنى تو از بَطْحاء هستی که معروف و مشهوری! و از میان زمینِ منخفض و نواحی دیگر نیستی، تا نَسَبَتْ مخفى باشد، و ریشه و أصالتت پنهان شود.

 بعضی از حضّار مجلس گفتند: مراد از بِطَاح در این بیت، غیر از بَطْحاءِ مکّه نیست، چگونه آنرا به صیغۀ جمع آورده و بِطَاح گفته است.

 یکنفر علویّ بَطْحَاوی به هیجان آمد و گفت: مراد از بَطْحاءِ دیگر، بَطْحاءِ مدینه است و آن بَطْحآء از بَطْحآء مکّه، بزرگتر و واسعتر است، و جدّ من از آنجاست. و این شعر را برای آن خواند:

 «و بطحاء مدینه منزل من است، پس اى چه نیكو و خوش منزلى است آن منزل.»

 آن بعض از حضّار گفت: بنابراین مجموعاً بطحآء مكّه و بطحآء مدینه، دو بطحاء مى‌شوند، معناى صیغۀ جمع چیست؟!

 جواب مى‌گوئیم: عرب در كلام توسّع قائل است، و بالأخصّ در شعر، چه بسیار از مواضع تثنیه را به صیغۀ جمع مى‌آورد. و بعضى از مردم گفته‌اند: أقلّ أعداد جمع دو است، نه سه.

 تا آنكه گوید: تمام این تأویلات، تكلّف و دردسر است، زیرا وقتى كه‌

به إجماع أهل لغت، بَطْحآء عبارت است از هر زمینی که دارای شن و خرده ریگ باشد، پس هر قطعه‌ای از آن زمین را بَطْحآء گویند. و قریش را در صَدْر جأهلیّت، بدو دسته: قریش بَطْحآء و قریش ظَوَاهِر می‌نامیدند در حالیکه یکنفر از آنها در مدینه نبود.[[178]](#footnote-178)

 و در «مَرَاصِد الاطّلاع» گوید: اصل بَطْحآء، مسیل وسیعی است که در آن خرده‌های ریگ باشد، و گفتار عمر: ابْطَحُوا الْمَسْجِدَ یعنی سنگ‌های ریز در آن بریزید! و آن موضعی است بخصوصه در نزدیکی ذِی قَار. و بطحاءِ مکّه گسترده و ممدود است. و بَطْحآءِ ذِی الْحُلَیْفة و بَطْحآءِ ابْنِ أزْهَر، در نزدیکی مدینه واقعند، و در آن مسجدی برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم موجود است.

 و بَطْحآء أیضاً شهری است در مغرب نزدیک تلمسان، که بین آن دو شهر سه روز و یا چهار روز راه فاصله است.[[179]](#footnote-179)

 و در کتاب «الْبُلْدان» گوید: از شهر وَاسِط تا شهر بَصْره از بَطَائح است، زیرا در آنجا چند آب با هم جمع می‌شوند، و پس از آن در بطائح در دَجْله در آن قسمت‌هائی که هیچ نمی‌روید می‌رود، و سپس به سوی بصره بر می‌گردد و در شط نهر ابن عمر می‌ریزد.[[180]](#footnote-180)

 و علاوه بر إجماع أهل لغت که أبْطَح، عَلَم خاصّ برای مکّه نیست، بلکه اسم جنس است، و بر أبْطَحِ مدینه که ذِی حُلَیْفَه است، نیز گفته می‌شود، شواهد بسیاری از أشعار بلغا و فصحای عرب، و همچنین در عبارات أحادیث وارد است که بر این معنی دلالت دارد، از جمله ابیاتی است که به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام منسوب است که در آنها وَلِیدُ بْنُ مُغِیره را مخاطب می‌سازند:

 ١ ـ ولید مرا به أمر مهم و بزرگى تهدید مى‌كند، من به او گفتم: من پسر أبو طالب هستم.

 ٢ ـ من پسر آن كسى هستم كه به انتساب دو أبطح تعظیم و تشریف شده است، و از نیاكان من: غَالِبْ، به بیت الله الحرام نیز انتساب دارد، و به همین جهت، معظّم و مكرّم است.

 و مَیْبُدِیّ در شرح این أبیات گوید: مراد از دو أبْطَح در گفتار آنحضرت، أبْطَحِ مَکَّة و أبْطَحِ مَدِینَة است.[[181]](#footnote-181)

 و بُخاریّ و مُسْلِم، از عبدالله بن عُمَر روایت کرده‌اند که: إنَّ رَسُولَ اللهِ أنَاخَ بِالْبَطْحَاءِ بِذِی الْحُلَیْفَةِ فَصَلَّی بِهَا.[[182]](#footnote-182)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله در بَطْحآءِ که در ذُوالحُلَیْفه بود، شتر خود را خوابانید و در آنجا نماز گزارد.» و معلوم است كه ذو الحلیفه در نزدیكى مدینه است.

 و نیز در حدیث غدیر، از طریق حُذَیفة بن اُسَید، و عامر بن لَیْلَی آمده است که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از حِجّة الوَدَاع مراجعت می‌کرد و غیر از آن حجّی از مدینه به جای نیاورده بود آمد تا به جُحْفَه رسید و در بَطْحآءْ نهی فرمود که در زیر آن درختان نزدیک بهم کسی منزل نکند و در آنجا به خطبه برخاست.[[183]](#footnote-183)

 و سیّد حمیرى در قصیده عینیّۀ خود كه وصف حوض كوثر أمیرالمؤمنین را در روز قیامت مى‌كند از جمله مى‌گوید:

 «تَه حوض کَوْثر از مشك مفروش است، و در جوانب آن درخت‌هاى دلفریب و زیبا و با میوه‌هاى رسیده در اهتزاز است»[[184]](#footnote-184).

 و ابن صیْفى شهاب الدین شاعر معروف به حیْص و بیْص در مرثیۀ‌

أهل بیت علیهم السّلام، از زبان حال آنان درحالى‌كه دشمنان و قاتلان خود را مخاطب قرار داده‌اند، مى‌گوید:

 ١ ـ ما مُلْك و حكومت یافتیم، و عفو و إغماض، سجیّه و خوى و عادت ما بود، امّا چون شما ریاست و حكومت یافتید، زمین أبْطَح از خون جارى شد!

 ٢ ـ و شما كشتن أسیران را حلال شمردید، و چه زمان‌هاى درازى گذشت كه عادت ما چنین بود كه با اسیران به عفو و إغماض، و گذشت و چشم‌پوشى از جنایات رفتار مى‌كردیم!

 ٣ ـ و براى شما همین تفاوت بین ما و شما كفایت مى‌كند زیرا كه از كوزه برون همان تراود كه در اوست.

 و معلوم است كه حضرت سید الشهداء علیه السّلام را در كربلا كشته‌اند و مراد از أبْطَح، أبْطَح عِراق و زمین‌هاى رَمْلی است كه از كوفه تا بصره إدامه دارد.

 و اگر كسى بگوید: حُسَین بن على بن حسن بن حسن بن حسن بن على بن أبی‌طالب در مكّه كشته شد؛

 جواب آنست که او در أبْطَح مکّه کشته نشد چون أبْطَح مکّه در مشرق مکّه است که او را وادی مُحَصَّب گویند و قریب به مِنَی است. بلکه او را با جمیع خاندان او و همراهان او، در وادی فَخ، هَادِی عَبّاسِیّ (نوادۀ منصور دوانیقی) از دم تیغ گذرانید، فلهذا او را شهید فخ گویند.

 و وادی فخّ بین تَنْعیم و مکّه، در یکفرسخی شمالی مکّه واقع است.

 همچنانکه حضرت سیّدالشهدا، حسین بن علی بن أبیطالب را شهید طَفّ نامند.

 از همۀ اینها گذشته، آنچه حَلَبی در سیرۀ خود، و شیخ محمّد صدرالعالم در «معارج العلی» و سبط ابن جوزیّ در «تذکره» آورده‌اند، لفظ أبْطَح نیامده است بلکه چنین آورده‌اند که سائل در مسجد به نزد رسول خدا آمد. و مراد مسجد مدینه است. و حَلَبی تصریح نموده است که در مدینه بوده است و علیهذا إنَّ الإشکالَ یَرْتَفِعُ بِحَذَا فیرِه.

 إشكال سوّم: سورۀ معارج: سَألَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ از سوره‌هاى مكّى است، كه قبل از هجرت باتّفاق أهل علم در مكّه نازل شده است. و بنابراین قبل از واقعه غدیر خمّ به مدّت ده سال، و یا بیشتر نازل شده است. چگونه إمكان دارد بعد از آن واقعه نازل شده باشد؟!

 جواب از چند جهت است: أوّل آنكه اگر یكایك از آیات این سوره باتّفاق همه علماء مكّى باشد، باید روایت را حمل نمود كه تكرار نزول شده است، و یا آنكه به مناسبت واقعه جبرائیل، و یا خود حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله آن را مكرّراً تلاوت نموده‌اند.

 و آیاتى كه بر پیامبر أكرم دو بار نازل شده است، بسیار است، كه به جهتى از جهات مهم، چون تذكیر و موعظه، و اهتمام به مفاد و موقعیّت آیه، و یا اقتضاء نمودن در دو مورد، دو بار نازل شده است.

 تقریباً اتّفاق علمآءِ شیعه و سنّی است که سورۀ فَاتِحَةُ الْکِتَاب دو مرتبه نازل شده است، یک مرتبه در مکّه در هنگامیکه نماز واجب شد، و یک مرتبه در مدینه، در هنگامیکه قبله، از بیت المقدس به بیت الحرام تحویل یافت، و به همین

جهت كه دو بار نازل شده است آن را السُّورَةُ الْمَثَانِی خوانند.[[185]](#footnote-185) و همانند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ كه در ابتداى هر سوره آمده است، و به إجماع امّت، جزء هر سوره است و همچنین آیات دیگرى همانند ابتداى سورۀ روم‌[[186]](#footnote-186)، و آیۀ استغفار: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ‌[[187]](#footnote-187) و آیۀ‌ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ[[188]](#footnote-188) و آیۀ‌ أَ لَيْسَ اللهُ بِكافٍ عَبْدَهُ‌[[189]](#footnote-189) و غیرها كه علماء از خاصّه و عامّه در تفاسیر این آیات، تصریح به تكرّر نزول آنها نموده‌اند، و سیوطى در «إتقان» باب یازدهم را اختصاص به آیات مكرّره داده است.

 دوّم آنكه اتّفاق علماء همگى برمى‌گردد به آنچه در بعضى از روایات از ابن عبّاس و عَبْداللهِ بْن زُبَیر آمده است كه: سورۀ معارج مكّى است، و آنهم خبر واحد است و اتّفاقى كه مستند به خبر واحد باشد در حكم اعتبار خبر واحد است. و همین روایتى كه از ثَعْلبی از سُفْیان بن عُیَیْنه در شأن نزول آیۀ سأل سائل در وقعۀ غدیر و نیز از غیر ثعلبى، از غیر سفیان، نقل شده است، آنها نیز أخبار آحاد هستند، و در این صورت به كدام مُرَجِّحی مى‌توان گفت: آنها بر اینها ترجیح دارند؟!

## ممكن است آیات أوّل سورۀ معارج، مدنیّه باشد

 سوم آنكه: بنابر تسلیم كه سورۀ معارج، مكّى باشد، ولى به كدام دلیل این آیات أوّل آن مكّى است. زیرا چه بسیار از آیاتى كه در مدینه نازل شده است، و به دستور رسول الله، آنها را در سور مكّیّه قرار داده‌اند، و چه بسیار از آیاتى كه در

مكّه نازل شده است، و آنها را در سور مدنیّه قرار داده‌اند.

 اینها همه به تعیین رسول خدا بوده، و حتّى جاى آن آیات را كه بین فلان آیه، و فلان آیه باشد، نیز رسول خدا معیّن فرموده‌اند.

 سُیوطىّ در «إتقان» در فصل أوّل گوید: بَیْهَقی در «دلائل» گفته است: در بعضى از سوره‌هائى كه در مكّه نازل شده است، آیاتى است كه در مدینه نازل شده، و سپس به آنها مُلْحَق شده است. و همچنین ابن الحصّار گفته است كه: در هر یك از دو نوع: سوره‌هاى مكّى و سوره‌هاى مدنى، آیات استثنائى است كه در غیر محلّ نزول یعنى مكّى‌ها در مدینه و مدنى‌ها در مكّه نازل شده است.

 و سپس گفته است: بعضى از مردم آیات استثنائى را از روى اجتهاد خود معیّن مى‌كنند، و به نقل توجّه ندارند. و ابن حجر عَسْقلانی در «شرح صحیح بخارى» گفته است: بعضى از پیشوایان أهل علم فقط به بیان آیاتى كه در مدینه نازل شده، و راجع به سوره‌هاى مكیّه بوده است، اعتنا داشته‌اند. و أمّا عكس آن را كه نزول سوره‌اى در مكّه باشد، و تأخّر بعضى از آیات را در مدینه، من ندیده‌ام، مگر نادرى از آن را.

 سُیوطى پس از این نقل مى‌گوید: و اینك من وارد مى‌شوم در بیان هر یك از دو نوع یعنى بیان آیات مدنیّه در سور مكّیه و آیات مكّیه در سُوَر مَدنیّه و به نحو استیعاب بیان مى‌كنم بر حسب مقدار وقوف خودم‌[[190]](#footnote-190).

 فعلى‌هذا مى‌گوئیم: سوره معارج با آنكه اگر مكّى باشد، أمّا آیات أوّل آن سوره، مدنى است.

 و اگر كسى بگوید: قدر متیقّن از اینكه سوره‌اى مكّیه و یا مدنیّه باشد، آن است كه: ابتداى آن مَکّیّ و یا مَدَنیّ باشد، و یا آیه‌اى كه از آن نام آن سوره گرفته شده است، مكى و یا مدنى باشد.

 جواب آن است كه: این ترتیبى كه فعلاً قرآن بر آن است، بر حسب توقیف و قرار داد است، نه بر حَسْب نُزول آیات. و چه بُعْدی دارد که این آیاتْ أخیراً نازل‌

شده باشد، و سپس بنابر توقیف، بر آیات نازل‌شدۀ قبل از آن قرار گرفته، و نام سوره نیز از آن گرفته شده باشد، و اگر چه ما مصلحت و حكمتِ این قرارداد توقیفى را ندانیم، همچنان كه در أكثر موارد ترتیب در قرآن كریم چنین علمى را نداریم.

 إشكال چهارم: آیۀ شریفۀ: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ در سورۀ انفال است، و به اتّفاق أهل تفسیر، بعد از واقعۀ جنگ بدر نازل شده است، و سال‌هائى قبل از واقعۀ غدیر بوده است. و أهل تفسیر اتفاق دارند بر اینكه: آن آیه به سبب گفتار مشركین مانند أبو جهل و أمثال او به پیغمبر صلّى الله علیه و آله قبل از هجرت بوده است. و این آیه به جهت تذكر دادن خدا رسولش را به گفتارهاى سابق آنهاست. یعنى به یادآور گفتارشان را كه چنین و چنان مى‌گفتند: كقوله تعالى‌ وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ،[[191]](#footnote-191) وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ‌[[192]](#footnote-192) و نحوها. یعنى «به یادآور زمانى را كه خداوند به فرشتگان گفت.. و به یادآور زمانى را كه از نزد أهل خودت چاشتگاهان كوچك كردى»!

 و از این تذكار استفاده مى‌شود كه زمان گفتار مشركان قبل از نزول این آیۀ‌ وَ إِذْ قالُوا اللهُمَ‌ بوده است.

 جواب: ابن تیمیّه مسكین‌[[193]](#footnote-193) پنداشته است، و یا خود را به پندار زده است كه‌

این روایات بیان این را مى‌كند كه حَارِثُ بْنُ نُعْمَان و یا جَابربْنِ نَضْرِبْنِ حَارِث كه چنین دعائى را كرده، و نزول سنگ باران را از آسمان و یا عذاب ألیم را خواسته‌اند، نزول آیه‌ وَ إِذْ قالُوا اللهُمَ‌ در همان روز بوده است. و ما در هیچیك از این روایات چنین مطلبى را پیدا نمى‌كنیم.

 فرض كن كه این آیات بعد از جنگ بدر، نازل شده باشد و راجع به قضایاى مشركین قبل از هجرت هم باشد، چه اشكال دارد كه: این مرد منكر ولایت، آن را در آن روزى كه به نزد رسول الله آمده است، در قالب دعا ریخته، و خود، عین آن عبارات و آیۀ نازل شده را از خداوند خواسته باشد؟

 مگر دعا كردن طبق آیۀ نازل شده‌اى، و یا طبق دعاى واردشدۀ در قرآن كریم، از نقطه نظر تكوین و إمكان تنطّق به آن، منع طبیعى دارد؟ و على هذا این مرد منكر ولایت، كفر خود را به این كلمات اظهار كرده است، همچنان كه مشركین قبل از هجرت در مكّه به همین كلمات إلحاد و كفر خود را إظهار نموده‌اند.

 از همۀ اینها گذشته، چه اشكال دارد كه: این آیه كه در سورۀ انفال است، و قبل از سوره مائده كه در آخر عمر رسول خدا، به چند سال نازل شده است‌[[194]](#footnote-194) در وقت تألیف قرآن در زمرۀ آیات نازلۀ قبل از آن قرار داده شده باشد. همچنان كه آیات ربا[[195]](#footnote-195) و آیه‌ وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللهِ‌[[196]](#footnote-196) كه آخرین آیات نازل شده بر پیغمبر است، در سورۀ بقره قرار داده شده است، و سورۀ بقره در أوائل هجرت آمده است، و تا زمان آخر عمر پیامبر چندین سال فاصله دارد.

## آیۀ: و إذ قالوا اللهمّ نمى‌تواند گفتار یك بت‌پرست باشد

 از این هم بگذریم، این گفتار او كه: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ‌ تذكار و حكایت كلام مشركان قبل از هجرت است، كلامى بدون دلیل است، و بیانى بدون حجّت است، اگر دلیل و حجّت بر خلاف آن نباشد. زیرا كه‌

شخص عارف به اسلوب كلام، شكّ و تردیدى ندارد كه این گفتار:

 اللهُمَّ إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ ألیمٍ، گفتار یك مرد مشرك و بت‌پرستى كه خدا را مسخره مى‌كند و به حقّ لبخند مى‌زند نیست. زیرا كه مى‌گوید: اللهُمَّ بار پروردگار من، إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ اگر این أمر حق است، از ناحیۀ تو! و در این عبارت كه إسم اشاره آورده است، و سپس با ضمیر منفصل تأكید نموده است، و پس از آن الحقّ را با ألف و لام ذكر كرده، و باز ضمیر خطاب مِنْ عِنْدِکَ آورده است، به هیچوجه گفتار شخص مشرك نیست، بلكه كلام كسى است كه به مقام ربوبیّت إذعان دارد، و در گفتار كسى كه مطلبى آورده و مى‌گوید: آن مطلب حقّ است، و بس، و منسوب به خداست و بس، توقّف و شكّ دارد، و نمى‌تواند آن را تحمّل كند، و از آن بیزار بوده، و دعاى مرگ و نابودى براى خود مى‌كند، و از زندگى ملول و گریزان است.

 إشكال پنجم: كفّار قریش چون از خداوند عذاب خواستند، با گفتار خود كه: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (آیۀ ٣٢ از سورۀ ٨: انفال)

 بلافاصله در آیه بعد خداوند فرمود: (آیۀ ٣٣ از همین سوره)

 وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

 «خداوند چنین نیست كه ایشان را عذاب كند، در وقتى‌كه تو (محمّد) در میان ایشان هستى! و چنین نیست كه خداوند عذاب كنندۀ آنها باشد، درحالى‌كه آنها از خداوند طلب آمرزش مى‌كنند».

 و همگى متّفقند بر آنكه: چون أهل مكّه عذاب خواستند، عذاب بر ایشان نیامد و سنگ از آسمان بر آنها نبارید. و اگر در قضیّۀ حَرْث بن نُعْمان فهرى، آیه‌اى بود، و عذابى نازل شده بود، هر آینه همانند آیۀ أصحاب فیل بود كه دواعى براى نقل آن بسیار بود. پس چرا در كتاب‌هاى سیر و تفسیر و تاریخ و نحوها همگى آن را نقل نكرده‌اند، و همانند أصحاب فیل یك قضیّۀ مشهور و معروفى نشد.

 جواب: خوب بود، ایشان آیۀ بعدش را نیز ذكر مى‌كردند، تا پاسخشان از آن‌

آیه معلوم شود، و آن آیه این است:

 وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ ما كانُوا أَوْلِياءَهُ إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. (آیۀ ٣٤)

 «و به چه علّت خداوند آنها را عذاب نكند، در حالى كه آنها موالى و سرپرست‌هاى مسجد الحرام را از ورود به آن منع مى‌كنند، و خودشان أولیآء و سرپرستان مسجد الحرام نیستند. أولیآء و صاحب اختیاران در امور مسجد الحرام نیستند مگر مردمان با تقوى، و لیكن أكثر آنها نمى‌دانند».

## در صورت تداوم مخالفت، بر قوم پیغمبر نیز مانند أقوام قبل عذاب مى‌شد

 توضیح این مطلب آن است كه این‌طور نیست كه خداوند به هر صورت، و به هر كیفیت و در هر شرائطى عذاب را از مردم مكّه و یا مدینه، با آنكه پیامبر در میان آنها بوده است، برداشته باشد. بلكه عذابِ عمومى را برداشته است در وقتى رسول الله در میان ایشان است، و هنوز خارج نشده، و یا او را إخراج نكرده‌اند، و در این صورت از بركات، و آثار نفس نفیس او رفع عذاب است، و یا در وقتى كه در میان آنها جمعى از مؤمنان باشند كه به بركت توجّه و استغفار آنها خداوند عذاب را برمى‌دارد.

 و لیكن هنگامى كه آنها پیغمبر را از مكّه إخراج كردند، و چند سالى نیز طول كشید، تا مؤمنان باقیماندۀ در مكّه كم كم به مدینه هجرت كردند، و مكّه از مستغفرین خالى شد، پروردگار إذن فتح مكّه را با شمشیر به پیغمبرش داد. و این غزوات و جنگ‌هاى خونین رسول الله همگى عذاب و نقمت و نكبت و ذلّتى بود كه بر مشركان مى‌رسید.

 و بلكه در صورت تمادى بر جهالت و ضلالت و إعراض از آیات خدا و پذیرش رسول خدا، تهدید و وعید همان صاعقۀ قوم عاد و ثمود، به آنها داده شد، كه عیناً به مثابه قوم عاد كه پیغمبرشان حضرت هُودْ را تكذیب كردند و به مثابه قوم ثمود كه پیغمبرشان حضرت صَالِحْ را تكذیب كردند، صاعقه و رِیح صَرْصَرْ آنها را طعمه حریق و هلاكت خواهد ساخت.

 فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ

مَلائِكَةً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ ـ فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ ـ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى‌ وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ ـ وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى‌ عَلَى الْهُدى‌ فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ـ وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ.[[197]](#footnote-197)

 «پس اگر كافران از این آیات إعراض كردند، به آنها بگو: من شما را از صاعقه‌اى همانند صاعقۀ قوم عاد و ثَمُود بیم دادم و بر حذر داشتم ـ كه پیامبرانشان از هر جانب به سوى آنها آمدند و گفتند: غیر از الله براى خود معبودى نگیرید. آنها گفتند: پروردگار ما اگر مى‌خواست، رسولانى از فرشتگان نازل مى‌كرد، بنابراین ما راجع به آنچه شما آورده‌اید، كافر هستیم ـ امّا قُوم عَاد در زمین از روى باطل و بنا حقّ بزرگ منشى كردند، و گفتند: نیروى كدام كس از نیروى ما افزون است؟ آیا ندیدند: خداوندى را كه آنها را آفریده است، نیرویش افزون است، و مع‌ذلك آیات ما را إنكار مى‌كردند ـ فعلى‌هذا ما تندبادى را در روزهاى شوم بر سر آنها فرستادیم، تا به آنها بچشانیم عذاب ذلّت‌بار را در این زندگى دنیا، و البتّه عذاب آخرت، ذلّت بارتر است، و ایشان مورد یارى و نصرتى قرار نمى‌گیرند.

 و أمّا قُوم ثَمُود را ما دعوت به هدایت كردیم، لیكن ایشان كورى و جهالت را بر هدایت ترجیح دادند و اختیار كردند. و بنابراین صاعقۀ عذاب خوار و پست كننده، در نتیجه اعمالى كه انجام مى‌دادند، آنها را در برگرفت. و كسانى كه ایمان آورده بودند، و این‌طور بودند كه تقواى الهى پیشه ساخته بودند ما آنها را نجات بخشیدیم».

 در این آیات مى‌بینیم كه: به همان وجهى كه خداوند اُمّت‌هاى پیامبران سَلَف را عذاب کرده است، به اُمّت پیامبر آخرالزّمان نیز هشدار عذاب داده است، به طوریکه پیامبرش را از اُمُّ الْقُرَی بیرون ببرد، و همۀ آنها را طعمۀ‌

صاعقه سازد، و یا پس از هجرت او و مسلمانان به مدینه، حوالۀ آنها را با شمشیر و نیزه نماید، پس از نقطه‌نظر عذاب عمومى، این إعلام و إخطار و سپس نزول و ورود عذاب، همگانى است.

## دستور رسول خدا به قتل صبر براى سه تن از اسراى جنگ بدر

 و امّا از نقطه نظر عذاب‌های شخصی، همانند کوری و فلج و ارتعاش أعضاء و طعمۀ درنده شدن و قَتْل صَبْر[[198]](#footnote-198) و ما شابهها نیز مواردى در تاریخ و سِیَر از رسول خدا آورده شده است:

 در غزوۀ بدر كه مشركان اسیر مسلمانان شدند،[[199]](#footnote-199) از مشركان فِدْیه گرفتند و

همگى را آزاد كردند مگر سه نفر: نَضْرُبْنُ حَارِثِ بْنِ کَلْدَة و عَقَبَةُ ابْنُ أبی‌مُعَیْط و مُطْعِمُ بنُ عَدِیّ.

 نَضْر بن حَارِث همان بود كه مى‌گفت: إنْ هَذَا إلّاَ إسَاطِیرُ الأوَّلینَ. «این أحادیثى (قرآن) كه پیامبر بر ما مى‌خواند چیزى نیست مگر افسانه‌سازى‌هاى دوران پیشین».

 رسول خدا فرمود: اى عَلی! نَضْر را نزد من بیاور، من او را طلب مى‌كنم. أمیرالمؤمنین علیه السّلام با دست خود موهاى سرش را گرفته و به نزد رسول آوردند ـ و نَضْر مرد زیبائى بود، و سرش گیسو داشتـ.

 نَضْر گفت: اى محمّد! من تو را به رَحِمیَّت و قرابتى كه بین من و تست سوگند مى‌دهم كه با من همان معامله‌اى را كنى كه با هر مردى از مردان قریش مى‌كنى! اگر آنها را كشتى مرا هم بكش، و اگر از آنها فداء گرفتى و آزادشان كردى، از من هم فداء بگیر!

 پیامبر صلّى الله علیه و آله فرمود: لاَرَحِمَ بَیْنی وَ بَیْنَکَ! قَطَعَ اللهُ الرَّحِمَ بِالإسْلاَمِ.

 «قرابت و رحمیّتى بین من و تو نیست، زیرا كه إسلام، رَحِم‌ها را جدا كرده است، و رَحِم‌های شرك و جاهلى را رَحِم نمى‌شمرد»! اى على! او را جلو بیاور، و گردن او را بزن! و گردن او را زدند.

 و سپس فرمود: اى على! عَقَبَه را به نزد من بیاور! عَقَبَه گفت: یا محمّد! ألَمْ تَقُلْ لا تُصْبَرُ قُرَیْشٌ؟ «مگر تو نگفته‌اى كه: قریش را صبرا نمى‌كشیم»؟ پیامبر فرمود: وَ أنْتَ مِنْ قُرَیْشٍ؟ إنَّما أنْتَ عِلْجٌ مِنْ أهْلِ صَفُورِیَّةَ! وَاللهِ لأنْتَ فِی الْمِیلاَدِ أکْبَرُ مِنْ أبیکَ الَّذِی تَدَّعِی لَهُ!

 «تو از قریش هستى؟! بلكه حقّاً تو مزغولى بزرگ هیكل از كفّار عجم از أهل صفوریّه مى‌باشى! سوگند به خداوند، تو در نسب و ولادت بزرگتر هستى از پدرت كه خود را بدو منتسب مى‌دارى»!

 عقبه گفت: فَمَنْ لِلصَّبِیَّةِ؟! «بعد از من سرپرست دختر من چه كسى باشد»؟!

 رسول خدا فرمود: النّارُ. «آتش» و سپس گفت: حَنَّ قِدْحٌ لَیْسَ مِنْها.

 «جوهره خود را بروز داد كه أصالت ندارد».[[200]](#footnote-200)

 و گوینده اللهُمَّ إنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أوِائْتِنَا بِعَذَابٍ ألیمٍ نَضْر بن حارث بوده است، كه طبق دعاى خود، در جنگ بَدْر صَبْراً به قتل رسید.[[201]](#footnote-201)

 و دربارۀ عموى پیامبر: أبُولَهَب و زوجه‌اش اُمّ جمیل خواهر أبوسُفیان صَخْربن حَرْب كه از هر گونه ایذاء و تكذیب و آزار پیغمبر دریغ نداشتند، تَبَّتْ يَدا أبِي‌لَهَبٍ وَ تَبَ‌ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ‌ نازل شد.[[202]](#footnote-202)

 «بریده باد دو دست أبُولَهَب و خود او نیز بریده باد (تا آنكه گوید): و زن او كه باركش هیزم است».

 طَارِق مُحَاربی گوید: در هنگامى كه من در بازار ذِی مَجَاز عبور مى‌كردم دیدم جوانى را كه مى‌گوید: قُولُوا: لاَ إلَهَ إلّاَ اللهُ تُفْلِحُوا «بگوئید: معبودى جز الله نیست كه رستگار شوید»!

 و در این حال دیدم مردى را كه در پشت سر او بود، و به او سنگ مى‌انداخت و ساق‌هاى پا و دو رگ پشت پاى او را خونین كرده بود، و مى‌گفت: اى مردم این مرد بسیار دروغگوست، او را تصدیق نكنید!

 من پرسیدم این جوان كیست؟ گفتند: این مُحَمّد است كه به گمان خودش‌

پیغمبر است، و این مرد عموى او أبُولَهَب است كه مى‌پندارد او كذّاب است.[[203]](#footnote-203)

 دو دختر پیامبر اکرم زن‌های دو پسر أبُولَهَب بودند، بدینگونه که رُقَیَّة زوجۀ عُتْبَة بْن أبِی‌لَهَبٍ و خواهرش اُمُّ کُلْثُوم زوجۀ عُتَیْبَة بْن أبِی‌لَهَبٍ بود. چون آیۀ تَبت يدا أبِي‌لَهَب نازل شد، أبُولَهَب و امّ جمیل به پسرانشان گفتند: از دو دختر محمّد مفارقت کنید! و آن دو پسر دختران پیامبر را طلاق گفتند. و عثمان بن عُفَّان در مکّه با رُقَیّه ازدواج کرد و با او به زمین حبشه هجرت كردند، و در آنجا پسرى زائید به نام عبد الله. این پسر چون شش ساله شد، خروسى به چشم او منقار زد و صورتش ورم كرد و مریض شد و از دنیا رفت.

 زمان جنگ بَدْر، رُقَیَّه مرض حَصْبه داشت، و عثمان به أمر رسول خدا برای پرستاری او در غزوۀ بَدْر شرکت نکرد، و در روز واقعۀ بَدْر، رُقَیَّه رحلت کرد، و در روزیکه زید بن حارثه بشارت فتح مکّه را در بَدْر به مدینه آورد رُقَیَّه را دفن كردند.[[204]](#footnote-204)

 و چون عُتَیْبة بْنُ أبِی‌لَهَبٍ اُمّ کُلْثُوم را طَلاق داده بود، و با او زفاف نكرده بود، بعد از رُقَیَّه، عثمان او را به نكاح خویش درآورد، و این در سنۀ سوّم از هجرت بود، و در سنۀ نهم از هجرت وفات كرد و رسول خدا بر او نماز خواندند، و أسمآءِ بِنْتِ عُمَیْس وَصفِیّه بن عبدالمطَّلِب او را غسل دادند.[[205]](#footnote-205)

 و چون اُمّ کُلْثُوم رحلت كرد، رسول خدا بر لب قبر او نشسته بود، و چشمانش از اشك جارى بود، فَقَالَ: هَلْ مِنْکُمْ مِنْ أحَدٍ لَمْ یُقَارِفِ اللَّیْلَةَ؟ وَلاَ یَدْخُلِ الْقَبْرَ رَجُلٌ قَارَفَ أهْلَهُ. فَلَمْ یَدْخُلْ عُثْمَانُ.[[206]](#footnote-206)

 رسول خدا فرمود: «در قبر براى مراسم اُمّ کُلْثُوم كسى داخل شود كه: دیشب با زوجه‌اش همبستر نشده است. و آیا كسى در میان شما هست كه هم بستر نشده باشد؟ و عثمان داخل نشد».

 و معلوم مى‌شود، در همان شب رحلت اُمّ کُلْثُوم كه با ضربِ او، طبق روایات، زوجه‌اش بسترى و مریض شده و از دنیا رفته است، با زوجۀ دیگرش همبستر شده و به ارتحال دخت پیامبر گرامى أبداً توجهى نداشته است.

## نفرین پیامبر دربارۀ دو پسر أبو لهب‌

 ابن أثیر آورده است كه: بَیْهَقی از قَتادَه تخریج كرده است كه: عُتْبَةُ بْنُ أبِی‌لَهَب بر رسول خدا درآویخت، و در إیذآء و اذیّت مسلّط شد و پیراهن رسول خدا را پاره كرد. رسول خدا به او گفت: أمَا إنِّی أسْألُ اللهَ أنْ یُسَلِّطَ عَلَیْهِ کَلْبَهُ، «من از خداوند مى‌خواهم كه سگ خودش را بر او مسلّط كند».

 عُتْبَه با جماعتی از قریش به سوی شام می‌رفتند و در مکانی فرود آمدند که بدان زَرْقَآء می‌گفتند، تا شبی بیارمند ناگهای شیری دور آنها گردید، و جست، و از میان آن جماعت سَرِ عُتْبَه را در دهان برد، و فشار داد، و خرد كرد، و او را كشت.[[207]](#footnote-207)

 و بَیْهَقی از عُرْوَه از پدرش بدین طور روایت كرده است كه: در آن شب آن شیر از آنها انصراف داشت و آنها خوابیدند، چون آنها إحساس خطر كردند، برخاستند، و عتبه را در بین خود محلّى را در وسط براى او تعیین كردند، شیر آمد، و از روى آنها عبور كرد و قدم برداشت، تا رسید به عُتْبَه، و سر او را با دندان خرد كرده و شكست و هلاك كرد.[[208]](#footnote-208)

 ابن عَبْدالبِرّ آورده است كه: إنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم کَانَ إذَا مَشَی یَتَکَفَّأُ وَ کَانَ الْحَکَمُ

بْنُ أبِی‌الْعَاصِ یَحْکیهِ، فَالْتَفَتَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمًا فَرَآهُ یَفْعَلُ ذَلِکَ.

 فَقَالَ: فَکَذَلِکَ فَلْتَکُنْ. فَکَانَ الْحَکَمُ مُخْتَلِجًا یَرْتَعِشُ مِنْ یَوْمَئِذٍ.[[209]](#footnote-209)

 «حضرت رسول خدا صلّى الله علیه و آله عادتشان این طور بود كه چون راه مى‌رفتند، پاها به طرف عقب و سینه بطرف جلو، و بطور سرازیر حركت مى‌كردند، و حَکَم بن أبی‌ألْعاص همیشه از پشت اداى آن حضرت را درآورده، و خود را به مثابه او بازیگر مى‌ساخت. روزى پیامبر سر خود را برگردانده، و دیدند كه: حكم چنین مى‌كند.

 گفتند: همین طور بمان. حَکَمْ از آن به بعد به حالت لرزه و ارتعاش بدن درآمد».

 ابن أثیر آورده است كه پیامبر به خدا عرض كرد: اَللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَکَ عَلَی مُضَرَ مِثْلَ سِنِی یُوسُفُ. فَجُهِدُوا حَتَّی أکَلُوا الْعِلْهِزَ[[210]](#footnote-210).

 «بار پروردگارا قدرت و أخذ خود را بر طائفۀ مُضَر شدید گردان، مانند سال‌هاى قَحْط دوران یوسف! طائفۀ مُضَر آن طور به گرفتاری و مشقّت و قَحْط درافتادند که به جای طعام عِلْهِز مى‌خوردند (خون را با پشم‌هاى شتر مخلوط مى‌كرده، و پس از آن با آتش سرخ كرده و مى‌خوردند.)

 بارى مواردى كه چه عموماً و چه خصوصاً در أثر دعاى پیغمبر صلّى الله علیه و آله عذاب نازل شد، در تواریخ و سیر مذكور است. و على هذا قضیّه حَارِث فَهْرِیّ و یا جَابربن نَضْر كه با إسلام عناد داشته، و ولایت را بدانگونه تحقیر و رسول خدا را به طور تحكّم و زورگوئى، و توبیخ، مؤاخذه، و در خطاب تقبیح مى‌كند، چه اشكال دارد كه به دعاى خودش سنگى از آسمان بر سرش بخورد، و در دم وى را هلاك سازد؟

 و امّا اینكه ابن تیمیّه گفته است: در صورت تحقّق باید مانند قصّۀ اصحاب‌

فیل معروف شود.

## قیاس قضیّۀ حارث با أصحاب فیل، مع الفارق است‌

 جواب آنست كه قیاس این داستان، به داستان أصحاب الْفِیل مَعَ الْفَارِق است، زیرا این قضیّه، یك حادثه فردیّه‌اى بوده است كه أغراض مخالفان و منافقان در اختفاء آن تا جائى كه مَیْسور بوده است، مؤثّر بوده است، همچنان كه در أصل قضیّۀ غدیر، آنچه كردند، در اختفاء آن كه بصورت یك أمر عادى جلوه دهند، و یا حدیث غدیر را تقطیع نموده، هر تكّه‌اش را در بابى بیان كنند، كه صدر و ذیلش در یكجا نباشد، و یا كوشیدند تا معناى ولایت را از آن حقیقت روشن برگردانند، و یا آنكه أصل قضیه را أنكار كنند، و آنچه از دستشان برآمد كوتاهى نكردند، و لیكن خداوند مع‌ذلك، آن قضیّه را روشن و زنده نگاهداشت، و دوست و دشمن را در برابر عظمت این داستان معترف ساخت.

 و امّا داستان أصحاب فیل كه در عداد معجزات و كرامات بیت الله، و خاندان نبوّت است، و همه قریش بلكه همه عرب، و اُمّت‌ها، داعى بر إظهار و إعلام آن داشته‌اند، و بر عالى‌ترین مقدّسات كه بیت الله الحرام و خانۀ منسوب به ذات أحدیّت است، آن خانه‌اى كه مطاف جمیع اُمَم، و مقصد حُجّاج و عُمّار و عاكفین است، گواه و شاهد صادق است، و تمام طبقات مردم از آن انتظار خیرات و بركات را دارند، داستان دیگرى است، كه به هیچ وجه مشابهت ندارد با قضیۀ حارث كه تنها به نزد رسول آمده و سخنى رانده و به عقوبت آن دچار گشته است.

 گویند: روز عاشورائى در زمان آیت‌الله شیخ مرتضى أنصارى أعلى الله تعالى مقامه الشریف كه در نجف أشرف مرتّباً دسته‌هاى سینه‌زنى، و نوحه‌خوانى، و عزادارى در كوى و بر زن حركت داشت، و شیخ انصارى هم در كنار آنان مى‌رفت. یك نفر از أفندى‌هاى‌[[211]](#footnote-211) آن زمان كه فرماندار نجف از طرف بغداد و دولت‌

عثمانى بود، به شیخ نزدیك شده، و سلام كرد و گفت: شیخنا سؤالى دارم، و آن این است كه: شكّى نیست كه حضرت حسین بن على را مظلومانه كشته‌اند و این عمل زشتى بوده است كه از یزید بن معاویه سرزده است. اما این دسته در آوردن و هر سال تجدید عزا و نوحه‌خوانى و مرثیه خوانى و گریستن براى چیست؟ این سینه‌زنى و زنجیر زنى براى چیست؟!

 شیخ فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در حضور ده هزار نفر از حجّاج در غدیر خم، دست برده، و دو بازوى على را گرفت، و به همه نشان داد و فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. شما انكار كردید، و گفتید: قضیۀ شخصیه در اثر نزاع با زَیْد بن حَارِثَه، و یا بر أثر شکایت بُرَیْده بوده است كه خواسته بگوید:

 هر كس مرا دوست دارد، دوست على هم باید باشد. من پسر عموى هر كس هستم، على هم پسر عموى اوست.

 ما هر سال این عزادارى را تجدید مى‌كنیم و زن و بچه و مرد و كوچك و بزرگ، بر سر گِل زده، به بازارها و كوچه‌ها مى‌ریزیم و براى تجدید یاد و عظمت حسین گریه مى‌كنیم تا شما نتوانید آن را انكار كنید و بگوئید: قضیۀ شخصیه بوده است. حسین براى حكومت بر علیه یزید أمیرالمؤمنین سلطان وقت قیام كرد و كشته شد.

 گویند: از بداهت پاسخ شیخ آن مرد أفَنْدی مات و مبهوت شد فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.[[212]](#footnote-212)

 بارى أمَّا این كه ابن تیمیه گفته است: طبقات مصنفین این قضیه را ذكر نكرده‌اند، این هم كذب محض است.

 مگر نام علمآءِ عظیم و كتب معتبرۀ آنان را در همین بحث ندیدیم كه با سندهاى خود این روایت را به آن صحابى عظیم: حُذَیْفَةُ بْنُ الْیَمَان و به سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَه، نسبت مى‌دهند كه در جلالت و وثوق وى در علم و تفسیر و حدیث در نزد سنى‌ها جاى هیچ شبه‌اى نیست‌

 یكى از دوستان میگفت: شبى در حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام كه در مصر است رفتم، دیدم غوغاى عجیبى است، شب جمعه است و سُنّی‌های شهر قاهره از هر جانب براى زیارت دختر على آمده‌اند و چنان عزادارى و گریه و ماتم دارند كه براى من بسسیار شگفت انگیز بود، كه چگونه سُنّی‌ها براى زینب مرثیه مى‌خوانند و حرمش را مُعَظَّم مى‌دارند و گرداگرد ضریحش طواف مى‌كنند و مى‌بوسند و خاك داخل حلقه‌هاى ضریح را به چشم مى‌مالند.

## عامّه و اهل سنّت، وهّابى‌ها را لعنت مى‌كنند

 ساعتى گذشت خطیبى بسیار فصیح و بلیغ بر منبر رفت و از روایات وارده دربارۀ اهل بیت مفصلاً سخن گفت و در آخر شروع كرد به دعا كردن و همه مردم آمین مى‌گفتند و از جمله دعاهاى او این بود كه: اَللَّهُمَّ الْعَنِ الْوَهَّابِیَّةَ (خدایا طائفه وهابى‌ها را لعنت فرست) و همه مردم گفتند: آمین.

 و این شاهد آن است كه همانطور كه سابقاً ذكر كردیم: همۀ طوائف عامه و اهل سُنَّت با وهابى‌ها مخالفند و رئیس آنها ابْنِ تَیمیَّه و مُحَمّدِ بْنِ عَبْدِالْوَهَّاب را منحرف و فاسدالعقیده مى‌دانند.

 اشكال ششم: در این حدیث وارد است كه گویندۀ این گفتار به مبانى پنجگانه اسلام امر شده است و چون آنها را پذیریفته است، مسلمان بوده است و مى‌دانیم كه در زمان رسول خدا به هیچ یك از مسلمین چنینى آسیبى نرسیده است.

 جواب: این حدیث، همانطور كه اسلام او را بیان مى‌كند، کُفْر و ارتداد و اعراض او را نیز بیان مى‌دارد. زیرا كه بعد از شنیدن حدیث غیر، شك در نبوت رسول خدا آورده است و در حال غیظ و عصبانیت از حكم خداوندى، بر نصب أمیرالمؤمنین به مقام ولایت، دچار چنین عقوبتى آنهم به تقاضاى خودش شده است.

 و علاوه در تاریخ و حدیث مواردى است كه: مسلمان هم در اثر كفر نعمت و ناسپاسى از حرمت رسول خدا به بلاها و عواقب وخیمى مبتلا شده است. همچون مرد اعرابیى كه مریض شده بود و پیامبر براى عیادت او آمدند و به‌

او گفتند: لاَ بَأْسَ طَهُورٌ (چیزى نیست، باكى نیست، موجب پاكى و طهارت است!)

 أعرابى گفت: قُلْتَ طَهُورٌ کَلّاَ! بَلْ هِیَ حُمَّی‌تَفُورُ[[213]](#footnote-213) عَلَی شَیْخٍ کَبِیرٍ تُزِیُرهُ الْقُبُوُر! (تو گفتى: پاكى و تطهیر است. أبداً چنین نیست. بلكه این مرض، تب شدیدى است كه فوران دارد و شعله مى‌زند بر پیرمرد سالخورده‌اى كه گورها در انتظار دیدار او هستند!)

 پیامبر گفت: فَنَعَمْ إذًا! فَما أمْسَی مِنَ الْغَدِ إلّا مَیِّتًا.[[214]](#footnote-214)

 «بنابراین، همین طور است. شب را به فردا نیاورد مگر آنكه مگر او را در بر گرفت».

 إشكال هفتم: این مرد: حارث بن نُعْمان در میان صحابه شناخته شده نیست، بلكه این نام از قبیل نام‌هائى است كه معركه‌گیران بازارى در سر گذرها در معركه مى‌آورند، از نوع همان أفسانه‌ها و داستان‌هاى عَنْتَر و دَلْهَمَه، و مردم در بیان أسامى صحابۀ پیامبر خدا كه از آنها، در حدیث چیزى بیان شده است، حتى أحادیث ضعیفه، كتابها نوشته‌اند، مثل كتاب «استیعاب» ابن عبدالْبِّر، و كتاب ابن مُنده و أبونُعَیم اصفهانى و حافظ أبو موسى و نحو ذلك، و هیچیك از آنها نامى از این مرد نبرده است، و از اینجا فهمیده مى‌شود كه: در روایات ذكرى از او نشده است.

 چون این بزرگان از مصنّفین آنچه را كه از أهل علم روایت شده است ذكر مى‌كنند، نه احادیث داستان‌سراهاى بازارى را همانند «تنقّلات الأنوار» بكرى كذّاب و غیره.[[215]](#footnote-215)

 جواب: در پاسخ این اشكال سزاوار است اكتفا كنیم به آنچه شَیْخُ الإسْلام‌

إمَامُ الحُفَّاظِ أحْمَد بْنُ عَلِیّ بن مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ کنانی عَسْقَلانِی شَافِعی معروف به ابن حجر متولّد در سنۀ ٧٧٣، و متوفّى در سنۀ ٨٥٢ هجرى قمرى در مقدمۀ كتاب الإصَابَةُ فی تَمْییز الصَّحَابَةِ آورده است.

## تمام كتب رجال و تراجم، عشرى از أسامى صحابه را نیاورده‌اند

 همان طور كه علاّمۀ أمینى هم در پاسخ این اشكال عین كلام ابن حجر را آورده‌اند.[[216]](#footnote-216)

 زیرا كه تمام كتابهاى معجم در ذكر صحابۀ، استیفاى اسامى آنها را نكرده است، و هر كس بقدر سعۀ اطلاع و قدرت احاطى خود چیزى نوشته است، و شخص متأخّر آمده، و چیزى بر او افزوده است، و مع‌ذلك عُشْری از أعشار اسامى صحابه در این كتاب‌ها ذكر نشده است، و اصولا قابل ذكر هم نبوده است.

 زیرا صحابى بر اصطلاح عامّه همان طور كه ابن حَجَر مى‌گوید: مَنْ لَقِیَ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم مُؤْمِنًا وَ مَاتَ عَلَی الإسْلاَمِ[[217]](#footnote-217) «آن كسى است كه در حال ایمان پیغمبر را ملاقات كرده باشد، و با إسلام هم مرده باشد». گر چه در بین ملاقات و مردن، مرتد شده باشد، همچون أشعث بن قیس كه پس از ایمان مرتد شد، و سپس در زمان خلافت أبو بكر دو مرتبه به اسلام بازگشت.[[218]](#footnote-218)

 و على هذا أفرادى كه پیامبر را مؤمناً دیده باشند، و در میان كوه‌ها و فَلَوات زندگى كرده باشند، و یا در شهرها و قرآء و قصبات منزل داشته باشند، بقدرى زیاد است كه قابل شمارش و بیان نیست، و بلكه أصولاً شمارش آنها و بیان اسامى همۀ آنها ممتنع است. و امّا آنچه ابن حَجَر عَسْقَلانی در كتاب الإصابة بعد از حمد و صلوة آورده است، این است كه گوید: أمَّا بَعْدُ: از شریف‌ترین علوم دین، علم حدیث رسول الله است، و از جلیل‌ترین راه شناخت حدیث، تمیز و تشخیص أصحاب رسول خداست، از آن كسانى كه بعداً آمده‌اند.

 و در این موضوع بسیارى از حافظان حدیث، بر حسب اطّلاع هر یك از آنها

تصنیفى در این باب نموده‌اند. و أوَّلین كسى را كه من شناخته‌ام كه در این موضوع تصنیف كرده باشد، أبُوعَبْدِاللهِ بُخَارِی است که کتابی مستقل نوشته و أبُوالقَاسِم بَغَوِیّ و غیره از او نقل کرده‌اند.

 و حلیفة بْنُ خَیَّاط و مُحَمَّد بْنُ سَعْد و از قرنای او همچون یَعْقُوبُ بْنُ سُفْیَان، و أبی‌بَکْرِبْنِ أبی‌خَیْثَمَة، أسامی صحابه رسول خدا را با جماعتی از طبقۀ مشایخ خود، در یکجا جمع نموده‌اند.

 و پس از ایشان جماعتی در این باب تصنیفاتی کرده‌اند، همچون أبُوالْقاسِم بَغَوِیّ، و أبوبکربْنِ أبی‌دَاوُد، و عَبْدَان و زمانی کوتاه قبل از ایشان مانند مَطِین، و سپس بعد از آنها جماعتی مانند أبُوعَلِیّ بْنِ سَکَن و أبُوحَفْصِ بْنِ شَاهین و أبُومَنْصور مَاوَرْدِیّ و أبُوحَاتَمِ بْنِ حَبَان و همچون طَبَرانی در ضمن «معجم کبیر» خود. و سپس مانند أبُوعَبْدِاللهِ بْنِ مُنْدَة و أبُونُعَیْم، و پس از آنها عُمَربْنِ عَبْدِالْبِرّ که کتاب خود را اِسْتیعاب نام نهاده است، چون پنداشته است که آنچه در کتب قبل از او آمده است، او در این کتاب جمع نموده است.

 و معذلک أسامی بسیاری از صحابه از قلم او افتاده است، و بر این اساس أبُوبَکْرِ بْنِ فَتْحون ذیلی بر کتاب «استیعاب» نوشته، و نام آنها را که از ابن عبدالبرّ فوت شده است او آورده است.

 و نیز جماعت دیگری بر «استیعاب» ذیل‌های لطیفی نوشته‌اند، و تصانیفی گرد آورده‌اند.

 و أبُومُوسَی مَدِینیّ بر کتاب أبُومُنْدَة ذیل بزرگی نوشته است.

 و در عصر‌های این جماعت مصنّفین، خلائق بسیاری بودند که آنها نیز در این موضوع تصنیفاتی کرده‌اند که شمارش آنها مشکل است. تا در اوائل قرن هفتم عِزّالدّینِ ابنْ أثیر کتاب کاملی در این موضوع نگاشت، و نام آن را اُسْدُالْغَابَة گذارد، و در آن کتاب بسیاری از مطالب مصنّفات سابق را جمع کرده است، ولی معذلک از روش متقدّمین از خودش پیروی کرده، و در تعیین صحابی با غیر صحابی خَلْط نموده است، و از یادآوری و هشدار بر بسیاری از اشتباهات و أوهام واقعۀ در کتب قبل از خود نیز غفلت ورزیده است.

 و بعد از او حَافِظ أبُوعَبْدِاللهِ ذهبی در کتاب خودش، خصوص أسامی صحابی را از اُسْدُ الْغَابَة جدا کرده، و زیاداتی نیز از أسامی صحابه، از خودش ذکر کرده است، و در عین حال کسانی را که به غَلَط، صحابى ذكر شده‌اند، و آنان كه صحبتشان با رسول خدا صحیح نبوده است، یادآورى كرده است. و لیكن با وصف این حال، نه تنها استیعاب نام همه را نیاورده است، بلكه نزدیك به استیعاب هم نشده است.

 و براى من در أثر تتبّع نام بسیارى از صحابه پیدا شده است، كه در كتاب ذَهَبیّ و أصل ذهبی نیست در حالی که آن صحابه همان شرائطی را دارند که ذَهبیّ و ابن أثیر در صحّت صحبت ذكر كرده‌اند.

 و بنابراین، من كتاب بزرگى را گرد آوردم كه در آن صحابى را از غیر صحابى جدا نمودم. و با وصف این خصوصیّات، براى ما وقوف و اطلاع بر أسامى عشرى از آن أصحابى كه أبُوزرْعَۀ رَازِیّ ذكر كرده است حاصل نشده است زیرا كه أبُوزرْعَه گفته است:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله رحلت كردند، درحالى‌كه كسانى كه آن حضرت را دیده بودند، و یا از او شنیده بودند زیادتر از یكصد هزار انسان، از مرد و زن بوده است، كه همه آنها از پیامبر سماعاً و یا رُؤیَةً[[219]](#footnote-219) روایت كرده‌اند.

## صحابه پیامبر از یكصد هزار تن بیشتر بوده‌اند

 ابن فَتْحون در ذیل «استیعاب» می‌نویسد که این یکصد هزار انسان را أبُوزرْعَه در جواب کسی گفته است که از او از خصوص راویان از رسول خدا پرسیده است، تا چه رسد به صحابی‌هائی که راوی نبوده‌اند.

 و معهذا تمام أسامی‌که در «استیعاب» آورده شده است با اسم، و یا با کنیه، و یا با هردو، سه هزار و پانصد نفر می‌باشد. و ابن‌فَتْحُون گفته است: او نیز طبق همان شرائطى كه ابن عبد البرّ، صحابى را معیّن كرده است، قریب به همین مقدار یعنى سه هزار و پانصد نفر، إستدراك آورده است.

 و من مى‌گویم كه: به خطّ حافظ ذَهَبِیّ در پشت کتابش به نام تَجْرِید است، دیدم، نوشته بود: شاید جمیع این نفرات به هشت هزار نفر برسد، اگر زیادتر نباشند كمتر نیستند.

 و پس از این، به خطّ ذَهَبِیّ دیدم که جمیع کسانی که احوالشان در اُسْدُ الْغَابَة آمده است، هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار نفرند.

 و آنچه گفتار أبُوزرْعَه را تأیید مى‌كند، آن است كه در صحیحین آمده است كه: در قصّه تبوك، كعب بن مالك مى‌گوید: مردم به قدرى زیاد بودند كه هیچ دفترى نمى‌توانست نام آنها را به شمار درآورد.

 و از ثَوْری در آنچه با سند صحیح، خطیب از او تخریج كرده است، وارد شده است كه او گفته است: هر كس على را بر عثمان مقدم بدارد، بر دوازده هزار نفر كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در وقت مرگ، از آنها راضى بوده است، عیب گرفته است. و نَوْوِیّ گفته است: و این قضیّه بعد از رحلت رسول خدا به دوازده سال بوده است، بعد از آنكه بسیارى در خلافت أبو بكر در جنگ‌هاى ردّه كشته شده‌اند، و همچنین در جنگ‌هاى فتح كشته شده‌اند، كه أسامى آنها به‌هیچ‌وجه ضبط نشده است، و پس از آن در خلافت عمر كشته شده‌اند، و نیز در طاعون عمومى كه آمد، و در طاعون عَمْواس‌[[220]](#footnote-220) و غیرها از بین رفته‌اند كه از جهت كثرت به شمار نمى‌آید، و علّت مخفى بودن نامهاى ایشان آنست كه: أكثر آنها أعراب بوده‌اند، و أكثر آنها در حجّة الوداع حضور یافته‌اند. و الله أعلم.[[221]](#footnote-221)

 و در طى بحث غدیر آوردیم كه: كسانى كه در حجّه الواع با رسول خدا بوده‌اند، یكصد هزار نفر و یا بیشتر بوده‌اند، و طبعاً و طبیعةً إحصاءِ اسامى این أفراد غیر ممكن است، كجا مى‌توانند این كتب مصنّفه در أحوال صحابه، یكایك نام‌

آنها را بیاورند، زیرا غالباً آن أعراب در بیابان‌ها منتشر بوده‌اند، و در شهرها حضور نمى‌یافتند، مگر در أوقات معیّن و براى أغراض مخصوص و پیامبر را در این أوقات زیارت مى‌نموده‌اند، و غالبا هم روایتى از پیامبر نقل نمى‌كرده‌اند.

 مُصَنّفین نام كسانى را برده‌اند كه مشهور و معروف بوده، و ذكرشان در روایت سارى و جارى بوده است.

 و از آنچه گفتیم معلوم شد كه: این إشكال مرد خرده‌گیر، بى‌اساس است، و از میزان إنصاف خارج است، و در عین اینكه ممكنست عدم ذكر او در عِداد صحابه، بواسطۀ ارتداد أخیر او بوده باشد.

## اشكال به شیخ محمّد عبده در بازگو كردن اشكالات ابن تیمیّه‌

 و در تفسیر المنار كه سیّد محمد رشید رضا، مطالب شیخ محمّد عَبْدُه را جمع‌آورى كرده است، در عین اینكه حدیث غدیر را قبول دارد، و روایت مى‌كند، گر چه براى معناى ولایت همان طریقۀ مخالفان را پیموده است، و از بیان حقّ خوددارى كرده است، او نیز در آیۀ سأل سائل نظیر این إشكالات را از ابن تیمیّه گرفته، و بازگو مى‌كند.[[222]](#footnote-222)

 و علاّمه استادنا المعظّم طباطبائى رضوان الله علیه در المیزان إجمالاً جواب كافى مى‌دهند.[[223]](#footnote-223)

 و حقّا از مثل شیخ محمد عَبْدُه كه ادّعاى حریّت، و آزادمنشى، و آزاد فكرى مى‌كند، چقدر نازیباست كه چنان گرفتار همان آراء و أفكار عامّه است، كه در هر جا سخنى از تشیّع و ولایت پیش مى‌آید، با كمال عدم إنصاف مى‌گذرد، و براى حق تنازل نمى‌كند، و خلاصۀ مطلب نمى‌تواند خود را بشكند، و در برابر عظمت حقّ تسلیم شود.

 و از اینجا به دست مى‌آوریم كه از این روشن‌فكرى‌ها كه أسیر نفس أمّاره، و نگاهدارى از نفس مستكبره و شخصیت‌طلب است، انتظار فهم و إدراك، و امید انقلاب و حركت به سوى واقع و جهان حقیقت را نمى‌توان داشت.

 ابن طباطباى إصفهانى متوفّى در سنۀ ٣٢٢، از بزرگان سادات حسنى گوید:

 در این أبیات همان طور كه در «ثمار القلوب» ثعلبى ص ٥١١ آمده است: أبو على رستمى را مخاطب كرده است:

 ١ اى كه دشمنى‌ات را براى من پنهان مى‌دارى، آن را ظاهر كن، و آنچه در توان دارى در گزند من بركش، و یا واگذار!

 ٢ دربارۀ آنان كه با من عداوت مى‌كنند، خداوند پیوسته با من است و ألطاف و عنایات او مشكور است، پس بنابراین تو متحیّر مباش، و كار خودت را بكن!

 ٣ من اتّكاء و اعتماد دارم به دعاى جدّم محمّد مصطفى كه دربارۀ پدرم، صبح غدیر خم كرد، تو بر حذر باش!

 ٤ خداوند از میراث آن دعا ما را سعادتمند نموده، دربارۀ آنان كه دشمنى مى‌كنند و یا دوستى مى‌ورزند، تو شكیبا باش!

 شیخ الاسلام حَمّوئى از طریق أبو الحسن واحدى با اسناد متّصل خود، از عبد الله بن فضل رافعى در بصره آورده است كه گفت: شنیدم ربیع بن سَلْمان مى‌گفت: من به شافعى گفتم: در اینجا قومى هستند كه شكیبائى در استماع فضیلتى براى اهل بیت را ندارند، و چون یك نفر بخواهد فضیلتى براى آنها بگوید،

مى‌گویند: این مرد رافضى است. شافعى این ابیات را انشاد كرد:

‌٣

 ١ ـ چون در مجلسى سخن از على، و دو سبطِ او، و از فاطمۀ رشیدۀ طیّبۀ پر بهره، به میان آورند.

 ٢ ـ و در این میان بعضى از آنان سخن از غیر آنان گویند، یقین بدان كه او پسر زن فاحشه و بلند صداست.

 ٣ ـ و چون نامى از على و یا پسران او به میان آید خود را با روایات پست مضمون و واهى مشغول مى‌كند.

 ٤ ـ و مى‌گوید: اى جماعت از این‌گونه سخن‌ها در گذرید، كه از روایات رافضیان است.

 ٥ ـ من به سوى خداوند مُهَیمن و مُسَیْطر برائت مى‌جویم از انسان‌هائى كه محبّت أولاد فاطمه و منسوبان او را رفض مى‌دانند.

 ٦ ـ صلوات و درود پروردگار من براى أهل بیت رسول خدا باشد؛ و لعنت خداوند براى آن مردمان جاهلى روش.

 السّلام علیك یا أمیرالمؤمنین و سیّد الوصیّین و قائد الغُرِّ المحجّلین و امام الموحّدین و رحمة الله و بركاته. إنّا بك نشكو و نلوذ و نوالیك و من أعدائك نتبرّأ.

# درس صد و سى و یكم تا صد و سى و چهارم: عید غدیر، عید بزرگ اسلام و روز تهنیت است‌

‌‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّاهرین؛

و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین، من الآن

إلی قیام یوم الدِّین؛ ولا حول و لا قوّة إلّا

بِاللهِ العلیّ العظیم.

 قَال اللهُ الحَکیم فی کتابهِ الکَریم:

 قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيدًا لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ـ قالَ اللهُ إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذابًا لا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعالَمِينَ‌[[224]](#footnote-224).

 «عیسى بن مریم عرض كرد: بار پروردگارا براى ما از آسمان مائده‌اى فرو فرست، كه براى أوّل ما و آخر ما (خود ما و یاران ما و كسانى كه بعد از ما مى‌آیند) عید باشد، و برهان و نشانۀ روشن از جانب تو باشد، و روزى براى ما بفرست، و تو از میان روزى فرستندگان، مورد انتخاب و اختیار ما هستى!

 خداوند فرمود: من آن مائدۀ آسمانى را براى شما فرو مى‌فرستم، ولى هر كس از شما كه بعد از نزول مائده كافر شود (و پس از نزول إنكار كند، و كفر ورزد، و این مائده را پنهان كند، و اعتراف ننماید) پس من او را به عذابى مبتلا مى‌كنم كه هیچ یك از عالمیان را به آن عذاب مبتلا نكرده باشم».

## روز غدیر خمّ، روز عید است‌

دریافته‌ایم

\* \* \*

١

٢

 ١ ـ روز غدیر غیر از دو عید فطر و قربان، براى من عید است، روزى است كه سادات و پادشاهان (و یا شیران) در آن روز مسرور و خوشحال مى‌گردند.

 ٢ ـ آن روز، روزى است كه على مرتضى در آن به شرف إمامت و ولایت كلّیّه الهیّه نائل شد، و لذا براى مرتضى از جانب خداوند تشریف و تمجید یعنى شرف و مجد و كرامت و علوّ برقرار است.

 ١ ـ «یك مرد ناصبى (دشمن أهل بیت و ناسزاگوى در حقّ آنها) كه در عداوت شدید بود، در روز عید غدیر، با چهرۀ گرفته با من روبرو شد.»

 ٢ ـ و به من گفت: بگو به من كه امروز كدام روز است؟ من به او گفتم: «امروز عید أمیر مؤمنان على بن ابی‌طالب است.»

 از «أمالى» أبوعبد الله نیشابورى، و «أمالى» شیخ أبوجعفر طوسى، در خبرى از أحمد بن محمّد بن أبى نصر، از حضرت رضا سلام الله علیه وارد است كه إنَّهُ قَالَ علیه السّلام: حَدَّثَنی أبِی‌عَنْ أبِیهِ أنَّ یَوْمَ الْغَدِیرِ فِی السَّمآءِ أشْهَرُ مِنْهُ فِی الأرْضِ. إنَّ لِلّهِ تَعَالَی فِی الْفِرْدَوْسِ قَصْرًا لِبْنَةٌ مِنْ فِضَّةٍ، وَ لِبْنَةٌ مِنْ ذَهَبٍ، فِیهِ مِأَةُ ألْفِ قُبَّةٍ حَمْرَآءَ، وَ مِأَةُ ألْفِ خَیْمَةٍ مِنْ یَاقُوتَةٍ خَضْرَآءَ، تُرَابُهُ الْمِسْکُ وَ الْعَنْبَرُ، فِیهِ أرْبَعَةُ أنْهَارٍ: نَهْرٌ مِنْ خَمْرٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ مَآءٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ عَسَلٍ، حَوَالَیْهِ‌[[225]](#footnote-225) أشْجَارُ جَمیعِ الْفَوَاکِهِ، عَلَیْهِ الطُّیُورُ، وَ أبْدَانُهَا مِنْ لُؤْلُوءٍ، وَ أجْنِحَتُها مِنْ یَاقُوتٍ، تَصُوتُ بِألْوَانِ الأصْواتِ. إذَا کانَ یَوْمُ الْغَدِیرِ وَرَدَ إلَی ذَلِکَ الْقَصْرِ أهْلُ السَّمَوَاتِ یُسَبِّحُونَ اللهِ وَ یُقَدِّسُونَهُ وَ یُهَلِّلُونَهُ.[[226]](#footnote-226)

 فَتَطَایَرَ تِلْکَ الطُّیُورُ، فَتَقَعُ فِی ذَلِکَ الْمَآءِ، وَ تَمَرَّغُ عَلَی ذَلِکَ الْمِسْکِ وَ الْعَنْبَرِ فَإذَا اجْتَمَعَ الْمَلاَئِکَةُ طَارَتْ فَیَنْفُضُ ذَلِکَ عَلَیْهِمْ. وَ إنَّهُمْ فِی ذَلِکَ الْیَوْمِ لَیَتَهادَوْنَ نِثَارَ فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلاَمُ.

 فَإذَا کَانَ آخِرُ الْیَوْمِ، نُودُوا: اِنْصَرِفُوا إلَی مَرَاتِبِکُمْ! فَقَدْ أمِنْتُمْ مِنَ الْخَطَرِ وَ الزَّلَلِ إلَی قَابِلٍ فِی هَذَا الْیَوْمِ تَکْرِمَةً لِمُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ الخبر.[[227]](#footnote-227)

 «حضرت إمام رضا علیه السّلام گفتند: پدر من از پدرش روایت كرده است كه: روز

غدیر در آسمان‌ها مشهورتر است از روى زمین، خداوند تعالى در بهشت فردوس قصرى دارد كه یك خشت آن نقره، و یك خشت آن از طلاست، و در آن صدر هزار قبّه (اطاقى كه سقف آن به شكل گنبد مستدیر است) و صد هزار خیمه از یاقوت سبز است، خاك آن مشك و عبیر است، و در آن چهار نهر است: نهرى است از خَمْر (شرابِ مَسْت كننده) و نهرى است از آب، و نهرى از شیر، و نهرى است از عسل.

 در أطراف و جوانب آن قصر درختانى است كه همه گونه میوه‌ها را دارند، و بر آنها پرندگانى است كه بدن‌هایشان از لُؤلُؤ و بالهایشان از یاقوت است، و به أنواع نعمه‌ها و آوازها نغمه‌سرائى دارند. چون روز غدیر شود أهل آسمان‌ها داخل این قصر مى‌شوند، و خداوند را تسبیح و تقدیس مى‌نمایند، و تهلیل مى‌گویند. آنگاه این مرغان به پرواز درمى‌آیند، و خودشان را در آب مى‌افكنند و سپس از آب بیرون آمده، و بدن‌هاى تر و تازه خود را در آن مُشْک و عَبیر مى‌مالند.

 و چون فرشتگان جمع شوند، همۀ این مرغان به پرواز مى‌آیند، و آن مشك و عبیر بدن خود را، بر آنان مى‌پاشند، و آن ملائكه در آن روز آنچه بر سر فَاطِمَه علیها السّلام نثار شده است، براى همدیگر به رسم هدیّه مى‌برند.

 چون روز غدیر، به پایان مى‌رسد، ندائى به آنان مى‌رسد: برگردید! و در منازل و مراتب خود مستقر گردید! خداوند به جهت گرامى داشتى كه براى محمّد و على نموده است، شما را از هر خطرى و از هر لغزشى، تا سال دیگر چنین روزى در مصونیّت و أمن قرار داده است».

## خطبۀ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در فضیلت غدیر

 و از مِصْبَاحُ الْمُتهَجِّد شیخ طوسى در خطبۀ غدیر وارد است كه: إنَّ أمِیرَ الْمُؤمِنینَ علیه السّلام قَالَ: إنَّ هَذَا یَوْمُ عَظیمُ الشَّأْنِ، فِیهِ وَقَعَ الْفَرَجُ، وَ رُفِعَ الدَّرَجُ وَ صَحَّتِ الْحُجَجُ، وَ هُوَ یَوْمُ الإیضَاحِ وَ الإفْصَاحِ عَنِ الْمَقامِ الصَّرَاحِ، وَ یَوْمُ کَمَالِ الدّینِ، وَ یَوْمُ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ، وَ یَوْمُ الشَّاهِدِ وَ الْمَشْهُودِ، وَ یَوْمُ تِبْیانِ الْعُقُودِ عَنِ النِّفَاقِ وَ الْجُحُودِ، وَ یَوْمُ الْبَیَانِ عَنْ حَقَائِقِ الإیمَانِ، وَ یَوْمُ دَحْرِ الشَّیْطَانِ، وَ یَوْمُ الْبُرْهَانِ، هَذَا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ، هَذَا یَوْمُ الْمَلأِ الأعْلَی الَّذی أنْتُمْ عَنْهُ مَعْرِضُوَن، هَذَا یَوْمُ الإرْشَادِ وَ یَوْمُ الْمِحْنَةِ لِلْعِبَادِ، وَ یَوْمُ الدَّلیلِ عَلَی الرُّوَّادِ، هَذَا یَوْمٌ أبْدَی خَفَایَا الصُّدُورِ وَ مُضْمَرَاتِ الاُمُورِ، هَذَا یَوْمُ النُّصُوصِ عَلَی أهْلِ ‌

الْخُصُوصِ، هَذَا یَوْمُ شَیْثٍ، هَذَا یَوْمُ إدْرِیسَ، هَذَا یَوْمُ یُوشَعَ، هَذَا یَوْمُ شًمْعُونَ.[[228]](#footnote-228) هَذَا یَوْمُ الأمْنِ الْمَأْمُونِ، هَذَا یَوْمُ إظْهَارِ الْمَصُونِ مِنَ الْمَکْنُونِ، هَذَا یَوْمُ إبْلآءِ السَّرَائِرِ.

 فَلَمْ یَزَلْ علیه السّلام یَقُولُ: هَذَا یَوْمُ هَذَا یَوْمُ...

 فَرَاقِبُوا اللهَ عَزَّوَجَلَّ، وَ اتَّقُوهُ وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ أطِیعُوهُ! وَاحْذَروُا الْمَکْرَ وَ لاَ تُخَادِعُوهُ! وَ فَتِّشُوا ضَمَائِرَکُمْ وَ لاَ تُوَارِبُوهُ وَ تَقَرَّبُوا إلَی اللهِ تَعَالَی بِتَوْحِیدِهِ وَ طَاعَةِ مَنْ أمَرَکُمْ إنْ تُطِیعُوهُ! وَ لاَ تُمَسِّکُوا وَ لاَ یَجْنَحْ بِکُمُ الْغَیُّ فَتَضِلُّوا عَنْ سَبِیلِ الرَّشَادِ بِاتِّبَاعِ اُولَئِکَ الَّذینَ ضَلُّوا وَ أضَلُّوا.

 قَالَ اللهُ عَزَّ مِنْ قَآئِلٍ فِی طَائِفَةِ ذَکَرَهُمْ بِالذَّمِّ فِی کِتَابِهِ:

 إنَّا أطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَائَنَا فَأضَلُّونَا السَّبِیلَ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا کَبِیرًا[[229]](#footnote-229). وَ قَالَ تَعَالَی:

 وَ إذْ یَتَحَاجُّونَ فِی النَّارِ فَیَقُولُ الضُّعَفَآءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَروُا إنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعًا فَهَلْ أنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَیْ‌ءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَیْنَاکُمْ.[[230]](#footnote-230)

 أفَتَدْرُونَ الاِسْتِکْبَارُ مَا هُوَ؟ هُوَ تَرْکُ الطَّاعَةِ لِمَنْ اُمِرُوا بِطَاعَتِهِ وَ التَّرَفُّعُ عَلَی مِنْ نُدِبُوا إلَی مُتَابَعَتِهِ وَالْقُرْآنُ یَنْطِقُ مِنْ هَذَا عَنْ کَثیرٍ، إنْ تَدَبَّرَهُ مُتَدَبِّرٌ زَجَرَهُ وَ وَعَظَهُ إلی آخر الخُطبة.[[231]](#footnote-231)

 «امیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه، فرمودند: حقّاً امروز روزى است كه شأن و منزلت بزرگ دارد، كه در آن فَرَج و گشایش واقع شد، و درجه و مرتبه بالا رفت، و حجّت‌ها تصحیح شد و آن روز واضح ساختن و پرده برداشتن و روشن كردن، از مقام خالص و صریح و بى‌شائبه است، و روز كمال دین است و روز پیمان استوار عهد معهود، و شاهد و مشهور است، و روز انكشاف و وضوح پیمان‌ها از نفاق‌ها و إنكار است، و روز بیان و پرده‌بردارى از حقایق إیمان است، و روز منع كردن و دور نمودن شیطان است، و روز برهان است.

 این روز جدائى بین حق و باطل است كه به شما وعده داده شده است! این روز عالم أرواح مجرّده است، كه شما از آن روى گردان هستید؟ این روز ارشاد و هدایت است، و این روز محنت و سختى براى بندگان خدا است، و روز راهنمائى و دلالت بر پیشگامان حقیقت، و پویندگان معرفت، و جویندگان معنى است، و این روزى است كه پنهانى‌هاى در سینه‌ها را ظاهر كرد، و اُمور مَخْفیّه و

پنهان را آشكارا ساخت، و این روز نصّ و تصریح بر خواصّ است، این روز شیث است، این روزِ ادریس است، این روز یوشع است، این روزِ شمعون است، این روزِ أمن و أمان، و در حفظ و صیانت درآمده است، این روز إظهار و إبراز آن چیزى است كه از سر مصون و محفوظ از عالم مكنون سر به درآورد، این روزِ آشكار نمودن نیت‌ها و پندارها است.

 و پیوسته آنحضرت مى‌فرمود: این روز چه است، این روز چه است.

 پس اى مردم! خداوند عز و جل را مراقب باشید! و در حفظ و مصونیت او درآئید، و گوش به او فرا دهید! و فرمان او را اطاعت كنید، و از مكر و حیله بپرهیزید! و با خدا خدعه نكنید! و از دل‌ها و پندارها و نیت‌هاى خود بحث و تفحص به عمل آورید! و با خداى خود با گول و خدعه عمل نكنید!

 و به خداوند عز و جل با توحید او، و با پیروى نمودن از كسى كه خدا امر كرده است كه از او اطاعت كنید! تقرب و نزدیكى جوئید! و به ضلالت آویزان نشود، و گمراهى و انحراف شما را از حق منحرف نكند! تا در نتیجه از راه رشد و كمال باز مانید و گمراه شوید، در اثر پیروى كردن از آن كسانى كه خودشان گمراه شدند، و مردم را گمراه كردند. خداوند عزیز گفتار، دربارۀ جماعتى كه از آنها در كتاب خود مذمت نموده است، مى‌گوید:

 (آنها مى‌گویند:) «ما از بزرگان خود و از پیشوایان خود پیروى نمودیم، و آنها ما را از پیمودن راه راست منحرف كرده، به كجى و ضلالت كشانیدند. بار پروردگارا! ایشان را دو چندان از عذاب بده! و دورباش و لعنت سخت و بزرگى برایشان مقدر كن».

 و خداوند مى‌فرماید: «و در آن وقتى كه مُسْتَضْعفان با مستكبران در میان آتش با هم به بحث و محاجه مى‌پردازند، ضعفاء به آنانكه استكبار ورزیده‌اند، مى‌گویند: ما پیرو شما بودیم، و تابع و به دنبال شما بودیم، اینك آیا شما ما را از عذاب، گرچه به مقدار مختصرى باشد مى‌رهانید؟! مستكبران در پاسخ مى‌گویند: اگر خدا ما را راهنمائى كند و دستى بگیرد، ما نیز شما را راهنمایى مى‌كنیم»!

 آیا مى‌دانید استكبار چیست؟! استكبار ترك اطاعت از آن كسى است كه‌

خداوند أمر به اطاعت از او را نموده است، و سركشى و بلندپروازى از پیروى نمودن كسى كه أمر به پیروى از او شده است. و قرآن دربارۀ افراد بسیارى از این قبیل سخن مى‌گوید، و بیان دارد، اگر تدبّر كننده‌اى در قرآن تدبّر كند، قرآن او را موعظه مى‌دهد، و تهدید و تحذیر مى‌كند».

 فَنْجْکِرْدِیّ گوید:

 ١ ـ تو البتّه البتّه عید غدیر خمّ را إنكار مكن! چرا كه آن در وضوح، همچو خورشید تابان بلكه درخشان‌تر است.

 ٢ ـ در آن روز إمامت حضرت حیدر، و كمال او و جلالت او است، كه تا روز قیامت پیوسته بیان مى‌شود.

 بشنوى گوید:

 ١ ـ روز غدیر براى كسى كه داراى ولایت است، عید است، و در نزد

نواصب و دشمنان أهل بیت فضل آن مورد انكار است.

 ٢ ـ روزى است كه در آسمان به عنوان عهد و میثاق در آن عید حضور مى‌یابند و مجتمع مى‌گردند، و در آن روز، همان معهود و پیمان استوار الهى برقرار شد.

 ٣ ـ و زمین بواسطۀ میراث از آسمان علامت و نشانۀ عید را در خود ظاهر كرد، تا شخصِ ثابت قدم و أصیل و استوار پیروى كند و انقیاد نماید، و شخص حسود و حقود، دست باز دارد و جلوگیر شود.

## أبیات بَشْنَوى كردى، دربارۀ عید غدیر

 و نیز بَشْنَوی گوید:

 ‌١ ـ و به تحقیق كه حضور یافتند در عید غدیر، و گوش‌هاى خود را فرا راه گفتار رسول خدا بدون كتمان و اختفا نهادند.

 ٢ ـ كه: آیا من به شما از همه مردم به شما أولویّت ندارم؟! گفتند: بلى! إى أفضل از همه إنس و جنّ!

 ٣ ـ پس پیامبر در میان چوب‌هائى كه منبر كرده بودند، به خطبه برخاست، و با بلندترین صدا، آشكارا نداد در داد،

 ٤ ـ و حَیْدَر را طلب كرد، در حالى كه قوم، همگى لال و خموش و با دلهاى ذلیل و شكسته بودند، و جمعى در پشت سر، و جمعى در برابر او قرار داشتند.

 ٥ ـ و در پاسخ رسول خدا، حَیْدَر لبّیك گفت و با إجابت با سرعت رو به سوى پیامبر آورد، با چهره‌اى كه همچون ماه شب چهاردهم، در میان شاخۀ درخت صنوبر مى‌درخشید.

 ٦ ـ پیامبر با على حَیْدَر بر فراز منبر ملاقات و دیدار كرد، و مرحبا گفت، و سپس مصطفى او را به سوى خود بالا برد، و بر بالاى منبر حیدرِ طاهر و مُطَهَّر براى مصطفى، شخص دوّم قرار گرفت.

 ٧ ـ و پیامبر، دو بازوى على را بلند كرد، و سوگند به خدا درحالى‌كه دورترین قوم و نزدیك آنها گوش به سخنان پیغمبر مى‌داد، دربارۀ او چنین گفت:

 ٨ ـ على برادر من است، فرقى میان من و او نیست، همانند هارون نسبت به موساى كلیم پسر عمران.

 ٩ ـ و او وارث علم من است، و خلیفه و جانشین من است بر اُمَّت من، در فردا كه جسمم را ببینم و تهى كنم.

 ١٠ ـ پس اى پروردگار من، تو ولایت آن‌كس را داشته باش كه او ولایت او را دارد، و دشمن آن‌كس باشد كه او با على دشمنى مى‌نماید، و غضب و خشم خود را بر بدخواه و بدگوى على قرار بده!

 بارى عید غدیر را عید گویند، به جهت آنكه آن خاطرات و مسائل مهمّه كه در آن روز در خمّ غدیر به وقوع پیوست، و آن خطبۀ رسول الله، و گرفتن دو بازوى على را بطورى كه سپیدى زیر بغل هر دو معلوم شد، و نشان دادن و معرّفى نمودن به مردم، و سپس أمر به تسلیم به لفظ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمیَرالْمُؤمِنین به پیرو نصبِ آن حضرت را به خلافت رسول الله، و إعطآء ولایت كلیّه الهیّه، و نزول آیۀ إكمال دین و إتمام نعمت، و آیۀ تبلیغ و انقیاد و تسلیم مخالفان در برابر آن عظمت و اُبَّهت و شكوه واقعى و ظاهرى، و سپس مخالفت كردن آنها به مجرّد رحلت رسول‌

خدا، و بالأخره آن پى‌آمدهاى سریع و غیرها، همگى در روز عید غدیر برمى‌گردد، و عود مى‌كند، و خود را نشان مى‌دهد، و آن بركات نازله پیوسته بر أهلش فرو مى‌آید و مى‌ریزد.

## معناى عید در لغت و در اصطلاح مردم‌

 زیرا كه كلمه عِید از مادّۀ عَوَدَ است یعنى بازگشتن. در «أقرب الموارد» گوید: عِید به موسم و هر روزى كه در آن اجتماعى و یا تذكار و یادبودى از صاحب فضیلتى بوده باشد، گفته مى‌شود، و بعضى گفته‌اند: براى هر حادثۀ مهمّى. ابن أعرابى گوید: براى آنكه در هر سالى آن واقع و حادثه، با فرح و سرور مجدّدى عود مى‌كند.

 أصل كلمه عِیْد، عِوْد بود، چون واو ساكن بود، و ما قبلش مكسور بوده، آن را به یآء قلب نمودند، عید شد، و جمع آن أعْیَاد و تصغیر آن عُیَیْد آید، که از واحد إعلال شده بنا کرده‌اند، یا به جهت آنکه مفردش عید شده است، و یا به جهت فرق میان آن و میان کلمۀ عُود که به معنای چوب است، و جمع آن أعْوَاد و تصغیر آن عُوَیْد می‌آید. و در أصل مادّه گوید: عَادَ إلَی کَذَا یَعُودُ عَوْدًا و عَوْدَةً و مَعَادًا یعنی برگشت، و به سوی آن چیز شد. و گفته شده است: بعد از إعراض و انصراف بازگشت کرد.

 و نظیر همین گفتار را در «صحَاح اللُّغَة‌» و در «مِصْباحُ المُنیر» ذکر کرده است، و در مصباح إضافه کرده است که: و عَیَّدْتُ تَعْییدًا یعنی من در مراسم عید حضور پیدا کردم.

 حال كه معناى عید را در لغت دانستیم، ببینیم در اصطلاح مردم و طوائف و مِلَل و نِحَل كلمه عید را به چه معنى استعمال مى‌كنند؟ و براى وضوح این مطلب مى‌گوییم: در نزد هر طائفه و جماعت، و هر ملّت و مذهبى، یك چیز مخصوص داراى اهمیّت است كه چون سالگرد آن واقعه و حادثه، و یا آن خاطره برسد، به جهت بزرگداشت و تجلیل از روح و معناى آن، آن خاطره را تجدید مى‌كنند، و به سرور و فرح در یادبود آن واقعه مى‌گذرانند و با آنكه نفس آن حادثه گذشته است، ولى با یادبود و خاطرۀ موجود باقیمانده از آن در ذهن، خود را به روح و جان آن حادثه نزدیك مى‌كنند، و نفس و روح خود را از یادبود آن أشراب و متمتّع‌

مى‌سازند.

 دنیاپرستان چون وصول به منافع دنیوى فقط مورد نظر و هَدَف آنهاست، در وقت بروز و ظهور حادثه دنیوى عید مى‌گیرند، پادشاهان پس از لشكركشى و خون‌ریزى و غلبه بر حریف و سلطه بر أقوام مورد نظر جشن مى‌گیرند، و طاق نصرت مى‌بندند، و آن خاطره پیروزى را همه ساله إعاده مى‌كنند.

 ایرانیان قدیم نوروز را عید مى‌گرفتند، به جهت آنكه سبزه از زمین مى‌روید و درخت‌ها سبز مى‌شود و فصل خرّمى و شادابى زمین است، فصل خزان و زمستان سپرى شده، و اینك زمین رو به رشد و نمو است.

 این منطق كسانى است كه أبداً با معنویات و روحانیّات سر و كار ندارند، و ارزش‌هاى انسانى را فقط در مادّه و سبزه مى‌جویند، و در حقیقت با عید بهائم كه آنها در فصل بهاران شاد و شادابند، و در مرغزارها و مراتع مى‌چرند، و در فصل زمستان افسرده و كسل و خزیده هستند، چه تفاوتى دارد؟ آنها بدان صورت، انسان هم بدین صورت. حقیقت و واقعیّت یكى است، براى آنها بدان شكل، و براى این انسان دو پا بدین شكل.

## سیّد ابن طاوس (ره) روز بلوغ فرزند خود را عید مى‌گیرد

 سیّد ابن طاوس در كتاب «كشف المحجّة» روز تولّد پسرش را عید نمى‌گیرد، بلكه روز بلوغ و به شرف تكلیف در آمدن او را عید مى‌گیرد كه قابل خطاب خداوندى شده و قلم تكلیف بر او جارى شده است. او در فصل صد و سوم گوید: اى فرزند من: محمّد! چون به زمانى رسیدى كه خداوند جلّ جلاله تو را به كمال عقل مشرّف كرد، و خداوند جلّ جلاله در استصلاح حال تو براى همنشینى و گفتگوى با خودش و براى دخول در محضر مقدّس خودش براى اطاعت او مفاخره و با فرشتگان ملاعنه مى‌كند، آن وقت را تاریخ زده و محفوظ بدار! زیرا كه از أفضل أوقات أعیاد است. و در هر سالى از سالها كه خداوند عمر با بركت تو را به آن تاریخ برساند، شكر خداوند را تجدید كن، و صدقات و خدمات براى خداوند بخشنده عقل و خرد بجاى آور، كه او تو را بر شرف دنیا و آخرت دلالت كرده است، و بدان كه من خواهر تو را (شرف الأشراف) كمى پیش از آنكه به سنّ بلوغ برسد در نزد خود خواندم و آنچه مى‌دانستم از أحوال او كه خداوند

جلّ جلاله به او اجازه داده است كه در خدمت او به كم و بسیار قیام كند، براى او شرح دادم و آن را در كتاب اَلْبَهْجَةُ لِثَمَرَةِ الْمُهْجَة ذكر كرده‌ام.

 فصل صد و چهارم: و اگر خداوند همان طور كه مرا عادت داده است كه در رحمت و عنایت او بسر برم، زنده باقى گذارد، من روز بلوغ تو را كه مشرّف به شرف تكلیف مى‌شوى عید مى‌گیرم و یكصد و پنجاه دینار تصدّق مى‌دهم كه در مقابل هر سال از عمر تو ده دینار واقع شود، اگر بلوغ تو بر حسب سال باشد، و با این مالْ من در خدمت خداوند اشتغال ورزم زیرا كه مال مال اوست، و من مملوك او هستم و تو هم بنده او هستى! پس ما این مال را مصرف مى‌كنیم در آن جائى كه خداوند جلّ جلاله دوست دارد در آنجا مصرف شود[[232]](#footnote-232).

 ولى أدیان الهى براى پیروان خود بر اساس ارزش‌هاى انسانى، و وصول به أهداف ایمانى و خروج از شرك و آزادى از دست جبّاران و طاغیان زمان كه بشر را استخدام نموده و براى منافع استكبارى خود از او متمتّع مى‌شده‌اند، أعیاد را پایه‌ریزى كرده‌اند.

## معناى عید فطر و عید قربان‌

 در دین مقدّس اسلام روز فطر و روز قربان، عید است. أمّا در فطر به جهت‌

آنكه در یك ماه تمام مردم دست از زیاده‌روى در شهوات برداشته، روزها روزه، و شب‌ها به قیام مشغول، و با بهره‌هائى بیش از سایر أیام همچون انفاق در راه خدا، و تلاوت بیشترى از كلام خدا، و چشم‌پوشى از محرّمات و مكروهات، نفس أمارۀ خود را تزكیه و تطهیر نموده‌اند، حالت روحانیّت و معنویّت در ایشان بالا رفته است، و سبكى و تجرّد و إمكان عروج به عوالم قدس براى آنها إمكان بیشترى پیدا كرده است، زیرا طعام و شهوت و غضب كلید جهنم و سلطه شیطان است. و در این ماه كه خداوند مائده آسمانى میهمانان خود را جوع و گرسنگى قرار داده است معلوم مى‌شود كه بهترین تحفه از جانب ربّ الأرباب است.

 در این موقع كه موقع گرفتن نتیجه و مزد است، آن روز را باید عید گرفت، و از خداوند كریم و رحیم عیدى دریافت كرد. امّا عید گرفتن نه به معناى ساز و دهل زدن است، و نه به معناى شیرینى خوردن و رنگارنگ پوشیدن، و تفریح و تفرّج بهیمانه كردن، بلكه به معناى یك درجه از تزكیه و تطهیر بالاتر، و یك صیقل بهتر به نفس دادن تا آمادۀ بركات و نزول موائد آسمانى گردد.

 شب عید فطر دو غسل دارد: یكى در أوّل شب، و یكى در آخر شب، و آن شب احیاء و زنده‌دارى است یعنى تا به صبح به عبادت و قیام و ذكر و یاد محبوب و معشوق ازلى و حبیب سرمدى مشغول بودن، و در روز عید نیز غسل دارد.

 و رفتن براى نماز عید، و با تمام مردم در صحرا بجاى آوردن، و آن را با كیفیتى خاصّ، در دو ركعت و با نه قنوت بجاى آوردن، و زبان به ذكر تهلیلات گشودن كه: اَللهُ أکْبَرُ، اَللهُ أکْبَرُ، لاَ إلَهَ إلّاَ اَللهُ وَ اللهُ أکْبَرُ، اَللهُ أکْبَرُ، وَ لِلّهِ الْحَمْدُ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ عَلَی ما هَدَانَا وَ لَهُ الشُّکْرُ عَلَی مَا أوْلاَنَا.

 و امّا در قربان، به جهت آنكه مردم به عشق لقآء و دیدار وجه الله، دست از خانه و لانه و وطن و كسب و كار و شهرت و جاه و جمیع علائق شسته، و به سوى بیت الله الحرام من کُلِّ فَجّ عَمیقٍ روان شده، و طواف و سعى و وقوف در عرفات را كه خارج از حرم است، بجاى آورده سپس داخل در حرم و مشعر آمده و شب را به إذن دخولى كه از حضرت او دریافت كرده است، در مزدلفه آرمیده، و

سپس به مِنى آمده، و شیطان را هفت بار سنگ زده، و قربانى كرده، و سر تراشیده، و در این مدت پاى و سر برهنه به دنبال حبیب در جستجو و در تكاپو بوده است.

 اینك جاى آن دارد كه موقع خروج از إحرام است، به شكرانۀ قبولى اعمال و پذیرش این أعمال سخت، و در عین حال شیرین و لذت‌بخش عید بگیرد، و الحمد للّه بگوید، و به مراسم عید كه آنهم باز ذكر خدا و تطهیر بیشترى است، مهیّا گردد، نماز عید بخواند، و زبان به تقدیس و تمجید الهى بگشاید، و از جمال و جلال او بیان كند، و از محاسن و زیبائى‌هاى او إعلان وحدت و توحید ذات و أسماء و صفات و أفعال را در عالم منتشر كند و بگوید: اَللهُ أکْبَرُ اَللهُ أکْبَرُ لاَ إلَهَ إلّاَ اللهُ وَ اللهُ أکْبَرُ اَللهُ أکْبَرُ وَ لِلّهِ الْحَمْدُ اَللهُ أکْبَرُ عَلَی مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهیمَةِ الأنْعَامِ، الْحَمْدُ لِلهِ عَلَی مَا أبْلاَنَا.

 و نه تنها خود حجّاج، بلكه جمیع مسلمین در سراسر بقاع عالم بدین موهبت عظمائى كه نصیب برادرانشان در آن مواقف كریمه شده است، عید بگیرند، و به دنبال اعمالى كه در ذوالقعده و ده روز از ذوالحجّه به جاى آورده‌اند، قربانى كنند، و نماز عید بخوانند، و براى جماعت با إمام، پاى برهنه به صحرا روند.

 روز جُمْعَه عید است، چون روز اجتماع مردم به نماز جمعه و شنیدن خطبه‌ها و تطهیر است. و به همین جهت إسلام نام آن را جُمْعَه گذارد، یعنى روز اجتماع و بهم پیوستگى امّت مسلمان، و در قبل از إسلام آن را یَوْمُ الْعُرُوبَة مى‌گفتند. إسلام نماز جمعه را واجب كرد، به وجوب عینى تعیینى در هر زمان تا روز قیامت و تارك آن را لعنت فرستاد. و لیكن شرط صحّت آن با جماعت و در تحت نظر و إمامت إمام عادل و یا منصوب از ناحیۀ اوست. در زمان حضور إمام، خودش إقامه مى‌كند، و در زمان غیبت بر فقیه عادل جامع الشرائط كه به أدلّه نیابت عامّه، متكفّل وظائف إمام است واجب است اقامه كند.

 نماز جمعه واجب است به وجوب مطلق، نه به وجوب مشروط، مانند حج نسبت به استطاعت، بلكه مانند نماز ظهر است نسبت به طهارت و غسل و وضوء. و بنابراین إمام و حاكم شرع، شرط انعقاد و صحّت و شرط واجب است نه شرط

وجوب. فلهذا اگر إمام در غیبت بود و فقیه جامع الشرائط قدرت بر حكومت نداشت، و در تقیّه بسر مى‌برد، بواسطۀ ترك نماز جمعه، همۀ مردم گنهكارند به جهت ترك نماز عینى تعیینى كه حائز اهمیّت سرشارى است.

 و بر همۀ آنها واجب است قیام كنند و تشكیل حكومت إسلامى دهند، تا آن إمام غائب ظهور كند، و یا فقیه مقبوض الید، مبسوط الید گردد، و بتواند اجراء حدود كند، و منع از ثغور إسلام بنماید، و از جملۀ وظائف حاكم، تشكیل نمازهاى جمعه در قلمرو حكومت اوست.

 أفرادى كه در زمان حكومت جائره نماز جمعه نمى‌خوانند، معذّب مى‌شوند كه: چرا تشكیل حكومت اسلامى نداده‌اید؟! كه بتوانید نماز جمعه بخوانید، گر چه با نداشتن حاكمى چنین، نماز از آنها صحیح نیست و مردود است.

 و به همین جهت كه روز جمعه، روز عید و اجتماع است، و مردم پاك و پاكیزه مى‌شوند، و از خطاها و گناهان یك هفتۀ گذشته بیرون مى‌آیند، دعاها در آن روز مستجاب، و شب جمعه نیز داراى اهمیّت و خصوصیّتى براى تَهَیُّؤ و آمادگى وظائف روز مى‌شود، كه از سایر شب‌ها ممتاز مى‌گردد.

## عید غدیر، أفضل اعیاد

 أمّا عیدِ غَدیر، كه أشرف و أفضل أعیاد است، به جهت ربط امّت با إمام، و وحدت دل‌هاى آنان با ولایت، و ورود در سلك سالكان راه، و روندگان طریق مودّت و محبّت و ایثار و إنفاق، و عقل و شعور، و گسترش نور ربّانى، و نفحات قدسیّه سبحانى، و ارتباط ملك با ملكوت است.

 عید غدیر، روز عبودیّت و تسلیم در برابر حقّ، و خروج از فرعونیّت نفس أماره، و انداختن ریسمان ذُلِّ رِقیَّت حضرت سبحان است، و إقرار و اعتراف به یگانه خاصّه از خواصّ درگاه با عظمت او، و قدم در صراط مستقیم ایقان نهادن، و گام استوار و راستین در ترك تجاملات نمودن، و بدون شائبه و تعارف به حقّ و حقیقت و واقعیّت در آمدن، و از زمرۀ بهائم خارج شدن، و به صفّ انسان پیوستن است.

 عید غدیر، نداى حضرت قدّوس و سبّوح را: به حصر ولایت در قرآن كریم به‌ أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ‌ پاسخ صحیح دادن، و گفتار حضرت پیامبر أعظمش را به: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیُّ مَوْلاَهُ با جان و دل پذیرفتن، و در تحت دعاى اللهُمَّ وَالِ مَنْ ‌

وَالاَهُ قرار گرفتن، و از نفرین خانمان سوز وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ بیرون شدن، و استقبال از وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، و استدبار از وَ اخذلْ مَنْ خَذَلَهُ نمودن است.

 عید غدیر، تماشاى جَمال ملکوتی مَولی الموالى أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر روى دو دست پیغمبر معظّم، در فراز منبر برآمده بر پالانهاى اشتران، در زیر درختان سمرات وادى جُحْفَه در غدیر خمّ، و نمایش دادن ولایت را به كافّۀ مردم، و نزول ملكوت و جبروت در این عالم ملك است كه: هان إى دشمنان على و اى مخالفان أهل بیت كه پیوسته رسول خدا را با شكایت‌هائى كه از على مى‌كردید، آزار و اذیّت مى‌رسانیدید، اینك بدانید كه: على سزاوار شكایت نیست، و در خور اذیّت و آزار نیست.

 او والى ولایت، و یگانه شاه‌باز بلند پرواز سِدْره‌نشین کاخ عرفان است. او از خودِ شما به جان‌های شما نزدیکتر است، و ولایتش بیشتر است. او تکویناً و تشریعاً سیِّد و سالار و سرور و سپهسالار شماست!

 پیغمبر على را به أطراف بگردانید، تا همه ببینند، همچون زلیخا كه یوسف را به زنان مصرى نشان داد كه اى زنانى كه مرا در عشق این جوان، مورد ملامت قرار داده‌اید، و مى‌گویید: تو كه ملكۀ عزیز مصر هستى، ملكۀ وجاهت و زیبائى، آخر حیف نیست كه مفتون یك جوان گمنام كه بندۀ شما و زر خرید شماست شده‌اى؟!

 زلیخا زنان مصر را دعوت كرد، و در یك خانه دو در قرار داد، و به هر یك از آنها یك ترنج و یك كارد داد كه: یوسف مى‌آید، و از اینجا عبور مى‌كند، شرط أدب شما اینست كه همین كه او را دیدید، با این كارد یك قطعه از ترنج، ترنج خوشبو و معطّر ببرید، و به او به رسم هدیه تعارف كنید!

 زلیخا یوسف را از یك درْ وارد كرد، از جلوى زنان مصرى عبورى نموده، و از در دیگر خارج شد. همین كه زنان چشمشان به آن جمال كه نمونه‌اى از جمال حضرت حقّ بود افتاد، و خواستند ترنج را ببرند، و به یوسف تقدیم كنند، سر از پا نشناختند، و دست از ترنج نشناختند، دستهاى خود را بجاى ترنج بریدند، و خون جارى شد، و نفهمیدند.

 یوسف كه خارج شد زلیخا زنان مصرى را گفت: این چه وضعى است؟ این چه كیفیتى است؟! چرا لباسهاى سپید خود را خونین كرده‌اید؟ چرا دستهایتان را بریده‌اید؟

 زنان نگاهى به دست‌ها و به دامن‌هاى خود نمودند، و یكباره گفتند: حَاشَ لِلّهِ مَا هَذَا إلّاَ مَلَكٌ كَريمٌ:[[233]](#footnote-233) سُبْحَانَ اللهِ این جوان نیست مگر فرشته‌اى بلندپایه!

 زلیخا گفت: فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فيهِ.[[234]](#footnote-234) این همان جوان زر خرید و بندۀ ماست، كه شما مرا دربارۀ او به ملامت و سرزنش كشیده بودید!

 پیامبر هم علی را به روی دست‌ بلند کرد، تا همۀ مردم ببینند، و بدانند که آن جوانی که از او بدگوئی می‌کردند، و بغض و کنیه و أحقاد بَدریِّه و حُنَیْنِیَّه و شرف و منزلت عظیم او، از جهت ‌شجاعت و علم و عرفان و ایثار، و حالات روحی، و جَذَبات سبحانی و غیرها به آنها إجازه نمی‌داد، در مقابل او خاضع باشند و اُبَّهَت و جلالت او را گردن نهند، و حَسَدهای دیرین، مانع می‌شد که بَنْد طوع او را بر گردن نهند، اینک بر روی دستهای پیامبر خاتم الأنبیآء والمرسلین سَیِّد وُلْدِ آدم، شفیع پیغمبرانِ سَلَف و شاهد آنها در پیشگاه موقف الهی، ارائه می‌شود، که اسلام و ایمان در او منطوی است، و عملی مقبول نیست مگر به پیروی از او، و از منهاج او و سُنَّت او. اوست قسیم بهشت و دوزخ. اوست میزان عدل و نَصِفَت. اوست مخزن أسرار و گنجینۀ معرفت. اوست از هر مؤمنی به او أولاتر و نزدیکتر. اوست‌ حامل قرآن. اوست فرقان بین حقّ و باطل. اوست مأمور به جنگ بر تأویل کتاب خدا، همچنانکه پیامبر مأمور بود به جنگ بر تنزیل آن. اوست لوادارِ دفع و قلع و قمع ناکثین و قاسطین و مارقین. اوست‌ شهید در محراب عبادت در بیت ‌خدا همانطور که میلادش در کعبه و بیت ‌خدا بود.

 عید غدیر نمایشگر این تجلّیات، و بروز و إبراز و ظهور و إظهار این واقعیّات است.

 و به همین جهت عنایت‌ خداوندی بر آن شد که حدیث غدیر شهرۀ آفاق گردد، و در زبان‌ها ساری و جاری شود. و روز غدیر، موسم پر أهمیّت گردد، تا حجّتی قائم برای متابعان إمام حقّ و مقتدای اُمَّت‌ شود. فلهذا پیوسته أئمّۀ طاهرین سلام الله علیهم، این واقعه را زنده نگه می‌داشته‌اند، و با مخالفانْ به آن احتجاج می‌نمودند، و أصحاب بزرگوار و گرامی و تابعین ذَوی العزَّة والاحترام و علمآءِ سَلَف، خَلَفاً عن خَلَف در مجالس و محافل، و در مجتمعات با ذکر اشعار و قصائد آبدار، به رغم مرورِ دهور و گردش ایام، این واقعه را تازه و جدید و طَریّ به نَسْل‌های آینده می‌سپرده‌اند.

## أئمّۀ شیعه و شیعیان، عید غدیر را زنده نگه مى‌دارند

 إمامان معصومین سلام الله علیهم أجمعین، شیعیان خود را أمر به شادی و سرور و تهنیت و تبریک و تسلیم و روزه و إنفاق در این روز نموده، و با عنوان عید، و نام و نشانۀ عید با آن رفتار می‌نمودند.

 و بالأخص طائفۀ إمامیّه در این روز، اجتماع عظیمی در کنار مرقد مطهّر مولی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نجف اشرف دارند، و زیارتی غدیر از زیارتی‌های مخصوصۀ آن حضرت است. رجال شیعه از قبائل و شهرهای دور و نزدیک، گرداگرد قبر آن حضرت اجتماع دارند، و زیارت مخصوصۀ او را که از أئمۀ طاهرین روایت‌ شده، و حاوی جمیع کمالات و بیانگر همۀ مقامات و درجات اوست می‌خوانند، و از کتاب و سنّت آنچه را برای دفع مخالفان است، با حجّت‌های دامغه بازگو می‌کنند.

 و در تمام شهرها و حتّی قرآء و قَصَبات، روز غدیر، روز عید رسمی است، و ملیون‌ها مرد و زن مسلمان أعم از شیعه و سنّی، این روز را محترم می‌شمارند، و به آداب عبادی و اُمور حِسبی و قُربی مشغول می‌شوند.

 سنّت عید گرفتن در روز غدیر، به این داستان، خلود و دوام بخشیده است، و متن غدیر را ثابت و محقّق، و گذشتگان آن را به آیندگان می‌سپارند. بیداری به عبادت در شب غدیر، و صلۀ ارحام و ضعفآء و توسعۀ بر عیال، و زینت‌ بستن، و لباس‌های نو و جامه‌های پاک و پاکیزه پوشیدن، و إحسان و برّ و گسترش خیرات و مبرّات در این روز، همه و همه از موجبات بقآء این أثر جاوید است، تا مردم ‌

به دنبال ریشه و سرچشمۀ غدیر بروند، و تفحّص و تجسّس از أصل قضیّه بنمایند، و شاخه‌هاى ایمان در دل‌هاى ایشان رشد كند و قوى گردد.

 و چقدر زیباست كه ایرانیان إمروزه كه در أثر غرب‌زدگى مبتلا به آداب و رسوم ملّى باستانى، و عیدهاى مجوسى و زردشتى شده‌اند، و غالباً در أیّام نوروز براى خود و خانوادۀ خود لباس نو تهیه مى‌كنند و جشن و سرور دارند، این بدعت زشت را ترك نموده، و عید غدیر را كه ستون ایمان است به عنوان تعطیل رسمى تا چند روز براى دیدن‌ها و سرورها، و تجدید لباس‌هاى كهنه به لباس‌هاى نو قرار دهند، تا یكسره دیو زشت طبیعت جاى خود را به فرشته رحمت دهد، و شیعه كه پیوسته كارهایش از روى تعقّل و حساب بوده است، در این مقطع نیز بى‌حساب و غافلگیر در دام نیفتد.

 عید غدیر، سلسلۀ مكتب تشیّع را در هر سال، گذشته را به آینده متّصل مى‌كند و رشته را دوام مى‌بخشد، و پیوسته دیو شوم و غول استكبار و خودسرى را منكوب، و مبارزه با آن را جاودان مى‌كند.

 در اینجا ذكر دو نكته لازم است:

## عید غدیر، در نزد سائر مسلمین از عامّه‌

 أوّل آنكه این عید، اختصاص به شیعه ندارد، گر چه در شیعه مزید عنایت و علاقۀ خاصى به آنست، أمّا از نقطه نظر أصل احترام و عید قرار دادن، سایر أفراد مسلمین غیر از نواصب و خوارج، این روز را محترم مى‌شمارند، و عید مى‌گیرند، و روى همین أصل است كه مسعودى گفته است: پیامبر اكرم دربارۀ أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب (رضى الله عنه) در غدیر خم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این در روز هجدهم از ماه ذوالحجّه بوده است. و غدیر خمّ نزدیك آبى است كه معروف است به خرار در ناحیۀ جحفه، وَ وُلْدُ عَلِیٍّ وَ شِیعَتُهُ یُعَظِّمُونَ هَذَا الْیَوْمَ.[[235]](#footnote-235) و أولاد على و شیعیان او این روز را معظّم مى‌دارند.

 و محمّد بن طلحۀ شافعى گوید: تِرْمَذِیّ در صحیح خود، با إسناد خود از زید بن أرقم روایت كرده است كه: رسول خدا فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ‌

مَوْلاَهُ و با این لفظ فقط تِرمذی آورده و چیزی بر آن نیفزوده است. ولی غیر ترمذی نیز روزی را که این جمله را رسول خدا گفت، و موضعی را که در آن بیان کرد آورده‌اند، و آن هنگام بازگشت رسول خدا از حِجَّة الوَدَاع بود، در روز هجدهم از ذوالحجّه، و موضع ما بین مكّه و مدینه در محلّى كه به آن خمّ مى‌گفتند، در غدیرى كه آنجا بود. و به همین مناسبت آن را روز را غدیر خمّ نام نهادند. و خود أمیرالمؤمنین در شعرى كه سروده‌اند، و ما در گذشته آوردیم، نام غدیر خمّ را برده‌اند. و این روز عید شد، و موسم و محلّ اجتماع مردم قرار گرفت، چون وقتى بود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله على را به این منزلت رفیع تخصیص و تشریف داد، و أحدى از مردم را در این منزله و مرتبه با على شریك نگردانید.[[236]](#footnote-236)

 و ابن خَلَّکان در ترجمۀ أحوال الْمُسْتَعْلِی پسر الْمُسْتَنْصِر بالله آورده است که: بُوِیعَ فِی عیدِ غَدِیرِ خُمٍّ و هو الثامن عشر من ذی الحجّة سنة سبع و ثمانین و أربعمائة.[[237]](#footnote-237)

 «مُسْتَعْلی در روز عید غدیر خمّ، مردم با او به خلافت بیعت كردند، و آن روز روز هجدهم از شهر ذوالحجّه سنۀ ٤٨٧ از هجرت بود».

 و علاّمۀ أمینى گوید كه: ابن خلّكان نیز در ترجمه الْمُسْتَنْصِرُ بِاللهِ عبیدی آورده است كه: او در شب پنجشنبه، دوازده شب مانده به آخر ماه ذوالحجّه سنۀ ٤٨٧ وفات یافت.

 آنگاه ابن خلّكان گوید: این شب همان شب عید غدیر است، یعنى شب هجدهم از ذوالحجَّه، و آن غدیر، غدیر خمّ است (با ضمّ خآء و تشدید میم) و من جماعت كثیرى را دیده‌ام كه مى‌پرسند: این شب در چه موقع از ذوالحجّه بوده است؟ و این مكان بین مكّه و مدینه است، و در آنجا غدیر آبى (بركه و آبگیر) است و گفته مى‌شود كه در آنجا نیزارى هم بوده است. و چون پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله از مكّه شَرَّفَها الله تعالى در سال حجّة الوداع باز مى‌گشتند، و به این مكان رسیدند، بین خود و على بن أبی‌طالب عقد برادرى بستند و گفتند: عَلِیٌّ مِنیِّ کَهَارُونَ مِنْ

مُوسَی. اللهُمَّ وَالِ منْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

 و شیعیان به این روز تعلّق و وابستگى بزرگ دارند. و حازمى گوید: غدیر خمّ یك وادى است بین مكّه و مدینه در جحفه كه در آنجا غدیرى است، و پیامبر در آنجا خطبه خواندند، و آن وادى معروف است به شدّت وخامت و ترس، و زیادى حرارت. الخ كلام ابن خلّكان.

 وَ ثَعالِبیّ در «ثمار القلوب» بعد از آنكه شب غدیر را از شبهاى مشهوره و معروفه در نزد اُمَّت شمرده است، گوید: و آن شب شبى است كه فرداى آن رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر روى جهاز اشتران خطبه خواندند، و در آن خطبه گفتند: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. و شیعه این شب را بزرگ مى‌دارد، و به قیام و عبادت تا به صبح مى‌گذراند.[[238]](#footnote-238)

 و از مؤیّدات این عید، تبریك و تهنیتى است كه شیخین و اُمّهات المؤمنین (زنهاى رسول خدا) و دیگران از صحابه، به أمر رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند. و معلوم است كه تهنیت از خواص عید و أیّام سرور است.

 دوّم: آنكه تاریخ زمان این عید، به زمانى دوردست برمى‌گردد، كه همین طور متّصلاً تواریخ نشان مى‌دهد، تا مى‌رسد به زمان و عصر رسول خدا كه ابتدایش همان روز عید غدیر سنۀ دهم از هجرت بعد از حجّة الوَداع است، كه رسول خدا براى برپا كردن این مراسم در بیابان وسیع، و در حضور جماعات معظم از مسلمین، مقرّ و مستقرّ حكومت خود را بعد از خود، از جهت وجهه دنیویّه و دینیّه معیّن كرد، و براى حضّار از آنها مستواى شامخ و ممشاى واضح را جیلًا بَعْدَ جیلٍ وَ نَسْلًا بَعْدَ نَسْلٍ مشخص نمود، و فرمود: فَلْیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ باید حضّار به غائبین برسانند، و این مشهد عظیم را بعد از ورود خود در أوطان بازگو كنند، و على هذا آن روز موسم عظیم و روز مشهودى بود، كه هر شخص منتحل و متعلّق‌

به إسلام را در برابر چنین بنیانگزارى متین براى إمامت و خلافت مسلمانان مسرور و فرحمند مى‌ساخت، و بدین موهبت كبرى، مبتهج و خوشحال مى‌نمود، كه راه شریعت و أنوار احكام آن إدامه مى‌یافت، بطورى كه آراءِ فاسده و أهواءِ كاسده نتوانند آن را منحرف كنند، و نفوس مشتاق و أرواح شائق به وصول معنویّات بتوانند با این منهج تا روز بازپسین در مسیر خود حركت كنند، و به كمال نفسانى و تمامیّت خود از قوّه و استعداد به فعلیّت نائل آیند.

 و كدام روزى در خور آن است كه از غدیر، أعظم و أكبر و أشرف باشد؟ با آنكه إكمال دین و إتمام نعمت، و بیان شاهراه طریق، و تمسّك به عُروة الوُثْقای حقّ، در این روز مقرّر شد. پس عیدى أعظم است كه قرآن كریم به توسّط جبرائیل، حامل أمین وحى إلهى با زبان و إرشاد و خطابه و أمر و انشاءِ حضرت رسول اللهى، آن را پایه‌ریزى كرده، و بر این أساس متین، استوار ساخته است.

## شاهان باید به عوض تاجگذارى، عید غدیر را عید كنند

 اگر چه امروزه شاهان به خطا و زلَّت، و جفا و غفلت، روز قرار بر أریكۀ سلطنت و بر عریشۀ حكومت خود را عید مى‌گیرند، و محفل و محافلى پر از سرور و حبور، و چراغانى و نقل‌پاشى، و إلقآء خطبه‌ها و سرودن قصائد و شعرها، و گستردن سفره‌هاى رنگین طعام، تشكیل مى‌دهند و در بین أقوام و أجیال این رویّه مرسوم است، و لیكن سزاوار و شایسته است كه دیگر دست از این اعتباریّات بردارند، و از این مجازها عبور كنند، و همگى مجتمعاً و متّفق الكلمه، روز غدیر را كه روز حكومت عدل، و إمارت انصاف، و روز پیشوائى حقّ و ولایت عظماى خداوندى است عید بگیرند، و مردم و امّت را به این راه و روش دعوت كنند. فَنِعْمَ الْمَنْهَجُ الْقَویمُ.

 در آن روزى كه نصّ از جانب رسول خدا كه: لاَيَنْطِقُ عَنِ الْهَوَي إنْ هُوَ إلًا وَحْيٌ يُوحَي مى‌باشد، آمد كه عید بگیرند، و به تمام معنى الكلمه تبجیل و تجلیل و تكریم آن را به عمل آرند، و چون عید دینى و مذهبى و الهى است، در زیادى كارهاى مقرّب إلى الله از روزه، و نماز، و دعا، و ملاقات برادران دینى و تبریك و تهنیت گفتن خوددارى نكنند، و كف دست راست خود را بر كف دست راست برادران ایمانى قرار داده، مصافحه كنند، و با شكر و سپاس حضرت ایزد منّان‌

به پاس چنین موهبتى بگویند:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوَلاَیَةِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ وَ الأئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ.

 «حمد و سپاس، اختصاص به خداوندى دارد كه ما را از تمسّك‌كنندگان به ولایت أمیرالمؤمنین و أئمّه علیهم السّلام قرار داد».

 و همچنین از أنواع وجوه برّ و إحسان، از قبیل اعطاءِ انگشترى و خلعت و لباس، و هدیه عطر و عود و عبیر و إطعام برادران مؤمن بالأخصّ ضعفآء و فقرا و ارحام و أهل علم و طلاّب توأم با عمل، و سُلاّك راه خدا از شوریدگان و عاشقان مَوْلی الموالى علیه السّلام بنحو أتمّ و اكمل، بجاى آورند.

## مصافقه و بیعت با مردم با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر

 و بر همین أصل بود كه پس از پایان خطبه، حضرت رسول خدا امر كردند براى أمیرالمؤمنین چادرى و خیمه‌اى افراشتند و أمر كردند كه مؤمنین بیایند، و به خود آن حضرت تبریك و تهنیت گویند، بر أثر تماتیّت نعمت، و كمالیّت دین كه با پیوند ولایت به نبوّت ثمر بخشیده، و میوۀ تر و تازۀ حیات را ارزانى داشته است.

 و أمر كردند كه بزرگان قریش و شیوخ أنصار و مهاجرین و سرشناسان آنها بیایند، و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام تهنیت گویند و به عنوان إمارت مؤمنین به لفظ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالمؤمِنین سلام كنند، و إمارت و ولایت او را گردن نهند، همچنان كه به شیخین: أبو بكر و عُمَر و زوجات خود أمر كردند كه: بر أمیرالمؤمنین وارد شوند، و تهنیت گویند، و سلام به إمامت و حكومت بنمایند، در برابر این مقام عظیمى كه حائز شده است، و مصدر أمر و نهى در ادارۀ اُمور مسلمانان به عنوان خلافت رسول الله قرار گرفته است.

 علاّمۀ أمینى گوید: مُحمّدبن جَریر طَبَریّ در کتاب الْوَلاَیَة، حدیثى را با إسناد خود از زید بن أرقم تخریج كرده است كه مقدارى از آن را بیان كردیم، و در آخرش پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌گوید:

 مَعَاشِرَ النَّاسِ! قُولُوا: أعْطَیْنَاکَ عَلَی ذَلِکَ عَهْدًا عَنْ أنْفُسِنَا وَ مِیثَاقًا بِألْسِنَتِنَا وَصَفْقَةً بِأیْدِینَا، نُؤدِّیهِ إلَی أوْلاَدِنَا وَ أهَالینَا، لاَ نَبْغِی بِذَلِکَ بَدَلًا وَ أنْتَ شَهِیدٌ عَلَیْنَا وَکَفَی بِاللهِ شَهیدًا. قُولُوا مَا قُلْتُ لَکُمْ! وَ سَلِّمُوا عَلَی عَلِیٍّ بِإمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ!

وَ قُولُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ‌، فَإنَّ اللهَ یَعْلَمْ کُلَّ صَوْتٍ وَ خَائِنَةَ کُلِّ نَفْسٍ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى‌ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.[[239]](#footnote-239)

 قُولُوا مَا یُرْضِی اللهَ عَنْکُمْ فَإنْ تَکْفُرُوا فإنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ».[[240]](#footnote-240)

 «اى جماعت مردم! بگوئید: ما از جانب نفوس خودمان، عهد و پیمان دادیم، و با زبان‌هاى خود میثاق نهادیم، و با دست‌هاى خود مصافحه به بیعت و پذیرش، با تو اى پیغمبر داده‌ایم كه: این ولایت على را به أولادمان و به أهل و عشیره‌مان برسانیم و أدآءِ حقّ کنیم که هیچگاه به جای ولایت علی، بَدَل و عِوَضی نجوئیم، و بر این عهد استوار باشیم! و تو اى پروردگار، شاهد و گواه بر ما هستى! و كافى است كه خداوند شهید و حاضر و گواه باشد.

 آنچه را كه من به شما گفتم، بگوئید! و بر على به عنوان أمیر و پیشواى مؤمنین سلام كنید، و بگوئید:

 سپاس و حمد مختصّ خداوندى است كه ما را بدینجا و بدین أمر ولایت هدایت كرد، و اگر خداوند ما را هدایت نمى‌كرد، هیچ‌گاه ما چنان نبودیم كه بتوانیم هدایت شویم.

 خداوند از هر سر و صدائى خبر دارد، و هر نفس خائن را مى‌شناسد، پس هر كس كه این عهد و میثاق را بشكند، شكست بر نفس خودش وارد ساخته است، و هر كس كه وفا كند به آنچه كه خداوند با او پیمان نهاده است، پس خداوند البته به او أجر و پاداش عظیمى عنایت مى‌كند.

 بگوئید، آنچه را كه خداوند را از شما راضى مى‌كند، و اگر كفران نمائید، پس خداوند از شما بى‌نیاز است»!

 زید بن أرقم گوید: در اینجا مردم مبادرت كردند به گفتار سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا عَلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنَا «شنیدیم، و با جانهایمان أمر خدا و رسولش را پذیرفتیم و

گردن نهادیم».

 و أوّلین كسى كه با پیغمبر صلّى الله علیه و آله مصافقه كرد (دست داد به عنوان بیعت و پذیرفتن پیمان) أبُوبَکر و عُمَر و عُثْمَان و طَلْحَة و زُبَیْر، و سپس باقى مهاجران و أنصار بودند، و سپس باقى مردم پیوسته بیعت مى‌كردند، تا نماز ظهر و عصر را با هم در یك زمان به جاى آوردند، و این مصافقه و بیعت مردم به طول انجامید، تا آنكه پیامبر نماز مغرب و عشاء را با هم در یك زمان به جاى آوردند، و تا ثلث از شب كه سپرى شد پیوسته بطور پى در پى بیعت و مصافقه صورت مى‌گرفت.

 و أحمد بن مُحمّد طَبَریّ شهیر به خَلیلیّ در کتاب مَنَاقِب عَلیّ بْنِ أبیطالِب كه در سنۀ ٤١١ در قاهره تألیف شده است، از طریق شیخ خود محمّد بن أبى بكر بن عبد الرّحمن این روایت را آورده است، و در آن روایت گوید: مردم براى بیعت نمودن با على بر یكدیگر پیشى مى‌گرفتند و مى‌گفتند:

 سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا لِمَا أمَرَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ بِقُلُوبِنَا وَ أنْفُسِنَا وَ ألْسِنَتِنَا وَ جَمِیِعِ جَوَارِحِنا ثُمَّ انْکَبُّوا عَلَی رَسُولِ اللهِ وَ عَلَی عَلِیٍّ بِأیْدِیهِمْ.

 «شنیدیم، و با جانهایمان، و دل‌هایمان، و زبانهایمان، و با تمام اعضاء و أجزاء بدنمان إطاعت كردیم، و پذیرفتیم آنچه را كه خداوند و رسول او به ما أمر كردند. و سپس با دست‌هاى خود خود را به روى رسول خدا، و به روى على مى‌انداختند براى بیعت».

## بیعت أبوبکر و عمر با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ولایت

 و أوّلین كسانى كه به عنوان پیمان و بیعت دست دادند با رسول خدا، أبو بكر و عمر و طلحه و زبیر بودند و پس از آنها باقى مهاجرین، و مردم بنابر اختلاف طبقات، و مقدار منزلت آنها، تا جائیكه نماز ظهر و عصر در وقت واحد خوانده شد، و نماز مغرب و عشاء نیز در وقت واحد خوانده شد، و پیوسته تا ثلث از شب در بیعت و مصافقه پى در پى مى‌آمدند، و رسول خدا هر وقتى كه فَوْجی بعد از فَوْج دیگر می‌آمدند می‌گفت: الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی جَمیعِ الْعَالَمینَ «سپاس و حمد، اختصاص به خداوندى دارد كه ما را بر همۀ أهل عالم برترى داد».

 و این مصافقت و بیعت از آن به بعد، رسم و سنّت شد، و كسانى كه حقّى در این أمر نداشتند آن را براى خود به عمل آوردند.

 و در کتاب النَّشْرُوَ الطَّیّ گوید: و مردم مبادرت می‌کردند به بله بله گفتن که نَعَمْ نَعَمْ سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا أمْرَاللهِ وَ رَسُولِهِ، آمَنَّا بِهِ بِقُلُوبِنَا. و بر پیغمبر و علی هجوم می‌آوردند و ازدحام می‌نمودند، تا نماز ظهر و عصر در یکجا خوانده شد، و باقی آن روز نیز به بیعت اشتغال داشتند، تا نماز مغرب و عشاء نیز با هم خوانده شد، و هرگاه دسته‌ای برای بیعت می‌آمدند رسول خدا می‌گفت: الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی الْعَالَمینَ.

 و مَوْلَوِی وَلِیُّ اللهِ لَکْهَنُوی در کتاب مِرْآتُ الْمُؤمِنین در ذکر حدیث غدیر گوید: عمر پس از این با علی دیدار کرد و گفت: هَنِیئًا یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ؟ أَصْبَحْتَ وَ أمْسَیْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «گوارا باشد ای پسر أبوطالب! صبح کردی و شب کردی، در حالی که آقای من و آقای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی». وَ کَانَ یُهَنِّئُ أمیرَالْمُؤمِنینَ کُلُّ صَحَابِیٍّ لاَقَاهُ «و هر صحابی كه أمیرالمؤمنین را دیدار مى‌كرد، به او تبریك و تهنیت مى‌گفت».

 و مورّخ ابن خاوند شاه متوفّى در ٩٠٣ در رَوْضَةُ الصَّفَا در جزءِ دوم، از ج ١ ص ١٧٣ بعد از بیان داستان غدیر گوید: سپس رسول خدا در خیمه‌اى مختصّ به خودش نشست، و أمر كرد تا أمیرالمؤمنین على علیه السّلام در خیمۀ دیگر بنشیند، و أمر كرد تا كافّۀ مردم على را در خیمۀ خودش تهنیت گویند، و چون مردان از تهنیت گفتن فارغ شدند، پیامبر زنهاى خود را (اُمَّهَاتُ الْمُؤمِنین) را أمر کرد تا اینکه به نزد علی در خیمۀ او بروند، و تهنیت گویند. آنها رفتند و تهنیت گفتند. و از کسانی که از صحابه که علی علیه السّلام را تهنیت گفت، عُمَر بن خطّاب بود که گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبی‌طَالِبٍ أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی جَمیعِ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.

 و مورّخ غیاث الدّین متوفّى در سنۀ ٩٤٢ در حَبِیبُ السِّیَر، در جزء سوّم، از ج ١، ص ١٤٤ گوید: و پس از آن أمیرالمؤمنین به أمر پیغمبر صلّى الله علیه و آله در خیمۀ دیگرى مختصّ به خودش نشست، مردم براى ملاقات و زیارت او مى‌رفتند، و او را تهنیت مى‌گفتند، و در میان آنها عمر بن خطاب بود كه گفت:

 بَخٍّ بَخٍّ یَا ابْنَ أبِیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و سپس پیغمبر زنهاى خود را (امَّهات المؤمنین را) أمر كرد تا بر على وارد شوند، و

تهنیت گویند.[[241]](#footnote-241)

## تهنیت و تسلیم شیخین با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت‌

 روایات وارده در تهنیت شیخین: عمر و أبو بكر بسیار است، بزرگان حدیث و تفسیر و تاریخ از اهل تسنّن در كتب خود آورده‌اند، و جماعت راویان و مورّخان این حدیث به قدرى است كه نمى‌توان آن را سبك شمرد، بعضى بطور إرسال مسلّم روایت كرده‌اند، و بعضى با مسانید صحیحه، و رجال موثّقى كه منتهى به صحابه‌اى مانند ابن عبّاس وَ بَرآءُ بْنُ عَازِب و أبُوهُرَیْرة و زَیْدُ بْنُ أرْقَم مى‌شود. و مرحوم علاّمۀ امینى آن روایات را در كتاب شریف الغدیر از شصت كتاب معتبر و مشهور آنان كه مؤلّفان آنها از مشاهیر و أعاظم مشایخ عامّه هستند آورده است.[[242]](#footnote-242)

 و ما در اینجا فقط از چند كتاب نقل مى‌كنیم:

 ١ ـ أبو اسحق ثعلبى در تفسیر الكشف و البیان با سند متّصل خود از برآء بن عازب روایت كرده است كه او گفت: ما چون با رسول خدا در حجّة الوداع در غدیر خمّ فرود آمدیم، رسول خدا إعلان كرد كه: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ. و در زیر دو درخت، زمین را براى رسول خدا جارو كردند، پیامبر دست على را گرفت، و گفت: ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَی. پیامبر گفت: هَذَا مَوْلَی مَنْ أَنَا مَوْلاَهُ! اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! و به دنبال این، عمر علی را دیدار کرد و گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

 ٢ ـ شیخ الإسلام حَمّوئی در فرآئد السِّمْطَیْن، با سند متّصل خود از شهر بن حَوْشَب از أبُوهُرَیْرَه آورده است که: هرکس درروز هجدهم ذوالحجّه روزه بگیرد، خداوند برای او أجر شصت سال روزه را می‌نویسد. و آن روز، روز غدیرخمّ است، در آن هنگامی‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست علی علیه السّلام را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَه!

 در این حال عمربن خطّاب به علی گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبِ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ.[[243]](#footnote-243)

 ٣ ـ خطیب خوارزمى با یك سند متّصل خود از برآءِ بن عازب روایت كرده است كه: ما با رسول خدا از حجّ مراجعت مى‌كردیم. آنگاه عین متن روایتى را كه ما از ثعلبى در «كشف و بیان» آوردیم، آورده است، و در پایان نیز گوید: عمر بن خطّاب، على را دیدار كرد و گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و با سند دیگر متّصل خود، از أبُوهُرَیْره، متن روایتی را که ما را از حَمّونی در «فرائد السِّطین» آوردیم، روایت کرده است، و در پایان نیز گوید: فَقَالَ لَهُ عُمَرُبْنُ الْخَطَّابِ: بَخٍّ بخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ.[[244]](#footnote-244)

 ٤ ـ أحمد بن حنبل، در «مسند» خود با سند متّصل، از عدىّ بن ثابت، از برآء بن عازب آورده است، كه او گفت: ما با رسول خدا در سفرى بودیم، و در غدیر خمّ فرود آمدیم، و در میان ما ندا داده شد: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ، و در زیر دو درخت را براى رسول خدا جارو زدند، و نماز ظهر را به جاى آورد و دست على را گرفت و گفت: ألَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنِّی أوْلَی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ گفتند: آری و در حالیکه دست علی را گرفته بود گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و پس از این عمر با علی ملاقات کرد و گفت: هَنِیئًا یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ أصْبَحْتَ وَ أَمْسَیْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!.[[245]](#footnote-245)

 ٥ ـ حافظ أبو بكر خطیب بغدادى، از حَبْشُون بن موسى بن أیّوب‌[[246]](#footnote-246) با سند

متّصل روایت می‌کند که از شَهْربن حوشب، از أبوهُرَیره که او گفت: کسی که روز هجدهم از ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد، ثواب روزۀ شصت ماه برای او نوشته می‌شود، و آن روز غدیرخمّ است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دست علی را گرفت و گفت: ألَسْتُ وَلِیَّ الْمؤْمِنینَ؟ گفتند: بلی یَا رَسُولَ اللهِ!

 پیامبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. پس از این عمر بن خطّاب گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ! و در این حال خداوند نازل كرد:

 اَلْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ. و كسى كه روز بیست و هفتم از ماه رجب را روزه بدارد، ثواب روزۀ شصت ماه براى او نوشته مى‌شود، و آن روز أوّلین روزى است كه جبرائیل علیه السّلام بر مُحَمَّد صلّى الله علیه و آله نازل شد. و این روایت به نام روایت حَبْشُون مشهور است.[[247]](#footnote-247)

 ٦ ـ حافظ ابن عَسَاکِر دمشقى، با دو سند از برآءِ بن عازب روایت مى‌كند كه: ما با رسول خدا حجّ كردیم، و پس از آنكه داستان نزول و خطبه را در غدیر خمّ شرح مى‌دهد، در یك روایت مى‌گوید: عمر بن خطّاب گفت:

 هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ الْیَوْمَ وَلِیَّ کُلِّ مُؤْمِنٍ![[248]](#footnote-248) و در روایت دیگر مى‌گوید: عمر به او گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا عَلِیُّ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَمَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ![[249]](#footnote-249)

 و با دو سند دیگر از أبو هریره روایت مى‌كند: سند اوّل همان روایتى است كه ما از «تاریخ بغداد» به روایت حَبْشون نقل كردیم‌[[250]](#footnote-250) و سند دوم روایتى است كه از أبو بكر بن مرزقى ذكر مى‌كند، و در پایان آن عمر مى‌گوید: بَخٍّ بخٍّ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ.[[251]](#footnote-251)

 و همچنین در تفسیر گفتار شافعى كه ولآء را به معناى ولاء اسلام گرفته است، قول عمر را ذكر كرده است. ابن عساكر با سند خود از ربیع بن سلیمان روایت مى‌كند كه من از شافعى شنیدم، كه در معناى گفتار پیغمبر صلّى الله علیه و آله به على بن أبی‌طالب: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ می‌گفت: مراد وَلآءِ إسْلام است، همانطور که خداوند عزّوجّل می‌گوید: ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‌ لَهُمْ‌.[[252]](#footnote-252)

## تهنیت عمر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خمّ‌

 و أمّا گفتار عمر بن خطّاب به علی: أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلَّ مُؤْمِنٍ! می‌گوید: وَلِیَّ کُلِّ مُسْلِمٍ.[[253]](#footnote-253)

 بارى از آنچه ما مفصّلاً در معناى ولآء ذكر كردیم، همچون آفتاب روشن شد كه: این تفسیر شافعى غلط است، و مراد از ولآء إیمان، ولایت به همان معناى إمارت و إمامت و سرورى و پیشوائى است كه ملزوم قرب، و آن ملزوم معناى أوّل و واقعى آن است كه: الْوَلآءُ حُصُولُ الشَّیْئَیْنِ فَزَائِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا. و على كلّ تقدیر، شاهد ما از گفتار شافعى استشهاد به حدیث عمر در تهنیت است.

 ٧ ـ حافظ أبو القاسم حَسْكانى در «شواهد التنزیل» در تحت روایات واردۀ در آیۀ مباركۀ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا شش روایت ذكر كرده است، كه در دو تاى آنها تهنیت عمر ذكر شده است.

 اوّل از حاكم پدرش، از أبو حفْص شاهین، با سند خود از أبو هریره، كه در آن ثواب روزۀ روز غدیر آمده است، و در پایان دارد كه عمر بن خطّاب گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ.[[254]](#footnote-254)

 دوّم از أبو بكر یزدىّ، با سند خود از أبو هریره نیز كه در آن أجر و پاداش‌

شصت ماه روزه در روز غدیر ذکر شده است. و پس از قضیّۀ خطبۀ رسول خدا و إعلان ولایت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، عمر بن خطاب گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ کُلِّ مُؤْمِنٍ! و خداوند نازل نمود: الْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ.[[255]](#footnote-255)

 ٨ ـ فخر رازى در ذیل آیه‌ يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‌ گوید: وجه دهم آن است كه: این آیه در فضیلت على بن أبی‌طالب نازل شده است، و چون این آیه فرود آمد پیغمبر دست على را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. پس عمر علی را ملاقات کرد و گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبٍ أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! این قول ابن عبّاس، و برآءِ بن عازب، و محمّد بن علی است.[[256]](#footnote-256)

 ٩ ـ شهرستانى در «مِلَل‌ونِحَل» گوید: و مثل آنچه جارى شده است در كمال إسلام و انتظام حال، در وقتى كه گفتار خداوند تعالى نازل شد به: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‌، و چون رسول خدا به غدیر خم رسید، أمر فرمود تا زیر درخت‌ها را پاك كنند، و ندا دادند: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ. و پس از آن در حالى كه بر روى جهاز اشتران قرار گرفت، گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ. و سه بار گفت: هَلْ بَلَّغْتُ؟ آیا تبلیغ كردم؟

 إمامیّه مُدّعى هستند كه این نصّ صریح است. و ما تأمّل و دقت مى‌كنیم كه به چه كیفیّت و به چه معنائى پیامبر صلّى الله علیه و آله مولاى كسى بوده است، همان گونه ولایت را دربارۀ على عمومیّت مى‌دهیم. و صحابه از معناى تولیت همان را فهمیده‌اند كه ما فهمیده‌ایم، حتّى اینكه عمر در وقتى‌كه با على روبرو شد، گفت:

طُوبَی لَکَ یا عَلِیُّ! أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.[[257]](#footnote-257)

## عمر و أبوبكر معناى ولایت را همان امامت فهمیده‌اند و لیكن از این حقیقت عدول كرده‌اند

 ١٠ ـ ابن حجر هَیْتَمِی متوفّی در سنۀ ٩٧٣، بعد از بیان حدیث‌: مَن کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ که در جواب بریده فرمود، که أوَّلاً گفت‌: یا بُرَیْدَةُ ألَسْتُ أوْلَی بِألْمُؤْمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ‌؟! قُلْتُ: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ! چنین گوید که‌: ما بر فرض تسلیم بر اینکه مراد از مَوْلَی‌، أوْلَی باشد، ولیکن تسلیم نمی‌شویم که مراد أولویّت در إمامت است‌، بلکه مراد اُولویّت در پیروی و متابعت و قُرب به رسول خداست‌، مثل گفتار خداوند: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ‌. و ما هیچگاه دلیل قطعى و یا دلیل ظنّى بر نفى این احتمال نداریم، بلكه همین احتمال متعیّن است، زیرا كه أبو بكر و عمر همین معنى را فهمیده‌اند.

 و بهترین دلیل براى این احتمال، فهم أبو بكر و عمر است كه آنها چون حدیث را شنیدند به على گفتند: أمْسَیْتَ یَا ابْنَ أبِیطالِبٍ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. و این حدیث را دار قطنى تخریج كرده است.[[258]](#footnote-258)

 منظور ما از روایت شهرستانى و ابن حَجَر هَیْتَمِیّ، استشهاد به تهنیت شیخین بود به حضرت مولى الموالى أمیرالمؤمنین علیه السّلام، نه به معنى و مرادى كه آنان در معناى ولایت از نزد خود آورده‌اند، و آن معنى را بر فهم أبو بكر و عمر تحمیل كرده‌اند. زیرا ما در طى دوره «امام‌شناسى» در مجلد پنجم و هفتم به وضوح به إثبات رسانده‌ایم، كه ولایت یك معنى بیشتر ندارد، و آن عبارت است از رفع حجاب بین دو چیز، بطورى كه غیر از ذات آن دو چیز، چیز دیگرى در بین نباشد، و لازمۀ این معنى، قرب و سیطره و إمامت از جانب خداوند است، در وقتى كه ولایت بین بنده و خدا تحقّق پذیرد. و همه صحابه بدون استثناء همین معنى را فهمیده‌اند زیرا ایشان عرب بوده‌اند، و به حاقّ معناى آن علم داشته‌اند.

 عمر و أبو بكر نیز همین معنى را فهمیده‌اند، و بر همین أساس با على سلام كرده، و بیعت نموده و تهنیت گفته‌اند، و لیكن بعداً عملاً از التزام بدین معنى‌

تجاوز و عدول كرده‌اند، و إمامت الهیّه را به دسائس از آن أهل بیت، و على بن أبی‌طالب سلب كرده، و به خود اختصاص داده‌اند، و غاصب این مقام گردیده‌اند.

 شیعه مى‌گوید: شیخین خیانت كرده‌اند، و عالماً عامداً خلافت و إمامت را از أهل بیت رسول خدا بیرون برده‌اند، و در این صورت كجا مى‌توان به فهم آنها استدلال كرد؟ آیا این استدلال غیر از مصادرۀ به مطلوب است؟ و هیچیك از أهل تسنّن و عامّه نمى‌توانند، فهم این دو نفر را به دلیل عملشان دلیل بگیرند، زیرا عمل آنها صراحةً تجاوز و تعدّى بوده است.

 غَزَّالِیّ در کتاب سِرُّ الْعَالَمَیْن از این حقیقت پرده بر می‌دارد و صریحاً می‌گوید: عمر در جواب رسول خدا به حدیث ولایت‌: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ پاسخ مثبت داد، و با تسلیم و رضایت به إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا أَبَاالْحَسَنِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مؤْمِنَةٍ گفت. و این ألفاظ دلالت بر تسلیم و رضا و تحكیم إمارت على دارد، و لیكن به واسطۀ غلبۀ هواى نفس امّاره، در أثر محبت به ریاست، و بر دوش گرفتن بار خلافت، و برافراشتن پرچم‌هاى بزرگ، و نیز به علّت به حركت در آمدن اشتیاق قلبى آنها در صداى بهم خوردن پرچم‌هاى لشكر و در هم ریختن اسبان تازى با مردان جنگى، در فتح شهرها و گشودن كشورها، ایشان را از جام شراب هواى نفس أمّاره مست كرد، تا به همان خلاف دیرین جاهلیّت خود بازگشتند، و حقّ را به پشت سر انداختند، و با ثمن بخس و بهاى بى‌ارزشى، پیمان خداوند را فروختند و چه معامله بد و زیانبارى كردند.

 و رسول خدا پیش از آنكه مرگ او فرا رسد، گفت: دوات و كاغذى بیاورید، براى آنكه إشكال امر شما را از بین ببرم، و براى شما بگویم كه چه كسى بعد از من استحقاق خلافت را دارد.

 عمر گفت: این مردك را رها كنید كه هجر مى‌گوید و اختلاط بهم رسانده است! و یا بواسطۀ غلبه مرض، هذیان مى‌گوید و گفتارش نامعقول است![[259]](#footnote-259)

## تحلیل شیعه از یكایك عمل صحابه‌

 شیعه یکایک کردار ایشان را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد، و عَلی العَمیآء و کورکورانه به عنوان مارِک سَلَفِ صالح، و برچسب صحابی پیغمبر، با آنها معاملۀ عدالت و تقوی نمی‌کند، بلکه با ذرّه‌بین‌های قوی تجزیه و جرح و تعدیل به عمل می‌آورد، و هر صحابی را که سخنش با عملش مطابق نباشد، ردّ می‌کند، و هر صحابی را که طبق قرآن و سنّت رسول خدا عمل نکند، مردود می‌شمرد، و تمام کتابهائی را که عامّۀ از فضائل و مناقب شیخین و همراهان و دست اندرکارانشان نوشته‌اند، با دیدۀ شک و تردید و إبهام می‌نگرد، و قبول نمی‌کند، و نمی‌تواند قبول کند، زیرا با این تاریخ وسیع و گسترده‌ای که در روایت سازی در مناقب شیخین و معاویه و عثمان و أمثالهم داریم، کجا می‌توان به یک منقبت از آنها یقین حاصل کرد. و نویسندگان این صحاح و مسانید و سائر کتب، چون از وُعَّاظ السَّلاطین هستند، و بر طبق مرام و عقیدۀ خود، و طبق مذهب و مَمْشای خود، این کتب را گردآوری کرده‌اند، از درجۀ اعتبار ساقط است. و ما که از کتب عامّه روایاتی را که در فضائل أهل بیت و در مثالب أعدآءِ آنها ذکر می‌کنیم از جهت حجیّت است، بلکه از جهت فنّ جِدَال و محکوم کردن و مُفْحَم نمودن خصم است، با مسلّماتی که خود بر آنها اعتراف دارند. و خلاصه مکتب تشیّع مکتب حقّ و بررسی واقعیّات است و کنار زدن أباطیل و موهومات.

 در اینجا مناسب است داستان تشیّع یك فقیه سنى مذهب را كه از مستنصریّه

بوده است، به دست عالم جلیل و فقیه نبیل: سیّد ابن طاوس رحمة الله علیه، در اینجا ذكر كنیم تا كیفیّت ورود شیعه، و مكتب شیعه در بحث روشن شود، و دانسته شود كه همه عالم تسنّن به ناچار باید به حقّ اعتراف كند، و دست از پیروى خلفاء غاصب بردارد، و به ناچار باید از مكتب أهل بیت پیروى كند زیرا كه مَاوَرَآءَ الْعُبَّادَانِ قَرْیَةٌ.[[260]](#footnote-260)

## بحث سیّد ابن طاوس، با فقیه سنّى مذهب در حرم كاظمین علیهما السّلام‌

 سیّد علی بن طاوُس درکتاب «کَشْفُ الْمَحَجَّةِ لِثَمَرَةِ الْمُهْجَةِ» در فصل نود و هشتم مى‌گوید:

 بدان اى فرزند من! من در حرم مطهّر مولانا حضرت موسى بن جعفر و حضرت إمام محمد تقى علیهم السّلام، بودم كه یك فقیهى سُنّى از مدرسۀ مستنصریه بغداد، بدانجا آمد. و این فقیه پیش از این نیز با من تردّد داشت و گاهى به سراغ من مى‌آمد. در این وقت چون دیدم جاى آن دارد كه در مذهبش با او معارضه كنم، گفتم: إى فلان!

 نظر تو چیست دربارۀ اسبى كه از تو گم شود، و به من متوسّل شوى در پیدا كردن آن، و یا آنكه اسبى از من گم شود، و براى پیدا كردن و ردّ آن به تو متوسّل شوم! آیا پیدا كردن و ردّ كردن این اسب، كار خوبى و یا كار واجبى است؟! گفت: آرى!

 گفتم: اینك هدایت گم شده است، یا از من و یا از تو! و مصلحت در آن است كه بنشینیم و إنصاف دهیم، و در نفس‌هاى خود بنگریم، ببینیم كه این هدایت از چه كسى گم شده است، تا آن را به او برگردانیم! گفت: آرى.

 گفتم: من با تو احتجاج نمى‌كنم و استدلال نمى‌نمایم با آنچه أصحاب من از شیعه نقل كرده‌اند، زیرا كه آنها در نزد تو متّهم هستند، تُو هم احتجاج و استدلال مكن به آنچه أصحاب تو از عامّه نقل كرده‌اند، زیرا كه آنها در نزد من و یا بنابر عقیدۀ من متّهم هستند، و لیكن ما احتجاج و استدلال به قرآن مى‌كنیم، و یا به‌

آنچه بین أصحاب من و أصحاب تو إجماعى و اتّفاقى است، و در آن خلاف نیست، یا به آنچه أصحاب من براى تو، و أصحاب تو براى من روایت كرده‌اند! گفت: این عین إنصاف است!

 گفتم: نظر تو دربارۀ روایات بُخَاری و مُسْلِم در دو كتاب صحیح خودشان چیست؟! گفت: حقّ است بدون شكّ!

 گفتم: آیا مى‌دانى كه مُسْلم در صحیح خود، از زید بن أرقم روایت كرده است كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله ما را در خمّ مخاطب قرار داد و در خطبه گفت: أیُّهَا النَّاسُ إنّی بَشَرٌ یُوشِکُ أنْ اُدْعَی فَاُجیبَ وَ إنِّی مُخْلِفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی، اُذَکِّرُکُمُ اللهَ فی أهْلِ بَیْتِی اُذَکِّرُکُمُ اللهَ فِی أهْلِ بَیْتی!

 «اى مردم من بشرى هستم و نزدیك است كه از طرف خدا مرا بخوانند، و من اجابت كنم و بمیرم. و من در میان شما دو چیز نفیس و گرانقدر از خود باقى مى‌گذارم: كتاب خدا و عترت من كه أهل بیت من هستند! من خدا را دربارۀ أهل بیتم به یاد شما مى‌آورم! من خدا را دربارۀ أهل بیتم به یاد شما مى‌آورم!»

 گفت: این مطلب صحیح است!

 گفتم: مى‌دانى كه مسلم در صحیح خود، در مسند عائشه روایت كرده است از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه چون آیه‌ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

 «خداوند حقّاً إراده كرده است كه فقط از شما أهل البیت هر گونه پلیدى و رجس را بزداید، و به مقام طهارت و پاكى مطلق برساند» نازل شد، آن حضرت على و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را جمع كرد و گفت: اینها أهل بیت من هستند؟

 گفت: آرى! این مطلب صحیح است.

 گفتم: آیا مى‌دانى كه بخارى و مسلم، در دو صحیح خود روایت كرده‌اند كه: طائفۀ أنصار بعد از رحلت رسول خدا در سقیفۀ بنى ساعده جمع شدند، تا با سَعْدُ بْنُ عُبَادَه بیعت كنند، و آنها در پى أبوبكر و عمر نفرستادند، و در پى هیچیك از مهاجرین نفرستادند، تا اینكه چون خبر اجتماع أنصار به أبو بكر و عمر و

أبو عبیده رسید، آنها به سقیفه آمدند، و أبو بكر به آنها گفت: من براى خلافت بر شما یكى از این دو نفر: عمر و أبو عبیده را مى‌پسندم! عمر گفت: من مقدّم بر تو نمى‌شوم! و عمر با أبو بكر به خلافت بیعت كرد، و آن افرادى كه از انصار بیعت كردند، با أبوبكر بیعت كردند، و على و بنى هاشم تا شش ماه از بیعت امتناع كردند.

 و دیگر اینكه بُخَاری و مُسْلم گفته‌اند، در آنچه را كه حَمیدِیّ از صحیح آن دو در یك جا گرد آورده است كه: در زمان حیات فاطمه علیها السّلام براى على علیه السّلام در بین مردم منزلت و مكانتى بود، و همین كه پس از شش ماه از رحلت پیغمبر صلّى الله علیه و آله فاطمه رحلت كرد، وجوه مردم از على علیه السّلام انصراف نمودند.

 و چون على علیه السّلام دید كه: مردم از او برگشته‌اند، خارج شد و با أبو بكر مصالحه كرد؟

 گفت: این سخن، صحیح است.

 گفتم: نظر تو چیست دربارۀ بیعتى كه از آن، أهل بیت رسول خدا صلّى الله علیه و آله تخلّف كرده‌اند؟ آن أهل بیتى كه رسول خدا آنها را جانشین و خلف بعد از خودش قرار داده است، و دربارۀ آنها مردم را مخاطب ساخته و گفته است: من خدا را دربارۀ أهل بیتم به یاد شما مى‌آورم! و دربارۀ آنها گفته است كه: آیۀ تَطْهیر نازل شده است، و آنها هم نه تنها در یك مدّت كوتاهى از بیعت با أبو بكر تخلّف ورزیده‌اند، تا اینكه بتوان گفت بواسطۀ بعضى از مشاغل شخصى بیعت را به تأخیر انداخته‌اند، بلكه این تأخیر بیعت، بعلّت طعن و وارد كردن اشكال در خلافت أبو بكر بدون شك بوده است، آنهم در مدّت شش ماه. و اگر كسى از بیعت بواسطۀ غضبى كه بر خلیفه دارد، و یا بواسطۀ شبهه‌اى كه براى او پیدا شده است، تخلّف ورزد، و آن غضب در زمان كوتاهى برمى‌گردد، و آن شبهه نیز در زمان كوتاهى زائل مى‌شود، و نیازى بدین مدّت طولانى یعنى شش ماه ندارد.

 و به مقتضاى حدیث بخارى على با أبو بكر بیعت نكرد، مگر پس از آنكه فاطمه علیها السّلام رحلت كرده بود، و دیده بود كه: وجوه مردم از او برگشته‌اند. و در این صورت و كیفیّت براى مصالحه با أبو بكر بیرون رفت.

 و این صورتِ حالى است كه بیانگر آن است كه او در حال اختیار و رضایت‌

بیعت نكرده است.

 و بُخاری و مُسْلِم نیز در این حدیث، روایت كرده‌اند كه: أحدى از بنى هاشم بیعت نكردند تا زمانى كه على علیه السّلام بیعت كرد.

 گفت: من در هیچیك از كارهائى كه سلف و صحابه انجام داده‌اند، طعن و إشكال وارد نمى‌كنم!

 گفتم: این است قرآن كه گواهى مى‌دهد كه آنها در زمان پیغمبر صلّى الله علیه و آله كارهائى را به جاى آورده‌اند كه به هیچ وجه نمى‌توانند و توانائى آن را ندارند كه ورود طعن و إشكال را بر خودشان إنكار كنند ـ و این در حالى بود كه پیغمبر حیات داشت، و مردم به او امید داشتند، و از او مى‌ترسیدند، و وحى خداوندى بر او نازل مى‌شد، و أسرار و مخفیّات آنها را براى پیغمبر بیان مى‌كرد.

 و چون جائز باشد براى آنها مخالفت با پیغمبر در زمان زندگى پیغمبر كه مورد رجاء و مورد خوف آنهاست، بنابراین در حال مرگ پیغمبر كه نه اُمید دارند، و نه ترسى دارند، و دیگر وحى هم نازل نمى‌شود كه از نیّات مختفى، و كارهاى سرپوشیده، و أسرار ایشان به پیغمبر خبر دهد. در این صورت مخالفت آنها با پیغمبر أقرب است و نزدیكتر.

 گفت: در كدام جاى قرآن، مخالفت آنها ذكر شده است؟

 گفتم: در مخالفت ایشان در حال خوف، خداوند جل‌جلاله مى‌فرماید:

 وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ.[[261]](#footnote-261)

 «(و خداوند شما را یارى كرد) در روز حُنَین، در آن وقتى كه بسیارى لشكر و سپاه شما، شما را به شگفت درآورد، و هیچ آن بسیارى و كثرت سپاه شما، كارى براى شما نكرد. و زمین با این فراخى آن بر شما تنگ شد، و سپس شما پشت كرده، و رو به فرار گذاشتید»!

 أصحاب تواریخ گفته‌اند كه در آن حال همه گریختند، و با پیغمبر نماند مگر

هشت تن: عَلیّ علیه السّلام و عبّاس و فَضْلُ بْنُ عَبَّاس و رَبیعَة و أبُوسُفْیَان: دو پسران حارث بن عبدالمطلّب و اُسَامَةُ بْنُ زَیْد و عُبَیْدَه پسر اُمّ أیْمَن. و نیز روایت شده است: أیْمَن پسر امّ ایمن. و خداوند دربارۀ مخالفت آنها در حال أمن گفته است:

 وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِمًا قُلْ ما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَ اللهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.[[262]](#footnote-262)

 «و زمانى كه كار لَهْوى را ببینند، و یا تجارتى را بنگرند، به سوى آن مى‌شتابند، و تو را در حال نماز هنگام قیام تنها مى‌گذارند! بگو: آنچه در نزد خداست از لَهْو و تجارت، بهتر است و خداوند بهترین روزى دهندگانست».

 جمعى از مورّخان ذكر كرده‌اند كه: پیامبر در روز جمعه مشغول خواندن خطبه بود، كه به مردم خبر رسید كه: شترانى زینت شده كه متعلّق به بعض صحابه بود، آورده است. مردم براى تماشاى آنها شتافتند، و پیامبر را به حال قیام تنها گذاشتند، در حالى كه در آن شتران چیزى نبود كه به ایشان منفعتى بخشد. حالا گمان و پندار تو چیست اگر خلافتى براى آنها حاصل شود كه امید منفعت در آن و ریاست در آن را داشته باشند؟!

 و خداوند راجع به بدى معاشرت آنها با پیغمبر گفته است:

 وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ.[[263]](#footnote-263)

 «و اگر تو سخت رفتار و سنگین دل باشى، از اطراف تو پاشیده مى‌شوند، و متفرّق مى‌گردند، بنابراین از گناهانشان بگذر، و براى آنان مغفرت طلب كن، و در اُمور با آنها مشورت كن!»

 و اگر در سوء صحبت و بدى برخوردشان با پیغمبر، معذور بودند، خداوند نمى‌فرمود: از گناهانشان بگذر و براى آنها آمرزش بخواه! و تو مى‌دانى كه در صحیح مسلم و بخارى وارد است كه: آنها با پیغمبر معارضه كردند، در وقتى كه‌

غنیمتى آمده بود و پیغمبر سهمیّه مؤلّفة قلوبهم‌[[264]](#footnote-264) را از سهمیّه آنان بیشتر قرار داد.

## بیان سید ابن طاوس در موارد مختلفى كه صحابه مخالفت رسول الله كرده‌اند

 و معارضه كردند با پیغمبر كه چرا در حال فتح مكّه، أهل مكّه را عفو نمود، و از ایشان انتقام نگرفت.

 و معارضه كردند با پیغمبر كه چرا مى‌خواهى كعبه را تغییر دهى؟ فلهذا پیغمبر كه مى‌خواست ساختمان كعبه را به همان حدود زمان إبراهیم علیه السّلام برگرداند، از خوف معارضه ایشان، دست از این اقدام برداشت.

 و معارضه كردند با پیغمبر در هنگامى كه براى تبرئۀ صَفْوَانُ بْنُ مُعَطِّل كه عائشه را قذف كرده بود، خطبه مى‌خواند، به طورى كه پیغمبر نتوانست خطبه را به پایان برساند.

 گفتم: آیا مى‌دانى كه تمام این مطالب در صحیح مسلم و بخارى است؟! گفت: صحیح است!

 گفتم: دربارۀ اینكه ایشان چیز كمى را از دنیا بر پیغمبر ترجیح دادند، و بر پیامبر انتخاب و اختیار كردند، خداوند مى‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً.[[265]](#footnote-265)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، زمانى كه بخواهید با پیغمبر به تنهایى سخن گوئید، و نجوى كنید، قبل از این راز گفتن صدقه‌اى باید بدهید» و تو مى‌دانى كه آنها از محادثه و نجواى با پیامبر، امتناع كردند، براى آنكه به دادن یك گرده نان و یا كمتر از آن مبتلا نشوند. و على بن أبی‌طالب علیه السّلام ده درهم صدقه داد، براى ده بار نجوائى كه با پیغمبر كرده بود، و سپس این حكم نسخ شد، بعد از اینكه عار و فضیحت و رسوائى را براى ایشان تا روز قیامت بجاى گذارد، زیرا خداوند آیه فرستاد:

 أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللهُ عَلَيْكُمْ.[[266]](#footnote-266)

 «آیا از اینكه پیش از راز گفتن با پیغمبر صدقه دهید، از فقر ترسیدید؟! پس حالا كه صدقه نداده‌اید، و خدا هم شما را بخشید، اینك نماز را بپاى دارید...»

 بنابر آنچه گفته شد، اگر در روز قیامت، در موقف عرض در پیشگاه خداوند جلّ جلاله، حاضر شوى، و در محضر رسولش حاضر شوى، و از تو بپرسند: چطور از گروهى تقلید كردى در أعمالشان و كردارشان، و حال آنكه مثل این اُمور وحشت‌زا را از آنها دیده بودى؟ كدام عذرى و كدام حجّتى براى تو در نزد خدا و رسولش باقى ماند، در اینكه از این گروه تقلید و تبعیت نموده‌اى؟!

 فقیه مستنصریّه مبهوت شد، و در حیرت عظیمى فرو رفت.

 من به او گفتم: آیا ندانسته‌اى كه در صحیح بخارى و مسلم در مسند جَابِرُ بْنُ سَمَرَه و غیر او وارد است كه: پیغمبر صلّى الله علیه و آله در أحادیث بسیارى گفته‌اند:

 لاَ یَزَالُ أمْرِ النَّاسِ مَاضِیًا مَا وَلّاهُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.

 «پیوسته این دین استوار و ثابت است، تا وقتى كه دوازده خلیفه بر آن حكومت كنند، كه همگى از قریش مى‌باشند.» و در بعضى از أحادیث آن حضرت صلّى الله علیه و آله كه در صحیحین وارد است، بدین عبارت است:

 لاَ یَزَالُ أمْرِ النَّاسِ مَاضِیًا مَا وَلّاهُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.

 «پیوسته أمر مردم در جریان و گردش است، تا زمانى كه دوازده خلیفه بر آنها حكومت كنند، كه همگى آنان از قریش مى‌باشند» و أمثال این عبارات، همگى متضمّن این عدد دوازده مى‌باشد.

 آیا تو در إسلام سراغ دارى طائفه‌اى را كه معتقد به ولایت این عدد دوازده باشند، غیر از طائفۀ إمامیّه؟! پس اگر این أحادیث صحیح است، همان طور كه خودت بر عهده گرفتى كه آنچه را كه بخارى و مسلم روایت مى‌كنند صحیح است، پس این أحادیث مصحّح عقیدۀ إمامیّه است، و شاهد بر صدق روایات اسلاف‌

و گذشتگان ایشانست! و اگر دروغ است پس به چه علّت شما آنها را در كتب صِحَاح خود روایت كرده‌اید؟!

 گفت: من چكنم با آنچه را كه بخارى و مسلم، دربارۀ پاكى و تزكیۀ أبو بكر و عمر و عثمان، و دربارۀ پاكى و تزكیۀ پیروان و متابعان آنها روایت كرده‌اند؟!

 گفتم: تو مى‌دانى كه در صدر بحث، من با تو شرط كردم كه احتجاج نكنى و استدلال ننمائى به آن احادیثى كه أصحاب تو از عامّه در بیان آنها متفرّد هستند! و تو مى‌دانى كه انسان گر چه در أعلا درجه و بزرگترین مقام عدالت باشد، و براى خودش به یك درهم و كمتر از آن شهادت دهد، شهادت او قبول نیست؛ و اگر در همان حال شهادت دهد بر علیه بزرگترین أهل عدالت، به هر چه شهادت دهد، از اُمورى كه شهادت أمثال او در آن اُمور پذیرفته مى‌شود، شهادتش مقبول است؟!

 بخارى و مُسْلِم، اعتقاد به إمامت این قوم دارند، و بنابراین شهادت آنها بر نفع قوم شهادتى است بر أساس اعتقاد نفوس آنها، و بر أصل معتقداتشان، و به جهت تقویت ریاستشان و منزلتشان در قلوب مردم.

## توبۀ فقیه سنّى از متابعت خلفاء و رجوع به إمامت أئمّه علیهم السّلام‌

 فَقِیه مُسْتَنْصریّه گفت: سوگند به خداوند كه میان من و میان حقّ، عداوتى نیست، نیست این گفتار تو مگر واضح و آشكارا كه هیچ شبهه‌اى در آن نیست، و من از آن عقیده‌اى كه داشته‌ام به سوى خداوند تعالى توبه مى‌كنم، و بازگشت مى‌نمایم.

 و چون این فقیه مستنصریّه از شروط توبه فارغ شد، ناگهان مردى از پشت سر من آمد، و خود را به روى دست‌هاى من انداخت، و هِیْ مى‌بوسید و گریه مى‌كرد.

 گفتم: تو كیستى؟! گفت: به اسم من چه‌كار دارى؟! من در پرسش از نام او جدّیت كردم، تا این حدّ كه به او گفتم: تو اینك صدیق من هستى! و یا صاحب حقّى بر من هستى! و بر عهده من است كه پاداش دهم و جزا و كفایت كنم! آن مرد از بیان اسم خود امتناع كرد.

 من از آن فقیه مستنصریّه پرسیدم: این مرد كیست؟! گفت فلان بن فلان از

فقهاى مدرسۀ نظامیّۀ بغداد است، كه الآن من نام او را به خاطر ندارم.[[267]](#footnote-267)

## بیان ابن طاوس در علّت أفضلت عید غدیر بر سایر أعیاد

 و مرحوم سیّد ابن طاوس رضوان الله علیه در «إقبال» راجع به عید غدیر گفته است:

 فَصْلٌ در آنچه ذكر مى‌كنیم از فضل خداوند جلّ جلاله، و عنایتى كه به عید غدیر دارد كه بیش از سایر أعیاد است، و در آن منّتى كه در این عید، بر بندگان خود نهاده است.

 بدان كه هر عید جدیدى كه خداوند جلّ جلاله مقدارى از جود و احسان خود را بر عَبْدِ سعیدش افاضه كند، حقّاً إفاضه و إطلاق این احسان از طرف خداوند جلّ جلاله، براى كسى است كه به معرفت خداوند و معرفت رسول او صلّى الله علیه و آله و معرفت إمام زمانش ظفر یافته باشد، و ایمانش صحیح باشد، چون به نقل متظافر و مستفیض از صاحب شریعت نبویّه رسیده است كه: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً.

 «كسى كه بمیرد و إمام زمان خود را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیّت مرده است».

 و این عید غدیر، در هجدهم ذوالحجّه است، كه در آن خداوند و رسول او از راه روشن و طریق واضح پرده برداشتند، و براى آن كسى كه او را براى إمامت اختیار نموده بودند، تصریح به عمل آوردند.

 و بدان كه: منّت و إحسان خداوندى بر كشف این مهمّ، و سختى و مشكلاتى كه به لطف او در تحقّق أمر ولایت صورت گرفت، نزدیك است كه از امتحانى را كه به صاحب نبوّت عظیم الشان نمود، زیادتر گردد.

 زیرا كه پیغمبر مبعوث صلوات الله و سلامه علیه، در ابتداى أمرش در مكّه مبعوث شد، براى قومى كه چوب و سنگ را مى‌پرستیدند، كه نه این چوبها و سنگها مى‌توانستند ضررى را از خود دفع كنند، و نه منفعتى برسانند، و نه خطاب كسى را گوش فرا دارند، و نه پاسخى بدهند. و تمامى عقل‌هاى أهل عالم وجود گواهى مى‌دهد كه: كسانى كه این بت‌ها را خدایان خود اتّخاذ كنند، و خداوند

معبود را رها كنند، مردمى جاهل و نادان مى‌باشند.

 این از یكسو، و از سوى دیگر میان أهل مكّه و رسول خدا صلّى الله علیه و آله قبل از رسالت او عداوتى نبوده است، و بین آنها و بین او كشتارى واقع نشده، و خونى ریخته نشده بود كه ریزندۀ آن رسول خدا باشد، كه طبعاً این‌گونه اُمور، و عقلاً از پذیرش نبوّت او مانع مى‌شد.

 و امّا مُوْلاَنَا أمیرالْمُؤمِنین علیه أفضل السّلام كه خداوند جلّ جلاله، بر زبان رسولش، در روز غدیر تنصیص و تصریح به إمامت او نمود، أهل اسلام در وضعیّت و موقعیّتى بودند كه شبهات عقول، و أندیشه‌ها بر مردم گسترش یافته بود، و راه تأویل چیزهائى را كه توان تأویل آن را نداشتند، باز شده بود.

 و أمیرالْمُؤمِنین علیه السّلام بطورى بود كه در راه خداوند جلّ جلاله، و در راه پیروى و متابعت از پیامبر با جلالش، با بسیارى از مردم مخاصمه نموده بود، و خون‌هاى بسیارى از نیاكان و أسلاف آنها، و از بزرگان آنها، و از امثال آنها ریخته بود. و با رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مسیر واحدى گام برمى‌داشت در دشمنى با كسى كه با رسول خدا دشمنى كند. و این رویّۀ او بود از أوّل أمرش تا به آخر، بدون مراعات آنكه دل‌هاى دشمنان را از مردانشان نگهدارى كند. و آن‌قدر براى او از كرامات و عنایات پدید آمده بود كه اقتضا مى‌كرد كه صاحبان مقامات نسبت بدو حَسَد ورزند و بالنتیجه نسبت به دشمنى‌هائى كه براى إمامت او داشتند، و حَسَدى كه بر زندگى و حیات او مى‌كردند، و بواسطۀ تنفّر طباع مردم از اینكه او عمل نمى‌كند مگر به سیرۀ رسول خدا، و بدون سستى و مداهنه در همان سیره و خطّ مشى رسول خدا گام برمى‌دارد، دشمنى‌ها و عداوت‌هاى بیشترى براى او به وقوع پیوست، كه به مراتب بزرگتر و بیشتر بود از دشمنى‌هائى كه در وقت بعثت رسول خدا علیه أفضل الصّلوات مى‌نمودند، و بالأخره دشمنى‌ها به حدّى رسید كه ما در فصل سابق مفصّلا آوردیم. آنگاه گوید:

 فَصْلٌ أبوهِلاَل عَسْکری که ازمخالفین ومعاندین است درکتاب الأوَائل کلام جلیلی را در سبب عداوت مردم با مولانا عَلیُّ بْنُ أبیطَالِب علیه السّلام آورده است:

## خطبۀ ابوالهیثم ابن تیهان در علت حسد قریش با أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 او در مدح أبوالْهَیْثَم بْن التَّیهان‌[[268]](#footnote-268) گوید: او أوّلین كسى است كه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله در ابتداء أمر نبوتش بیعت كرده است. و پس از آن با إسناد خود از أبو الهیثم بن تیّهان روایت كرده است كه: إنَّهَ قَامَ خَطیبًا بَیْنَ یَدَیْ أمِیرِالْمُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ فَقَالَ: إنَّ حَسَدَ قُرَیْشٍ إیَّاکَ عَلَی وَجْهَیْنِ:

 أمَّا خِیَارُهُمْ فَتَمَنَّوْا أنْ یَکُونُوا مِثْلَکَ مُنَافَسَةً فِی الْمَلاَءِ وَ ارْتِفاعِ الدَّرَجَةِ.

 وَ أمَّا شِرَارُهُمْ فَحَسَدُوا حَسَدًا أثْقَلَ الْقُلُوبَ وَ أحْبَطَ الأعْمَالَ. وَ ذَلِکَ أنَّهُمْ رَأَوْا عَلَیْکَ نِعْمَةً قَدَّمَهَا إلَیْکَ الْحَظُّ وَ أخَّرَهُمْ عَنْهَا الْحِرْمَانُ فَلَمْ یَرْضَوْا أنْ یَلْحَقُوا حَتَّی طَلَبُوا أنْ یَسْبِقُوکَ فَبَعُدَتْ وَاللهِ عَلَیْهِمُ الْغَایَةُ وَسَقَطَ الْمِضْمَارُ.

 فَلَمَّا تَقَدَّمْتَهُمْ بِالسَّبْقِ وَ عَجَزُوا عَنِ اللِّحَاقِ بَلَغُوا مِنْکَ مَا رَأَیْتَ، وَ کُنْتَ وَاللهِ أحَقَّ قُرَیْشٍ بِشُکْرِ قُرَیْشٍ، نَصَرْتَ نَبِیَّهُمْ حَیًّا وَ قَضَیْتَ عَنْهُ الْحُقُوقَ مَیْتًا.

 وَاللهِ مَا بَغْیُهُمْ إلّاَ عَلَی أنْفُسِهِمْ وَ لاَ نَکَثُوا إلّاَ بَیْعَةَ اللهِ، یَدُاللهِ فَوْقَ أیْدِیهِمْ فیهَا. وَ نَحْنُ مَعَاشِرَالأنْصَارِ أیْدِینَا وَ ألْسِنَتُنَا مَعَکَ! فَأیْدِینَا عَلَی مَنْ شَهِدَ وَألْسِنَتُنَا عَلَی مَنْ غَابَ.

 «أبوالْهَیْثَم بن التَّیهان در برابر أمیرالمُؤمِنین علی بن أبیطالب به خواندن خطبه بپاخاست و گفت: حَسَد قریش با تو بر دو قسم است:

 أمّا خوبان آنها آرزو مى‌كردند كه همانند تو باشند، به جهت مباهات و مفاخرتى كه در بین مردم پیدا كنند و درجه و مقام رفیعى بیابند. و أما بَدان آنها بر تو حسد ورزیدند، بگونه‌اى كه دل‌ها را سخت و سنگین كرد، و أعمال را حبط و نابود ساخت، به علت اینكه دیدند نعمت‌هایى در تو وجود دارد، كه كامیابى و بهره‌بردارى و حظّ وافرْ آنها را به سوى تو پیش آورده است، و حرمان و خُسْران و زیان، آنها را از ایشان دور ساخته است. و بنابراین راضى نشدند و اكتفا ننمودند به آنكه به تو برسند و ملحق گردند، تا اینكه خواستند بر تو پیشى گیرند و مقدّم‌

شوند. و سوگند به خدا كه: در این میدان مسابقه، هدف و غایت از ایشان دور شد، و میدان و مسابقه ساقط شد و فرو ریخت.

 و چون در این مسابقه از همۀ آنها مقدّم شدى و پیشى گرفتى، و ایشان فرو ماندند و عاجز شدند از آنكه به تو برسند، آنچه دیدى دربارۀ تو دریغ نكردند! و سوگند به خدا كه سزاوارترین كسى بودى از قریش كه قریش شكر و سپاس تو را بجاى آورند! پیامبرشان را در حال حیات یارى كردى! و حقوقى را كه بر عهدۀ او بود در حال ممات ادا كردى! و سوگند به خدا این ستم و ظلمى كه بر تو مى‌كنند، برنمى‌گردد مگر به خود آنها، و نشكستند مگر عهد و پیمان خداوند را، و در این بیعت و پیمان دست خدا بالاى دست آنهاست. و ما گروه إنصار چنین هستیم كه دست‌هایمان و زبان‌هایمان با توست! با دستهایمان مى‌جنگیم با هر كس كه بر علیه تو حضور داشته باشد، و با زبانهایمان با هر كس كه غائب باشد، و در اینجا نباشد!»[[269]](#footnote-269)

 و همچنین مرحوم سیّد ابن طاوس گوید: مُصَنِّف کتاب النَّشْرُوَالطَّیّ گوید: أبُوسَعِید خُدْرِیّ گفت: ما با رسول خدا از غدیر خمّ بیرون نیامده بودیم كه این آیه نازل شد:

 الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا.[[270]](#footnote-270)

 و بر أثر این آیه پیغمبر صلّى الله علیه و آله فرمود: الْحَمْدُ للِهِ عَلَی کَمَالِ الدِّینِ وَ تَمامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ وَلاَیَةِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ. و این آیه نازل شد:

 الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ.[[271]](#footnote-271)

 صاحب کتاب «نَشْروطیّ» می‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام گفته‌اند: یَئِسَ الْکَفَرَةُ وَ طَمِعَ الظَّلَمَةُ: «كافران مأیوس شدند، و ظالمان طمع بستند».

 و من مى‌گویم: مُسْلِم در صحیح خود با إسنادش به طَارِقُ بْنُ شَهَاب روایت می‌کند که: جماعت یهود به عمر گفتند: اگر بر جماعت یهود این آیه نازل مى‌شد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا آن روزى كه نازل شده بود، علامت و تاریخ مى‌گذاردیم، و آن روز را عید مى‌گرفتیم.[[272]](#footnote-272)

 و نزول این آیه را در روز غدیر جماعتى از مخالفین (سُنّى‌ها) روایت كرده‌اند، و ما در كتاب «طرائف» ذكر كرده‌ایم. و مصنّف كتاب «نَشْر و طىّ» گوید: و روایت شده است كه خداوند در روز مباهله، على را بر دشمنان عرضه كرد، همه از عداوت برگشتند، و در روز غدیر او را بر دوستان عرضه كرده همه دشمن شدند، چقدر ما بین این دو مرحله تفاوت است![[273]](#footnote-273)

## روز غدیر در نزد رسول خدا و جمیع امامان علیهم السّلام، عید است

 بارى تمام این مزایا و خصوصیّات و نزول آیات، به روز غدیر أهمیّت و جلالى مى‌بخشد كه رسول اكرم صاحب الرِّسالة الخاتمیّه، و أئمّه طاهرین: خلفاى به حقّ او را، و بدنبال آنها مؤمنان را مسرور و شاد مى‌نماید، و این همان حقیقت و معنائى است كه ما از عید در نظر داریم.

 فُرَات بن إبراهیم كوفى از محمّد بن ظهیر، از عبد الله بن فضل هاشمى، از حضرت إمام جعفر صادق از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده است كه:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ أفْضَلُ أعْیَادِ اُمَّتِی وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أمَرَنِیَ اللهُ تَعَالَی ذِکْرُهُ بِنَصْبِ أخی عَلِیِّ بْنِ أبی‌طَالِبٍ عَلَمًا لاُمَّتِی یَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِی، وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أکْمَلَ اللهُ فِیهِ الدِّینَ، وَ أتَمَّ عَلَی اُمَّتی فِیهِ النِّعْمَةَ وَ رَضِیَ لَهُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.[[274]](#footnote-274)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: روز غدیر خمّ با فضیلت‌ترین عیدهاى امّت من است، و آن روزى است كه خداوند تعالى ذكره، مرا أمر كرد به نصب برادرم على بن أبی‌طالب را شاخص و پیشوا براى امّتم، تا به او پس از من هدایت یابند. و آن‌

روزى است كه خداوند در آن دین را كامل نمود، و نعمت را بر امّت من تمام كرد، و پسندید و راضى شد كه إسلام دین آنها باشد».

 و بر أساس همین عید و معناى عید است كه رسول خدا فرمود: هَنِّئُونِی! هَنِّئُونی! به من تبریك بگوئید، به من تهنیت بگوئید! زیرا تهنیت و تبریك از مختصّات عید است، آنهم چنین عیدى.

 أبُوسَعید خرگوشی نیشابوری با إسناد خود از برآء بن عازب از أحمد بن حنبل و أز أبوسعید خُدْری روایت کرده است که: ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: هَنِّئُونی! هَنِّئُونی ! إنَّ اللهَ تَعَالَی خَصَّنِی بِالنُّبُوَّةِ وَ خَصَّ أهْلَ بَیْتی بِالإمَامَةِ. فَلَقِیَ عُمَربْنُ الْخَطَّابِ أمیرَالْمُؤْمِنینَ فَقَالَ: طُوبَی لَکَ یَا أبَالْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.[[275]](#footnote-275)

 «و پس از بیان خطبه پیامبر فرمود: به من تهنیت گوئید! به من تبریك گوئید! زیرا كه حقّاً خداوند تعالى، مرا به نبوّت اختصاص داده است، و أهل بیت مرا به ولایت اختصاص داده است. و به دنبال آن عمر بن خطّاب با أمیرالمؤمنین دیدار كرد و گفت: مبارك باد بر تو اى أبو الحسن! صبح كردى در حالى كه مولاى من و مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى!»

 و به پیروى از رسول خدا، أمیرالمؤمنین علیه السّلام روز غدیر را عید گرفتند، همچنان كه در خطبه آن حضرت كه از كتاب «مصباح المتهجّد» نقل شد، یافتیم، و أئمّۀ طاهرین علیهم السّلام این روز را شناختند، و آن را عید نام نهادند، و تمام مسلمین را أمر كردند كه عید بگیرند، و فضائل آن روز را منتشر كنند، و ثواب‌هائى كه براى أعمال برّ و حسنات و خیرات در آن روز بطور أضعاف مضاعف است، براى مردم بازگو كنند.

## روایات وارده در أفضلیت عید غدیر

 فرات بن إبراهیم نیز با سند متّصل خود، از فرات بن أحنف، از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه گفت به آن حضرت گفتم: فدایت گردم! براى مسلمانان عیدى هست كه از عید فطر و قربان و روز جمعه و روز عرفه، أفضل‌

باشد؟!

 حضرت فرمود: آرى أفضل أعیاد و أعظم أعیاد و أشرف أعیاد، در نزد خداوند از جهت قدر و منزلت، روزى است كه خداوند در آن روز، دین را كامل نمود، و بر پیامبرش محمّد این آیه را فرستاد:

 الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا.

 من گفتم: آن روز، چه روزى است؟

 حضرت فرمود: أنبیآء بنى إسرائیل رویّه‌شان این‌طور بود كه: چون مى‌خواست یكى از آنها عقد وصیّت و إمامت را براى كسى بعد از خودش ببندد، و این كار را انجام مى‌داد، آن روز را عید مى‌گرفتند.

 و بنابراین أفضل أعیاد، روزى است كه در آن رسول الله صلّى الله علیه و آله على علیه السّلام را به عنوان شاخص و إمام نصب كرد، و در آن روز نازل كرد آنچه را نازل كرد، و در آن روز دین كامل شد، و نعمت بر مؤمنان تمام شد.

 من گفتم: كدام روزى است آن روز در سال؟!

 حضرت فرمود: روزها جلو و عقب مى‌روند، و چه بسا روز شنبه است و یكشنبه و دوشنبه تا آخر ایّام هفته.

 من گفتم: بنابراین چه كارى سزاوار است كه ما در آن روز بجا بیاوریم؟! حضرت فرمود: آن روز عبادت، و نماز و شكر و حمد خداوند است، و روز سرور است، به جهت آنكه خداوند به واسطۀ ولایت ما بر شما منّت گذارده و إحسان نموده است، و بنابراین من دوست دارم كه شما در آن روز، روزه بگیرید![[276]](#footnote-276)

 محمّد بن یَعْقوب کُلَیْنی از علی بن إبراهیم، از پدرش، از قاسم بن یحیی، از جدّش حسن بن راشد، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که او گوید: به حضرت گفتم: فدایت شوم! آیا مسلمانان عیدی غیر از عِیدَیْن (فِطر وأضْحَی)

دارند؟!

 گفت: آرى إى حسن! عیدى است كه از آن دو عید، أعظم و أشرف است!

 فتم: كدام روز است آن عید؟!

 گفت: روزى كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن، به عنوان علم و شاخص و إمام براى مردم نصب شد!

 گفتم: فدایت شوم! چه كارى سزاوار است كه ما در آن روز أنجام دهیم؟!

 گفت: إى حسن! در آن روز، روزه بگیر، و بر محمّد و آل محمد بسیار صلوات بفرست، و به سوى خداوند از آن كسانى كه به آنها ستم نموده‌اند، برائت و بیزارى بجوى! چون پیغمبران علیهم السّلام سنّتشان این بوده است كه به أوصیاى خود أمر مى‌كرده‌اند كه: روزى را كه در آن، وصىّ به مقام وصایت نصب مى‌شود، عید بگیرند.

 گفتم: پاداش كسى كه در آن روز، روزه بدارد چیست؟!

 گفت: ثواب روزه شصت ماه! و و تو روزۀ روز بیست و هفتم از شهر رجب را نیز وامگذار! زیرا كه آن روزى است كه نبوت براى مُحَمَّد صلّى الله علیه و آله نازل شده است، و ثواب آن مثل روزۀ شصت ماه است براى شما.[[277]](#footnote-277)

 و همچنین کُلَیْنِیّ، از سهل بن زیاد، از عبد الرّحمن بن سالم، از پدرش روایت كرده است كه او گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا براى مسلمین، عیدى غیر از جمعه و أضحى و فِطر، هست؟!

 گفت: آرى! از جهت احترام عیدى هست كه از آنها أعظم است!

 گفتم: فدایت شوم! آن عید، كدام عید است؟!

 گفت: روزى است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در آن روز امیر المؤمنین علیه السّلام را نصب نمود، و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ!

 گفتم: آن روز چه روزى است؟!

 گفت: چه‌كار دارى به روزش؟ چون سال پیوسته در گردش است.[[278]](#footnote-278) و لیكن روز هجدهم از ماه ذوالحجّه است. گفتم: چه كارى سزاوار است كه ما در آن روز بجاى آوریم؟!

 گفت: ذكر خداوند عَزَّ ذِکْرُهُ را بنمائید، با روزه و عبادت، و ذكر محمّد و آل محمّد! چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله أمیرالمؤمنین علیه السّلام را وصیّت كرد كه: این روز را عید بگیرد، و همچنین أنبیاء علیهم السّلام این كار را مى‌كردند كه به أوصیاى خود سفارش مى‌كردند كه عید بگیرند، و لهذا أوصیاى أنبیآء نیز روز عید غدیر را عید مى‌گرفتند.[[279]](#footnote-279)

 سیّد ابن طاوس بعد از نقل این دو روایتى كه ما از «كافى» نقل كردیم گوید: از جمله كسانى كه در فضل غدیر روایت كرده‌اند: شُیُوخِ مَعَظَّمُون: أبُوجَعْفَر

## ثواب عمل خیر در روز غدیر معادل ثواب هشتاد ماه است‌

مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْه، و مُفِید مُحَمّد بن مُحمّد بن نُعْمَان، و أبُو جَعْفر مُحَمّد بن حَسَن طُوسی هستند که جمیعاً با إسنادشان از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: إنَّ الْعَمَلَ فی یَوْمِ الْغَدِیرِ: ثَامِنَ عَشَرَ ذِی الْحِجَّةِ یَعْدِلُ الْعَمَلَ فی ثَمَانینَ شَهْرًا.[[280]](#footnote-280)

 «تحقیقاً كه عمل در روز غدیر كه هجدهم ماه ذى‌حجّه است، معادل با عمل در هشتاد ماه است».

 و در حدیث دیگرى همگى ایشان با إسنادشان از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده‌اند كه: صَوْمُ یَوْمِ غَدِیرِخُمٍّ کَفَّارَةُ سِتِّینَ سَنَةً.[[281]](#footnote-281)

 «روزه گرفتن در روز غدیر خمّ، كفّارۀ گناهان شصت ساله است».

 و از جمله راویان در فضیلت غدیر، مصنّف كتاب النّشر و الطّىّ مى‌باشد كه، با إسناد خود از حسن بن محمّد بن سعید هاشمى كوفى، از فرات بن إبراهیم كوفى، از محمّد بن ظهیر، از عبد الله بن فضل هاشمى از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده است که قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ اَفْضَلُ اَعْیَادِ اُمَّتِی، هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أمَرَنِیَ اللهُ فیهِ بِنَصْبِ أخی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ فِیهِ عَلَمًا لاُمَّتِی یَهْتَدُونَ بِهِ بَعْدِی. وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أکْمَلَ اللهُ فِیهِ الدِّینَ وَأتَمَّ عَلَی اُمَّتِی فیهِ النِّعْمَةَ وَ رَضِیَ لَهُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.

 «پیامبر فرمود: روز غدیر أفضل عیدهاى اُمّت من است، و آن روزى است كه خدا مرا أمر كرد كه در آن روز على بن أبی‌طالب را شاخص و مقتداى اُمّت قرار دهم، و نصب كنم، تا پس از من بواسطۀ او هدایت یابند. و آن روزى است كه خداوند در آن دین را كامل كرد، و نعمت را بر امّت من تمام نمود، و راضى شد كه براى آنها إسلام، دین باشد».

 و سپس فرمود: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَأنَا مِنْ عَلِیٍّ خُلِقَ مِنْ طینَتِی وَهُوَ بَعْدِی یُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فیهِ مِنْ سُنَّتِی. وَ هُوَ أمِیرُالْمُؤمِنینَ وَقَائِدُ الْغُرِّ

الْمُحَجَّلِینَ وَیَعْسُوبُ الْمؤْمِنینَ وَخَیْرُ الْوَصِیِّینَ وَ زَوْجُ سَیِّدَةِ نِسَآءِ الْعَالَمِینَ وَأبُوالأَئِمَّةِ الْمَهْدِیِّینَ.[[282]](#footnote-282)

 «إى جماعت مردم! على از من است، و من از على هستم، از سرشت من آفریده شده است، و او پس از من در آنچه از سنّت من اختلاف كنند، سنّت مرا مبیّن مى‌كند و روشن مى‌سازد و حقّ و واقع را واضح مى‌نماید. و اوست أمیر و سالار مؤمنان، و پیشواى وضو سازندگان سفید پیشانى كه آثار نورانیّت مسح بر ناصیه، و پاهایشان مشهود است (و یا پیشواى فروزنده چهرگان در غرفه‌هاى بهشت) و رئیس مؤمنان، و بهترین أوصیاى پیامبران، و شوهر سیّده زنان عالمیان، و پدر إمامان راه یافتگان».

 و از جملۀ روایان فضیلت غدیر، محمّد بن على بن محمّد طرازىّ در كتاب خودش است كه با إسناد متّصل خود روایت مى‌كند از مُفَضَّل بن عُمَر از حضرت صادق علیه السّلام كه: چون روز قیامت شود، چهار روز را به سوى خداوند عزّ و جلّ هدیه مى‌برند، همچنان كه عروس را به سوى حجلۀ خود مى‌برند: روز فطر و روز أضحى و روز جمعه و روز غدیر خمّ. و روز غدیر خمّ در بین روز فطر و أضحى و روز جمعه، مانند ماه است در بین ستارگان.

 و خداوند به غدیر خمّ مى‌گمارد فرشتگان مقرّب خود را كه رئیس آنها در آن روز جبرئیل علیه السّلام است. و مى‌گمارد پیامبران خود را كه رئیس آنها در آن روز مُحَمَّد صلّی الله علیه و آله و سلّم است. و می‌گمارد أوصیای انتخاب شدۀ خود را که رئیس آنها در آن روز أمِیرُالْمُؤمِنین است. و مى‌گمارد أولیاى خدا را كه رؤساى آنها در آن روز سلمان و أبو ذرّ و مقداد و عمّار هستند.

 و اینها غدیر را به بهشت وارد مى‌كنند، همچنان كه چوپان گوسپندان خود را به آب و گیاه وارد مى‌كند.

 مُفَضَّل مى‌گوید: من گفتم: إى آقاى من! تو مرا أمر مى‌كنى كه در آن روز، روزه بگیرم؟ حضرت به من گفت: إی وَاللهِ! إی وَاللهِ! إی وَاللهِ!

## عید غدیر، روز نزول جمع خیرات و بركات است‌

 عید غدیر روزی است که خداوند توبۀ آدم علیه السّلام را پذیرفت، و به سپاس آن روزه گرفت. و روزی است که خداوند تعالی إبراهیم را از آتش نجات بخشید، و شُکْراً للّه تعالی روزه گرفت. و روزی است که موسی علیه السّلام هارون را مقتدا و پیشوا ساخت، و به جهت سپاس خداوند، آن روز را روزه گرفت. و روزی است که عیسی علیه السّلام وصی خود شمعون صفا را معرّفی کرد، و شُکْراً للّه عزّوجلّ، آن روز را روزه گرفت. و آن روز روزی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را پیشوا و إمام مردم قرار داد، و در آن روز رسول خدا وَصِیّ خود را معیّن کرد، و تحقیقاً که آنروز، روزِ روزه، و قیام نماز، و إطعام، و صلۀ برادران دینی است، و درآن روز وسائل رضای خداوند رحمن، و موجبات به خاک مالیده شدن بینی شیطان موجود است.[[283]](#footnote-283)

 بیان ابن طاوس(ره) در فضائل علی علیه‌السّلام

 سیّد ابن طاوس پس از بیان این روایات، فَصْلی را در عِلَل و موجبات فضل عید غدیر آورده است، و چنین گوید: فَصْلٌ در پاسخ كسى است كه پرسیده است: چرا روز غدیر این همه داراى فضیلت است؟ و چون فهمش كوتاه بوده است، نتوانسته است از این روایات وارده، حقیقت آن را إدراك كند.

 بدان براى دانستن اینكه چرا در عید غدیر شرافتى است كه براى هیچ یك از أوصیاى پیامبران، و أعیان و رجال مردم، در طىّ زمان‌ها و مرور دهور گذشته نبوده است، جهاتى است:

 جهت أوَّل اینكه: خداوند جلّ جلاله نفس على علیه السّلام را نفس پیغمبر صلّى الله علیه و آله قرار داده است، در آیه مباهله و چنین فرموده است:

 فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ.[[284]](#footnote-284)

 و ما در کتاب «طَرآئف» آورده‌ایم که: مخالفین ما از اهل سنّت آورده‌اند که: أبْنَآء: حَسَن و حسین، وَ نِسَآء: فَاطِمه، وَ أنْفُسَنا: علی بن أبیطالب علیه السّلام می‌باشند.

 جهت دیگر، از جهت تعظیم و تكریم على علیه السّلام در مجراى تعظیم و تكریم رسول خدا جارى شده است. پس مولانا على علیه السّلام داخل است در هر چه رسول خدا داخل است، از آن مقام رفیع. و اگر ما فقط از همین یك نقطه نظر به على بنگریم، كافى است كه در تعظیم روز غدیر، اكتفا كنیم.

 جهت دیگر، ما در «طرآئف» از مخالفین روایت آورده‌ایم كه نور على علیه السّلام در أصل خلقت، از نور پیغمبر صلّى الله علیه و آله است و این بَیِّنَه و برهانى است براى تعظیم منزلت آن دو بزرگوار.

 جهت دیگر آنكه مولانا على علیه السّلام در اُمَّت رسول خداست.[[285]](#footnote-285)

 جهت دیگر، آنكه بهر مقدار، احترام منصوص علیه به خلافت محفوظ باشد، این امر تعظیم آن كسى است كه این خلیفه نائب از طرف اوست: وَ مَوْلانَا عَلِیٌّ علیه السّلام نائب است از جانب خدا و رسول خدا، در هر رحمت و رأفتى، و امان است از هر آفت و مخافتى.

 جهت دیگر، آنكه خداوند جلّ جلاله مى‌فرماید:

 كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ[[286]](#footnote-286).

## أمیرالمؤمنین على بن ابی‌طالب علیه السّلام، مجموعۀ إسلام است‌

 و على علیه السّلام به مقتضاى این وصف امر به معروف، و نهى از منكر، آن‌چنان‌كه ابدا قابل انكار نیست، و قابل دفع نیست، رئیس است از طرف خدا و رسول خدا بر این امّتى كه بهترین امّت‌هاست. و ریاست او اعظم است از هر رئیسى، در شرافت قدمت كار، و در بلندى همّت و ارادۀ استوار، و در كمال نصیب و بهره‌اى كه داشته است.

 جهت دیگر آنكه: به نصّ خداوند جلّ جلاله، و رسول او صلوات الله علیه، امتحاناتى كه براى مَوْلاَنَا عَلِیُّ بْنُ أبی‌طَالِب علیه السّلام پیش آمده است، مى‌یابیم آنها را كه اعظم است، از هر امتحانى كه براى اوصیاى پیغمبران سراغ داریم، از بسیارى حسودان، و دشمنان دین: آنان كه على با ایشان مخاصمه نمود، و در راه خداوند ربّ العالمین جهاد نمود، و در یارى و نصرت سیّد المرسلین قیام كرد، و عقل‌هاى با انصاف گواهى مى‌دهند كه: درجات منازل در فضل، منوط و مربوط به زیادى امتحاناتى است كه از جانب خداوند مالك الاسباب مقرّر مى‌گردد.

 جهت دیگر آنكه: مَوْلاَنَا عَلِیٌّ علیه السّلام در حفظ إسلام و مسلمین، و در صیانت رسول خدا صلّى الله علیه و آله در بسیارى از مقامات، چنان كرد كه كثیرى از قواى مردم جهان، از آن فرو ماندند.

 و بنابراین خداوند جلّ جلاله و رسول او صلّى الله علیه و آله و سلّم به شرف این فضل آشكار، او را در تمكین این مقام مكین پاداش دادند، مثل آنكه در فراش و رختخواب رسول خدا در مكّه خوابید، و شب را به روز درآورد، و از این كار عاجز بودند تمام أفرادى كه با پیغمبر نزدیك بودند، زیرا یك دسته از این عمل گریزان بودند، و یك دسته ناتوان و فرومانده، و لهذا تمام شهادت‌هائى كه در دنیا و آخرت به واسطۀ مهاجرت تحقّق یافت، مولانا على، چون روح و خون پاك قلب خود را در راه رسول الله فدا كرد، او أصل و بنیاد این نتائج و ثمراتى است كه به واسطه نبوّتِ رسول خدا در عالم پیدا شد.

 و جهت دیگر آنكه: على علیه السّلام سورۀ برائتِ از مشركین، و طرح و إلغآءِ عُهود

آنها را براى آنها خواند، و اداى این مهم نمود، چون به خاتم النَّبیِّین چنین نازل شد كه: إنَّهُ لاَ یُؤَدِّیهَا إلّاَ أنْتَ أوْرَجُلٌ مِنْکَ «این أداء پیغام و قرائت سورۀ برائت و إلغاء عهود مشركین، را براى مشركین، یا باید تو خودت انجام دهى، یا مردى كه از تو باشد!» و آن كسى كه قائم مقام نبوّت بود مَوْلاَنَا عَلِیّ أمِیرُالْمُؤمِنین علیه السّلام بود.

 و جهت دیگر آنكه: مقامات مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام در بَدْر و خَیبر و حُنَیْن و اُحُد و یكایك از مواقفى بود كه از شدّت و سختى به حدّى بود كه: ممكن بود پدر فرزند خود را تنها گذارد و فرار كند.

 و جهت دیگر آنکه: کشتن مَوْلاَنَا عَلِی علیه السّلام بود عَمْروبْنُ عَبْدوُدٍّ را که او بسیار عظیم الشّأن بود، و ما در کتاب «طرائف» از مخالفین خود از عامّه مردم روایت کرده‌ایم که پیغمبر گفت: لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ لِعَمْرِوبْنِ عَبْدوُدٍّ أفْضَلُ مِنْ عَمَلِ اُمَّتِی إلَی یَوْمِ الْقِیَمَةِ «ضربه‌ای که علی به عمروبن عَبدودّ زد، از جمیع أعمال امّت من تا روز قیامت أفضل است». و در حدیث دیگر است:

 لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمِ الْخَنْدَقِ أفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ.

 «ضربه‌اى كه على در روز غزوۀ خندق زد، أفضل است از عبادت جنّ و إنس».

 و نیز در وقتی که مَوْلاَنَا عَلِیّ در مقابل عَمْروبن عبدودّ قرار گرفت، پیغمبر گفت: بَرَزَ الإسْلاَمُ کُلُّهُ إلَی الْکُفْرِ کُلِّهِ «تمام إسلام در برابر تمام كفر ظاهر شده است».

 حالا پندار تو چیست دربارۀ مردى كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله او را تمام إسلام مى‌بیند؟! آیا مى‌توان إدراك او را به بیان و تبیان نمود؟ و به فضل و مقام او پى برد؟

 و خداوند بر گویندۀ این بیت رحمت خود را بریزد كه گفت:

 «آنچه در حیطۀ سخن و گفتار است تمام مى‌شود، و هنوز به وصف او نرسیده است. آیا مى‌شود چیزى كه فانى است و تمام مى‌شود، محیط بر چیز باقى و غیر قابل فنا گردد؟»

 و جهت دیگر آنكه: نصّ و تصریح از خداوند جلّ جلاله، و رسول او صلّى الله علیه و آله بر

خلافتِ عَلِیّ علیه السّلام كرده‌اند، كه قائم مقام جمیع فضائل نبوّت است، و این مقام و درجه‌اى است كه توصیف من نمى‌تواند به حقیقت آن برسد. و خداوند جلّ جلاله گفته است: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.[[287]](#footnote-287)

 «إى پیامبر دربارۀ على آنچه را كه از جانب پروردگارت به تو نازل شده است، إبلاغ كن و اگر إبلاغ نكنى، أصلاً رسالت خود را نرسانیده‌اى! و خداوند تو را از مردم حفظ مى‌كند». و ما در كتاب «طرائف» و در همین كتاب «إقبال» از مخالفین، روایاتى نقل كرده‌ایم كه مراد از این آیه، تبلیغ ولایت على علیه السّلام است، در روز غدیر، بدون شكّ.

 و جهت دیگر آنكه: عنایات خداوند جلّ جلاله به مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام به واسطۀ مكرّر شدن آیات و معجزات و كرامات به پایه‌اى رسید كه خلق عظیمى كه تا به حال هم باقى هستند، دربارۀ او اعتقاد نمودند همان را كه بعضى از مسیحیان دربارۀ عیسى علیه السّلام معتقد بودند، به اینكه او خداوند ربّ العالمین است، و واجب است كه عبادت‌ها را براى او انجام داد.

 و جهت دیگر آنكه: مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام عذاب كرده است كسانى را كه دربارۀ او مدّعى خدائى و الوهیّت بوده‌اند، همان طور كه صاحب نبوّت ربّانیّه او را أمر به چنین عذابى نموده است، و لیكن مع‌ذلك این تعذیب چیزى از اعتقاد آنها نكاسته است، بلكه آنها ملتزم شده‌اند كه او ربّ العالمین است.

 و هیچ گاه ندیده‌ایم كه معبودى عذاب كند عبادت كنندگان خود را به چنین عذابى، در حالى كه آن عبادت كنندگان از روى جدّ و اجتهاد، مقیم بر عبادت او بوده‌اند. و این دلیل است بر اینكه ظهور فَضْلِ على علیه السّلام، عقل‌ها و بصیرت‌ها را پاره كرده است، تا به سر حدّى كه بدین پایۀ روشن رسیده است.

 و ما قدرت نداریم كه شرح فضائل مولانا على علیه السّلام را تفصیلاً بدهیم. و در كتاب «طرائف» شمّه‌اى كه دلالت بر مقام ارزشمند و بزرگ او مى‌نمود، بیان‌

كردیم، و قرآن شریف به نعمت‌هائى كه خداوند بر بندگانش بطور إطلاق و سریان بر أساس صفت جمال خود ارزانى داشته است، گویاست، آنجا كه گوید:

 وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها[[288]](#footnote-288) و این نعمت ولایت و إمامت او، از آن نعمت‌هائى است كه به شمارش و إحصاء در نمى‌آید. چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام رئیس و پیشواى قومى است كه بدان نعمت‌ها ظفر یافتند، و براى خود تحصیل كردند و به دست آوردند.[[289]](#footnote-289)

## عظمت روز غدیر، و ثواب روزه در آن عید

 و شیخِ طوسى در «مصباح المتهجّد» از داود بن كثیر رِقّى، از أبى هارون: عمّار بن حَرِیز عبدىّ روایت كرده است كه گفت: وارد شدم در روز هجدهم از ماه ذوالحجّه بر حضرت صادق علیه السّلام و آن حضرت روزه بود، فلهذا به من گفت: هَذَا یَوْمٌ عَظِیمٌ عَظَّمَ اللهُ حُرْمَتَهُ عَلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أَکْمَلَ لَهُمْ فِیهِ الدِّینَ، وَ تَمَّمَ عَلَیْهِمُ النِّعْمَةَ وَ جَدَّدَ لَهُمْ مَا أخَذَ عَلَیْهِمْ مِنَ الْعَهْدِ وَ الْمِیثَاقِ.

 «این روز عظیمى است كه خداوند احترامش را بزرگ شمرده است بر مؤمنین، و دین را براى آنها كامل كرده است، و نعمت را بر آنان تمام كرده، و آن عهد و پیمانى را كه از آنها گرفته است، در این روز تجدید كرده است.

 در آن مجلس از آن حضرت پرسیده شد: ثواب روزه، در این روز چیست؟!

 حضرت فرمود: یَوْمُ عِیدٍ وَ فَرَحٍ وَ سُرُورٍ، وَ یَوْمُ صَوْمٍ شُکْرًا لِلّهِ «روز عید و سرور و شادمانى، و روز روزه گرفتن است به شكرانه آن براى خداوند» و روزه در این روز، معادل شصت ماه روزه از ماههاى حرام است.

 و هر كس دو ركعت نماز بخواند در این روز، هر وقت كه بخواهد، و أفضل آن نزدیك زوال و ظهر است و این ساعت، همان موقعى است كه امیر المؤمنین علیه السّلام در غدیر خمّ، إمام و پیشواى مردم شد، و این به جهت آن بود كه‌

در آن ساعت نزدیك به منزل بودند، ـ پس هر كس نماز گزارد در این وقت دو ركعت، و پس از آن سجده كند، و صد مرتبه شُکْرًالِلّهِ بگوید، و به دنبال آن، دعائى را كه خواهد آمد بخواند[[290]](#footnote-290) بعد از آنكه سر از سجده برداشت، و سپس سجده كند و صد بار حمد خدا را بجاى آورد، و شكر خدا را بجاى آورد، و این حمد و شكر را در سجده انجام دهد؛ كسى كه این أعمال را انجام دهد، مانند كسى است كه در روز غدیر حاضر بوده، و با رسول خدا بر ولایت أمیرالمؤمنین بیعت كرده است، و مقام و درجۀ او مثل كسى است كه از صَادِقین بوده باشد، آنان كه در موالات مولایشان، با خدا و رسول او به صدق رفتار كردند در آن روز غدیر، و مثل كسى است كه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و با أمیرالمؤمنین علیه السّلام و با حسن و حسین علیهما السّلام، به مقام شهادت رسیده است، و مثل كسى است كه در چادر و خیمۀ حضرت قائم علیه السّلام از نجباء و نقباء بوده، و در تحت لواى آن حضرت باشد.[[291]](#footnote-291)

 و شیخ صدوق با سند متّصل خود، از حسن بن راشد، از مُفَضَّل بن عُمَر روایت كرده است كه: او گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: مسلمانان چند عید دارند؟! گفت: چهار عید.

 گفتم: من عیدین (فطر و أضحى) و جمعه را مى‌دانم.

 حضرت گفت: أعظم و أشرف از این أعیاد، روز هجدهم از ذوالحجّه است، و آن روزى است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به عنوان مقتدا و پیشوا و شاخص براى مردم نصب كرد. من گفتم: در آن روز بر ما چه لازم است كه انجام دهیم؟ حضرت گفت: لازم است بر شما كه روزه بگیرید، شُکْرًا لِلّهِ و حَمْدًا لِلّهِ با آنكه خداوند در هر ساعت سزاوار شكر است. و همچنین أنبیآء به أوصیاى خود أمر مى‌كردند كه: روزى را كه در آن وصى به وصایت منصوب مى‌شود، عید بگیرند. و كسى كه روزه بدارد، أفضل است از عمل شصت سال.[[292]](#footnote-292)

## روایت حِمْیَری در عظمت عید غدیر، و نماز وارد در آن‌

 سیّد در «اقبال آورده» است از محمّد بن على طرازىّ در كتاب خود با إسنادش به عبد الله بن جعفر حمیرى كه او گفت: روایت كرد براى ما هارون بن مسلم، از ابوالحسن لَیْثی از أبو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السّلام كه به حضّار خود، از موالیان و شیعیان خود گفت: آیا مى‌شناسید روزى را كه خداوند إسلام را به آن مشیّد نمود، و علائم و آیات دین را بدان ظاهر كرد، و آن روز را عید براى ما و موالى و شیعۀ ما قرار داد؟!

 گفتند: خدا و رسول او و فرزند رسول او داناترند. آیا روز فطر است آن روز، اى آقاى ما؟! گفت: نه.

 گفتند: آیا روز عید قربان است؟!

 حضرت گفت: نه! آن دو روز، بزرگ و شریف هستند، و لیكن روز امنآءِ دین از آن دو روز أشرف است، و آن روز هجدهم ذوالحجّه است. رسول خدا چون از حجّة الوَداع فارغ شد، و به غدیر خمّ رسید، خداوند عزّ و جلّ جبرائیل را أمر نمود، تا در آستان قرب ظهر بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله در آن روز فرود آید، و او را أمر كند تا قیام به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بنماید، و او را به عنوان رئیس و سیّد قوم براى مردم پس از خود منصوب كند، و او را بعد از خود خلیفه و جانشین خود قرار دهد.

 جبرائیل به نزد پیامبر آمد، و به او گفت: یا حَبیبى! خداوند تو را سلام مى‌رساند، و مى‌گوید: امروز باید قیام كنى به ولایت على علیه السّلام، براى آنكه پس از خودت براى امّت سیّد و رئیس باشد، تا مردم به عنوان شاخص در امور خود به او رجوع كنند، و به منزلۀ خود تو، نسبت به اُمَّت بوده باشد.

 پیامبر صلّى الله علیه و آله گفت: یا حَبیبی جَبْرَئیل! من مى‌ترسم از دگرگونى اصحاب خودم، كه به او ظلم و ستم كنند، و او را به مهلكه و شدّت بیفكنند، و آنچه را كه از بغض و كینه و حسد، از او در دل پنهان دارند ظاهر سازند!

 جبرائیل عروج كرد، و درنگى نكرد كه به أمر خدا هبوط نمود، و گفت:

 يَا أيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ!

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله از روى وحشت و ترس و دهشت (ذَعِرًا مَرْعُوبًا خَائِفًا) برخاست‌

در حالى كه ریگهاى بیابان به شدّت داغ بود، و دو قدم مبارك از حرارت آفتاب سوخته بود، و أمر كرد تا آن مكان را نظیف كنند، و آنچه از خار در زیر چند درخت است پاك كنند، و این كار انجام شد.

 پس از این ندا داد: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ مسلمین مجتمع شدند، و در ایشان أبو بكر و عمر و عثمان و سایر مهاجر و أنصار هم بودند، و به خطبه برخاست، و داستان ولایت را ذكر كرد، و همۀ مسلمین را در پذیرش آن ملزم ساخت، و به آنها إعلام نمود كه: خداوند او را به چنین قیامى و إقدامى أمر كرده است.

 جماعتى گفتند با خود آنچه را كه گفتند، و با خود به رازگوئى و نجوى پرداختند.

 چون صبح روز عید غدیر شود، لازم است كه ابتداى روز (صَدْرِ نهار) غسل كرد، و اینكه مؤمن نظیف‌ترین لباس‌هاى خود را بپوشد، و فاخرترین آنها را در بر كند، و عطر و طیب استعمال كند، و دست به دعا بگشاید و بگوید: اللهُمَّ إنَّ هَذَا الْیَوْمَ الَّذِی شَرَّفْتَنَا فِیهِ بِوَلاَیَةِ وَلیِّکَ عَلِیٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَ جَعَلْتَهُ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَأَمَرْتَنَا بِمُوَاَلاتِهِ وَ طَاعَتِهِ وَ أنْ نَتَمَسَّکَ بِمَا یُقَرِّبُنَا اِلَیْکَ وَ یُزْلِفُنَا لَدَیْکَ اَمْرُهُ وَ نَهْیُهُ!

 اللهُمَّ قَدْ قَبِلْنَا أمْرَکَ وَ نَهْیَکَ وَ أطَعْنَا لِنَبِیِّکَ وَ سَلَّمْنَا وَ رِضینَا فَنَحْنُ مَوَالِی عَلِیٍّ علیه السّلام و أوْلِیائِهِ کَمَا أمَرْتَ نُوَالِیهِ، وَ نُعَادِی مَنْ یُعَادِیهِ، وَ نَبَرْأُ مِمَّنْ یَبْرَأُ مِنْهُ وَ نُبْغِضُ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ نُحِبُّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ عَلِیٌّ علیه السّلام مَوْلانَا کَمَا قُلْتَ وَ إمامُنا بَعْدَ نَبِیِّنَا صلّی الله علیه و آله و سلّم کَمَا أمَرْتَ.[[293]](#footnote-293)

 و چون وقت ظهر فرا رسید، با بصیرت و سكون و وقار و هیبت و خشوع، در جاى خود قرار گیر و بگو:

 اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمینَ کَمَا فَضَّلَنَا فی دِینِهِ عَلَی مَنْ جَحَدَ وَ عَنَدَ وَفی نَعیمِ الدُّنْیَا مِمَّنْ عَمَدَ وَ هَدَانَا بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ شَرَّفَنَا بِوَصِیّهِ وَ خَلیفَتِهِ فی حَیوَتِهِ وَ بَعْدَ مَمَاتِهِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه السّلام، اللهُمَّ إنَّ مُحَمَّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم نَبِیُّنَا کَمَا أمَرْتَ وَ عَلِیًّا علیه السّلام مَوْلآنَا کَمَا أقَمْتَ وَ نَحْنُ مَوَالِیِه وَ أوْلِیَآؤُهُ.[[294]](#footnote-294)

## نماز و دعاى وارد در روز عید غدیر

 و پس از آن برخیز و دو ركعت براى خدا نماز شكر بجاى آور: در ركعت أوّل حمد و سورۀ قدر، و در ركعت دوم حمد و سورۀ توحید را بخوان، و قنوت بگیر و ركوع بنما و نماز را تمام كن و سلام بده، و پس از نماز خود را به سجده بیفكن و در حال سجده بگو:

 اللهُمَّ إنَّا إلَیْکَ نُوَجِّهُ وُجُوهَنَا فی یَوْمِ عِیدِنَا الَّذی شَرَّفْتَنَا فیهِ بِوَلاَیَةِ مَوْلاَنَا أمِیرِالْمُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ أبیِطَالِبٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ؛ عَلَیْکَ نَتَوَکَّلُ، وَ بِکَ نَستَعینُ فی اُمُورِنَا.

 اللهُمَّ لَکَ سَجَدَتْ وُجُوهُنَا، وَ أشْعَارُنَا، وَ أبْشَارُنَا، وَ جُلُودُنَا، وَ عُرُوقُنَا، وَ أعْظُمُنَا، وَ أعْصَابُنَا، وَ لُحُومُنَا، وَ دِمَآؤُنَا.

 اللهُمَّ إیَّاکَ نَعْبُدُ، وَ لَکَ نَخْضَعُ، وَ لَکَ نَسْجُدُ عَلَی مِلَةِ إِبْراهیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ، وَ وَلاَیَةِ عَلِیٍّ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ أجْمَعِینَ، حُنَفَآءَ مُسْلِمینَ، وَ مَا نَحْنُ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَ لاَ مِنَ الْجَاحِدِینَ.

 اللهُمَّ الْعَنِ الْجَاحِدِینَ الْمُعَانِدینَ الْمَخَالِفینَ لأمْرِکَ وَ أمْرِ رَسُولِکَ صلّی الله علیه و آله و سلّم اللهُمَّ الْعَنِ الْمُبْغِضِینَ لَهُمْ لَعْنًا کَثِیرًا لایَنْقَطِعُ أوَّلُهُ وَلاَ یَنْفَدُ آخِرُهُ.

 اللهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ثَبِّتْنَا عَلَی مُوَالاَتِکَ، وَ مُوَالاَةِ رَسُولِکَ وَ آلِ رَسُولِکَ وَ مُوَالاَةِ أمِیرِالْمُؤْمِنینَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ.

 اللهُمَّ آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَ أحْسِنْ مُنْقَلَبَنَا یَا سَیِّدَنَا وَ مَوْلاَنَا.[[295]](#footnote-295)

 و سپس بخور و بیاشام و إظهار سرور و شادمانى كن، و برادرانت را إطعام كن، و در بِرّ و إحسان به آنها زیاده‌روى كن! و به جهت إعظام و بزرگداشت این روزت، در برآوردن حاجات برادرانت إقدام كن! و به جهت خلاف با آنان كه در این روز، إظهار غمّ و حُزن و أندوه كردند، ضَاعَفَ اللهُ حُزْنَهُمْ وَ غَمَّهُمْ، تو به برادرانت بپیوند، و در قضاء حوائج آنها كوشا باش![[296]](#footnote-296)

 و علاّمۀ أمینى آورده است: با إسناد کُلَینی، از حسین بن حسن حسینى، از محمّد بن موسى همدانى، از على بن حسّان واسطى، از على بن حسین عبدى، كه او گفت از حضرت أبا‌عبد الله علیه السّلام شنیدم كه مى‌گفت:

 صِیَامُ یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ یَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ فی کُلِّ عَامٍ مِأَةَ حِجَّةٍ وَ مَأَةَ عُمْرَةٍ

مُبْرُورَاتٍ مُتَقَبَّلاَتٍ، وَ هُوَ عِیدُ اللهِ الأکْبَرُ ـ الحدیث.[[297]](#footnote-297)

 «حضرت صادق علیه السّلام مى‌گفت: روزه گرفتن در روز غدیر خمّ، معادل است در هر سالى كه انجام داده شده، در نزد خداوند، با صد حَجِّ مَبْرور و با صد عمرۀ مَبْرورۀ پذیرفته و قبول شده، و آن روز بزرگترین عید خداوند است».

 و در «مختصر بصائرالدرجات» با إسناد خود از محمّد بن عَلآءِ هَمْدانی واسِطی، و یحیی بن جریح بغدادی روایت نموده است که آن دو نفر گفتند: ما با یکدیگر به قصد ملاقات و دیدار أحْمَدُ بْنُ اسْحَق قُمّی‌: صاحب و راوی از إمام أبی‌مُحَمَّد عَسْکَرِیّ، و متوفّی در ٢٦٠ در شهر قم، روان شدیم، و دَر را كوفتیم، دختركى عراقیّه از منزل به سوى ما آمد، و ما از او پرسیدیم كه مى‌خواهیم أحمد بن اسحق را زیارت كنیم!

 دخترك گفت: او مشغول انجام أعمال عید است، زیرا كه امروز روز عید است!

 ما تعجب كردیم و با خود گفتیم: سُبْحَانَ اللهِ! أعیاد شیعه چهار است: قربان و فطر و جمعه و غدیر ـ الحدیث.[[298]](#footnote-298)

 و از كتاب «النَّشْر و الطیّ» از حضرت رضا علیه السّلام، در ضمن حدیث طویلى آمده است كه: روز غدیر روز تهنیت است، و چون مؤمنى برادرش را ببیند، بگوید:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاَیَةِ أمِیرِالْمُؤْمِنینَ وَ الأئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ[[299]](#footnote-299).

 «حمد و سپاس مختصّ خداوندى است كه ما را از چنگ‌زدگان، و درآویختگان به ولایت أمیر مؤمنان و إمامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد».

 و از كتاب محمّد بن على طرازى، از حضرت صادق علیه السّلام، در ضمن حدیثى آمده است كه: چون برادر مؤمنت را در روز غدیر دیدى، بگو:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أکْرَمَنَا بِهَذَا الْیَوْمِ، وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُوفینَ بِعَهْدِهِ الَّذی عَهِدَهُ إلَیْنَا وَ مِیثَاقِهِ الَّذِی وَاثَقَنَا بِهِ مِنْ وِلاَیَةِ وُلاَةِ أمْرِهِ وَ الْقُوَّامِ بِقِسْطِهِ وَ لَمْ یَجْعَلْنَا مِنَ الْجَاحِدِینَ وَ المُکَذِّبِینَ بِیَوْمِ الدِّینِ.[[300]](#footnote-300)

 «حمد و سپاس، مختصّ خداوندى است، كه ما را بدین روز مكرّم و گرامى داشت، و ما را از مؤمنین قرار داد، و ما را از وفا كنندگان به عهد خود كه با ما عهد نمود، و به میثاق خود كه ما را بر آن ملتزم ساخت، از ولایت والیان أمرش و برپا دارندگان آئین قسط و عدلش قرار داد، و ما را از منكران و ردّ كنندگان روز پاداش ننمود».

## دعا و روزه و زیارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در عید غدیر

 و در روز غدیر دعاهاى مختصر و مطوَّل وارد شده است، و ادعیه مطوّله را مرحوم سیّد ابن طاوس، أعلى الله تعالى درجته، از حضرت صادق، و از بعضى از كتب عتیقه، و روایت شیخ مفید آورده است.[[301]](#footnote-301)

 و در آن روز، زیارت مخصوصۀ مولى الموالى أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است كه آن حضرت را از نزدیك و یا از دور زیارت كنند، از جمله زیارتى است كه از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است، و ابن طاوس از عدّه‌اى از مشایخ شیعه، از أبو عبد الله محمّد بن أحمد صفوانى، در كتاب خود، با اسنادش به آن حضرت آورده است كه: اگر در روز غدیر، در مشهد مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودى، بعد از نماز و دعا به قبر آن حضرت نزدیك شو! و اگر دور بودى اشاره و إیماء كن! و این دعا را بخوان: اللهُمَّ صَلِّ عَلَی وَلِیِّکَ وَ أخِی نَبِیِّکَ وَ وَزِیِرهِ وَ حَبیبِهِ وَ خَلیلِهِ وَ مَوْضِعِ سِرِّهِ وَ خِیَرَتِهِ مِنْ اُسْرَتِهِ وَ وَصِیِّهِ الخ.[[302]](#footnote-302)

 و از جمله زیارات، زیارت أمین الله معروف است، كه ابن طاوس، در زیارت غدیر آورده است. سیّد گوید: فَصْلٌ در آنچه ما ذكر مى‌كنیم در تعیین زیارت مولانا على علیه السّلام در روز غدیر.

## زیارت‌هاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر

 بدانکه ما در کتاب مِصْبَاحُ الزّائِرِ وَ جَنَاحُ الْمُسَافِرِ بسیاری از روایات طویله را که از انجام آن خصوص چنین میقاتی یعنی روز غدیر تنگ است، آورده‌ایم، چون در روز غدیر بخصوصه، زیارت‌هائی وارد شده است که در کتاب مَسَرَّة از کتاب «مَزَارِ» ابْنِ أبی‌قُرَّة وارد است. و آنها زیارت‌های روز غدیر است که ما آنها را از جماعتی تا برسد به ابن أبی‌قُرَّة روایت می‌کنیم:

 از جمله آنکه ابن أبی‌قُرَّة می‌گوید: به ما خبر داد محمّد بن عبدالله که: به ما خبر داد پدرم که: به ما خبر داد حسن بن یوسف بن عمیره که: به ما خبر داد پدرم که: به ما خبرداد جَابِربن یَزِیدبن جُعْفی، از حضرت أبو جَعْفَرمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السّلام خانۀ مسکونی خود را، چادری از مُو قرار داد، و در بیابان سکنی گزید، و چندین سال در بیابان درنگ کرد، زیرا که کراهت داشت در میان مردم باشد، و مخالطه و ملابسه و رفت و آمد داشته باشد.

 و دأبش این بود كه: از محلّ إقامت خود در بیابان براى زیارت پدرش و جدش علیهما السّلام به عراق مى‌رفت، و كسى را از این كارش آگاه نمى‌كرد.

 حضرت مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیّ فرمود: پدرم كه سلام خدا بر او باد، براى زیارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام متوجّه عراق شد، و من فقط و فقطّ با او بودم، و جاندارى همراه ما نبود، جز دو ناقه‌اى كه بر آن سوار بودیم.

 و چون به نجف که از بلاد کوفه است، رسید، و در نجف به محلّ دفن أمیرالمؤمنین رسید، آنقدر گریست، که بر محاسنش از اشکهای چشمانش جاری شد و پس از آن گفت: السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمیرَالْمُؤمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ. السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمینَ اللهِ فی أرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَی عِبَادِهِ، و تا رسید به جملۀ: مَشْغُولَةً عَنِ الدُّنْیَا بِحَمْدِکَ وَ ثَنَائِکَ. در این حال گونۀ خود را به روی قبر گذاشت و گفت: اللهُمَّ إنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتینَ إلَیْکَ وَالِهَةٌ تا رسید به جمله: وَ غَایَةٌ رَجَآئی، فی مُنْقَلَبِی وَ مَثْوَایَ.

 جابر جُعفی گوید: حضرت باقر علیه السّلام به من گفتند: این كلام را كسى نمى‌گوید، و بدین دعا أحدى از شیعۀ ما در نزد قبر أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و یا قبور

یكى از أئمّه علیهم السّلام دعا نمى‌كند مگر آنكه دعاى او در طىّ محفظه‌اى از نور نوشته مى‌شود، و به خاتم محمّد صلّى الله علیه و آله مهر مى‌خورد، و همین طور محفوظ مى‌ماند تا آن را به قائم آل مُحَمَّد علیه السّلام بسپارند، و قائم آل محمّد با او به بشارت و تحیّت و كرامت ملاقات مى‌كنند. انشاء الله.[[303]](#footnote-303)

 جابر گوید: من این حدیث را از حضرت باقر براى حضرت صادق علیه السّلام نقل كردم، آن حضرت فرمود: این را إضافه كن كه: چون خواستى از یكى از إمامان وداع كنى بگو:

 اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ أیُّهَا الإمَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ! أسْتَوْدِعُکَ اللهَ وَ عَلَیْکَ السَّلاَمُ وَ رَحْمَةُ اللهِ! آمَنَّا بِالرَّسُولِ وَ بِمَا جِئْتُمْ بِهِ وَ بِمَا دَعَوْتُمْ إلَیْهِ! اللهُمَّ لاَتَجْعَلْهُ آخِرَالْعَهْدِ مِنْ زِیَارَتِی وَلِیَّکَ، اللهُمَّ لاَتَحْرِمْنِی ثَوَابَ مَزَارِهِ الَّذی أوْجَبْتَ لَهُ وَ یَسِّرْنَا الْعَوْدَ إلَیْهِ إنْشَآءَ اللهِ![[304]](#footnote-304)

 ابن طاوس پس از نقل این زیارت معتبره، از کتاب «مَزار» ابنِ أبی‌قُرَّة مى‌گوید: من مى‌گویم: حضرت صادق علیه السّلام هم قبر أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به نحو همین زیارت، با نظیر همین عبارات، زیارت كرده‌اند و به جهت خوف إطاله، من از ذكر آن خوددارى مى‌كنم.

 و جدّ من أبوجَعْفَر طُوسِیّ‌[[305]](#footnote-305) این زیارت را براى روز غدیر از جابر جعفى از

حضرت باقر علیه السّلام روایت كرده است كه: م مَوْلاَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن علیهما السّلام أمیرالمؤمنین را با این زیارت در روز غدیر، زیارت كرده‌اند، و در ألفاظ آن اختلافى است، و وداع نیز ذكر نشده است.[[306]](#footnote-306)

 و از جملۀ أعمال عید غدیر، روزه داشتن است كه: در طىّ مطالب این بحث بسیارى از روایات خاصّه و عامّه در فضیلت روزۀ این روز، گذشت، و ثواب شصت ماه روزه، و هشتاد ماه روزه، و شصت سال روزه، و شصت ماه روزه در ماههاى محرّم، در آنها ذكر شده بود.

 اینك روایتى نقل مى‌كنیم از ابن طاوس از كتاب محمّد بن علىّ طرازىّ از أبو الحسن عبد القاهر كه دربان حضرت موسى بن جعفر و حضرت جواد ابوجعفر محمّد بن على علیهما السّلام بوده است كه او مى‌گوید: حدیث كرد براى من أبو الحسن: على بن حَسَّان واسِطّی، در شهر واسط، در سنۀ سیصد، و او مى‌گوید: حدیث كرد براى من على بن حسن عبدلى، و او گفت: شنیدم از أبا‌عَبْدِاللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِق بر او و بر پدران و پسران او درود باد كه مى‌گفت:

 صَوْمُ یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ یَعْدِلُ صِیَامَ عُمْرِالدُّنْیَا لَوْعَاشَ إنْسَانٌ عُمْرَ الدُّنْیَا ثُمَّ لَوْصَامَ مَا عُمِّرَتِ الدُّنْیَا لَکَانَ لَهُ ثَوَابُ ذَلِکَ. وَصِیَامُهُ یَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّوَجَلَّ مِأَةَ حِجَّةٍ وَ مِأَةَ عُمْرَةٍ وَ هُوَ عِیدُاللهِ الأکْبَرُ.

 وَ مَا بَعَثَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ نَبِیًّا إلّاَ وَ تَعَیَّدَ فی هَذَا الْیَوْمِ، وَ عَرَفَ حُرْمَتَهُ وَ اسْمُهُ فِی السَّمَآءِ یَوْمُ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ، وَ فِی الأرْضِ یَوْمُ الْمِیثَاقِ الْمَأْخُوذِ وَ الْجَمْعِ الْمَشْهُودِ الحدیث.[[307]](#footnote-307)

 «روزه داشتن در روز غدیر خمّ معادل است با روزه داشتن عمر دنیا، اگر فرضاً انسانى بقدر عمر دنیا، عمر كند، و به أندازۀ عمر دنیا روزه بگیرد، در این صورت ثواب این روزه‌ها براى او خواهد بود.

 روزه داشتن در روز غدیر، در نزد خداوند عزّ و جلّ بقدر ثواب صد حجّ و صد

عُمره است، و در روز غدیر بزرگترین عید است. و خداوند عزّ و جلّ پیغمبرى را مبعوث نكرده است، مگر آنكه در این روز مراسم عید گرفتن را بپا داشته است، و حرمت این روز را شناخته است. اسم روز غدیر در آسمان روز عَهْدِ مَعْهُود است و در زمین روز مِیثاق مَأخُوذ و روز جَمع مَشْهُود است».

## ثواب افطار دادن، در روز عید غدیر

 و از جملۀ مَثوُبات و قُرُبات، در روز غدیر، إفطار دادن مؤمنین است كه در آن تأكید شده است.

 سیّدابن طاوُس از کتاب«النَّشْروالطَّیّ» روایت مفصّلی را در فضیلت روز غدیر ذکر می‌کند، که از جملۀ فقرات آن، این است که حضرت رضا علیه السّلام می‌فرماید: وَ یَوْمُ تَفْطِیرِ الصَّائِمِینَ، فَمْنَ فَطَّرَ فِیهِ صَائِمًا مَؤْمِنًا کَانَ کَمَنْ أطْعَمَ فِئآمًا[[308]](#footnote-308) وَ فِئآمًا إلَی أنْ عَدَّ عَشْرًا، ثُمَّ قَالَ أوَتَدْری مَا الْفِئآمُ؟! قَالَ:لاَ! قَالَ: مِأَةُ ألْفٍ وَ هُوَ یَوْمُ التَّهْنِئَةِ یُهَنِّی بَعْضُکُمْ بَعْضًا.[[309]](#footnote-309)

 «روز غدیر روز إفطار دادن روزه‌داران است. پس كسى كه در آن روز یك روزه‌دار را كه مؤمن باشد، إفطار دهد، مانند آن است كه یك فِئام، و یك فِئام دیگر، تا آنكه آن حضرت ده فِئام را شمردند، إطعام كرده باشد. و پس از این سخن حضرت فرمود: مى‌دانى یك فِئام چیست؟!

 گفتم: نه! حضرت فرمود: یك فئام، صد هزار نفر است.

 و روز عید غدیر، روز تهنیت و مبارك باد گفتن است، و از شما بعضى بعض دیگر را تهنیت مى‌گوید»!

 بارى بر أساس آنچه را كه در «معادشناسى» آورده‌ایم‌[[310]](#footnote-310) كه ثواب و پاداش عمل بر حقیقت و باطن عمل است، و بر نیّت و درجۀ خلوص و ربطى كه عمل با خدا پیدا مى‌كند، و رفع حجاب و پرده مى‌نماید، و تقرّب واقعى به خدا مى‌آورد، روشن‌

مى‌شود كه: چگونه این مَثوبات عظیم و جزاهاى گرانقدر بر أعمال روز غدیر مترتّب مى‌گردد، زیرا تا عمل از روى إخلاص نباشد، و شائبه ریا و سُمْعَه و سایر أغراض باشد، ارزشى ندارد. پس حقیقت صِحّت أعمال منوط و مربوط به عدم إنكار خدا، و پیامبر خدا، و از جمله ولایت است، كه چون طبق خط مشى إلهى در صراط مستقیم قرب، راه را مى‌پیماید، مورد قبول واقع مى‌شود. و بهر اندازه كه عمل از چاشنىِ محبّت و خلوص و صفا و وفا و واقعیّت بیشتر إشراب شده باشد، قیمتش أفزون‌تر مى‌شود.

 روز غدیر كه روز تمایز حقّ از باطل، و روز تشكیل صفوف جنود الهى، در برابر تشكیل جنود شیطانى است، روز امتحان و بلاءِ عظیم است، و روز جدا شدن ظاهر و صورت، از حقیقت و واقع و معنى و باطن است.

 روز غدیر كه روز محاربه و لشكركشى شیطان با خداست، و روز تجلّى ولایت است، هر كس در صفّ مؤمنین قرار گیرد، و فرمایش رسول خدا را صحّه بگذارد، و آیات نازلۀ در قرآن را بپذیرد، و ولایت على را طَوْعاً وَ رَغْبَة بدون إكراه و إجبار بر طوق گردن نهد، و طَوْع و تبعیّت را به جان و دل در آغوش روان و روح خود بگیرد، معلوم مى‌شود كه چقدر ارزش و بها دارد. و بنابراین روز غدیر روز امتحان نهائى است، روز قبول شدن و مردود شدن است. و همه مى‌دانند كه زحمات یك سال، و یا یك دوره، و یا یك عمر، عمر محصّل، در یك روز امتحان تجلّى مى‌كند. پس هر ساعتى از روز امتحان أرزش ساعت‌ها را دارد، و شاگرد مدرسه اگر در أوقات عادى یك هفته و یا بیشتر هم اگر أحیاناً به مدرسه نرود، قابل جبران است، ولى تعطیل یك ساعت در روز امتحان مساوق و مساوى با خطّ باطل كشیدن بر روى تمام رنجها و تعب‌ها و تحمّل مشكلات سالانه است.

 حالا اگر كسى روز غدیر را محترم بدارد، كلام خدا و رسول خدا و خلیفۀ خدا را محترم داشته است. پس یك روز غدیر معادل با عمر دهر، و یك ساعت آن معادل با روزها و ماه‌ها، و یك دقیقه و لحظۀ آن مساوى با روزهاى دیگر است و هَلُمَّ جَرّاً.

 و على هذا اگر كسى بدون إلزام و إكراه، یك روز غدیر را با روزۀ مستحبى به مِهر

على و به محبّت ولایت، و به پاسخ مثبت دادن به نداى حقّ، لبّیك گوید، هر لحظه از تشنگى و گرسنگى را كه مى‌برد، مساوق با روزها و ماه‌ها از سایر أیّام است و لذا هیچ تعجّبى كه ندارد هیچ، بلكه طبق موازین عقلیّه و فطریّه، این پاداش‌هاى عظیم براى عاملان، در روز عید غدیر كه بدون شكّ ناشى از پذیرش ولایت و ربط با آن حضرت است، صحیح و ثابت است.

 این است مكتب شیعه، و این است سعه و گشایش و واقعیّت و أوج محبّت و مودّت و إیثار و حقیقتى كه از آن موج مى‌زند، و همچون فوّاره فوران دارد. أمّا بیچاره و مسكین مكتبِ عامّه است كه خشك و بدون محتوى، چون برسند به روایتى صحیح كه از رسول خدا رسیده است بر آنكه: روزه در روز غدیر معادل با شصت ماه روزه است، خود را گم مى‌كنند، و مى‌گویند: چطور مى‌شود روزۀ یك روز آنهم مستحب نه واجب، ثواب شصت ماه روزه را داشته باشد؟!

## ذهبى و ابن كثیر، ثواب روزۀ عید غدیر را منكرند

 ابن كثیر دمشقى روایتى را كه ما سابقاً از «تاریخ بغداد» آوردیم ـ و ذكر كردیم كه خطیب تصریح به عدالت و وثوق راوى آن: حبشون خلاّل، و أحمد بن عبد الله بن أحمد نیّرى دارد ـ در كتاب «البدایة و النّهایه» خود آورده است. و چون در آن از رسول خدا مذكور است كه روزۀ روز غدیر ثواب شصت ماه روزه را دارد، آن را إنكار مى‌كند. و عبارت ابن كثیر این طور است:

 و امّا حدیثى كه ضمره، از ابن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب، از أبو هریره روایت مى‌كند كه:

 قَالَ لَمَّا أخَذَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بِیَدِ عَلِیٍّ قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. فَأنْزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: الْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكْمُ دِيَنكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. قَالَ أبُوهُرَیْرَةَ: وَ هُوَ یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ. مَنْ صَامَ یَوْمَ ثَمَانَ عَشْرَةَ مِنْ ذِی الْحِجَّةِ کُتِبَ لَهُ صِیَامُ سِتّینَ شَهْرًا.

 «أبو هریره گفت: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله دست على را گرفت، گفت: هر كس كه من مولاى او و سرپرست و رئیس او هستم، اینك على مولاى اوست. و خداوند این آیه را فرستاد: در إمروز من، دین شما را براى شما كامل كردم، و نعمت خودم را براى شما تمام نمودم. أبُوهُرَیره گفت: مراد از آن روز، روز

غدیر خمّ است، هر كس روز هجدهم از ذوالحجّه را روزه بگیرد، براى او ثواب شصت ماه نوشته مى‌شود».

 ابن كثیر در اینجا گوید: این حدیث جدّاً منُکَر است، بلكه كذب است، چون مخالف است با آنچه را در صحیحین از عُمر بن خَطَّاب آورده است که‌: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شده است‌، در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در موقف عرفات وقوف داشتند. و همچنین گفتار او که روزۀ هجدهم ذوالحجّه که روز غدیرخمّ است‌، معادل با روزۀ شصت ماه است‌، نیز صحیح نیست‌، زیرا که در حدیث صحیح بدین مضمون روایت شده است که‌: روزۀ ماه رمضان معادل دَه ماه است‌، چگونه روزۀ یک روز معادل شصت ماه می‌شود؟ این کلام باطل است‌.

 و شیخ ما حافظ أبوعبدالله ذَهَبِیّ بعد از ذکر این حدیث گفته است‌: هَذَا حَدِیثٌ مُنْکَرٌ جِدّا.

 و این حدیث را حَبشُونَ خَلاَّل و أحمد بن عبدالله بن احمد نَیِّری و این دو نفر در نقل حدیث صادق و صدوق هستند از عَلِیُّ بْنُ سَعِید رَمْلی از ضمرَة روایت مى‌كنند.

 ذهبى گفته است: متن این حدیث را از روایت عمر بن خطّاب و مالك بن حُوَیْرِث و أنس بن مالك و أبو سعید و غیرهم به أسانید واهیه روایت كرده‌اند. و نیز ذهبى گفته است:

 و صدر حدیث متواتر است، و من یقین دارم كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله آن را گفته است. و امّا اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ زیادى است كه أسناد آن قوى است. و أمّا روزه، صحیح نیست، و سوگند به خدا، این آیه نازل نشده است مگر در روز عرفه قبل از چند روز به غدیر خمّ مانده، و الله تعالى أعلم.[[311]](#footnote-311)

 این بود یكایك از عبارات ابن كثیر، كه ما عین ترجمۀ آن را ذكر كردیم، تا در نقل عبارت رعایت امانت شود.

 و در پاسخ ذهبى و شاگرد دنباله‌رواش مى‌گوئیم: طبق قاعده و قانون باب‌

تعادل و تراجیح در علم اُصول، دو روایت صحیحه اگر در متن با هم معارضه كنند، در صورت فِقْدان مرجّحات، در أثر تعارض، هر دو ساقط مى‌شوند و باید رجوع به دلیل دیگرى نمود.

 روایت وارد از عمر بن خطّاب، كه در صحیحین آمده است بر فرض صحّت سندش، باید معارضه كند با روایت خطیب بغدادى، زیرا كه آنهم صحیح السّند است. به چه دلیل و به چه مرجّحى شما آن را أصل قرار دادید؟ و روایت خطیب را به واسطۀ اختلاف متن آن، با آن، ساقط نمودید؟!

 رُواتِ روایت خطیب عبارتند از: أبُوهُرَیْره و شَهْر بن حوشب أشْعریّ و مطربن طهمان وَرّاق أبورَجاءِ خراسانی و أبو عَبدالرَّحمن شَوْذَب و ضَمَرَة بن رَبیعه قُرَشی و أبونصر علی بن سَعِید رَمْلیّ و حَبْشون بن موسی بن أیّوب خلاّل وَ حافظ أبوالحسن علی بن عمر دارقطنی. و این افراد در نزد عامّه همگی عدول و ثِقات و أعلا درجۀ شرائط قبول خبر را حائزند، و روایتی را که آورده‌اند در اصطلاح‌، روایت صحیحه است‌، و بدلخواه نمی‌توان آن را مردود شمرد، و از آنجا که در مضمونش با روایت عمر بن خطّاب مخالفت دارد، آن را نادیده گرفت.

## فتاوى و قضاوت‌هاى عامّه چون براى حفظ مذهب خودشان است حجّت نیست‌

 و از اینجا بدست مى‌آوریم كه در كتب عامّه، چون بناى صحّت و وثاقت و قبول و ردّ، بر اساس مذهب آنهاست، نه بر اساس قاعدۀ تراجیح، فلهذا این روایات بكلّى از اعتبار ساقط مى‌شود، زیرا روى أصل بناءِ مذهب و طرفدارى از خلفاء، روایت وارده از آنها، مورد اتّهام و همانند شخص مدّعى است كه خود را گواه و شاهد بر دعواى خود قرار دهد.

 و ثانیاً نزول آیۀ الْيَوْمَ أ كْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ در روز غدیر چنانكه در سابق مفصّلاً روی آن بحث کردیم‌. مؤیَّد است به روایاتی دیگر که ابن مردویه‌، و طبریّ، و خطیب‌، و أبونُعیم و سجستانی و حَسْکانی و ابن عَساکِر و غیرهم در کتب خود روایت نموده‌اند. و این روایات مؤیِّد و مرجَّح روایت حَبْشون است‌، در مقابل روایت عمر.

 و ثالثاً همان طور كه سابقاً گفتیم، ممكن است آیه در دو بار نازل شده باشد، در روز عرفه به نحوى، و در روز غدیر به نحوى، زیرا كه در روز عرفه هم همان طور كه‌

از خطبه رسول الله پیداست، قضیّۀ ولایت به میان آمده، و روى آن تأكید شده است.

 ابن كثیر مى‌گوید: چون در روایت آمده است كه: روزۀ عید غدیر، معادل روزۀ شصت ماه است، و این گفتار باطل است، این بطلان نیز موجب ضعفِ أصل روایت مى‌شود.

 باید به او گفت: چرا روزۀ غدیر، معادل شصت ماه نباشد؟ جواب مى‌دهد: چون روزه مستحبّى است، و از روزۀ ماه رمضان كه واجب است مهم‌تر نیست، و ثواب یك ماه رمضان ثواب ده ماه است. در همین امسال كه به حجّ مشرّف بودیم شبى در مسجد الحرام با یكى از علماى وهابیّه بحث به میان آمد، و دربارۀ روزۀ غدیر عین كلام ابن كثیر را دیكته شده، حفظ كرده بود، و گفت: چون این روایت روزۀ یك روز را پاداش شصت ماه مى‌دهد، و این نامعقول است، پس این روایت حجیّت ندارد.

 یك جوان شیعه از أهل بَحْرَیْن در پهلوی ما نشسته بود به او گفت‌: این سقّاهائی که تو اینک می‌بینی در مسجد الحرام می‌گردند، و با این رَنْج و زحمت، ظرف‌هاى سنگین آب را به نقاط مختلف مسجد مى‌رسانند، در هر ماه حقوقشان چقدر است؟! گفت: حداكثر پانصد ریال سعودى!

 جوان گفت: اگر یك روز مَلِک (پادشاه سعودى) براى زیارت و طواف در مسجد آید، و یك نفر از این سقّاها، ظرف تمیزى را آب كند، و مقدارى گلاب در آن بزند، و با یک شاخۀ گُلْ‌، و یا یک برگ سبزی با کمال احترام و ادب به او تقدیم کند، و مَلِکْ یک اسکناس هزار ریالی به او بدهد، آیا مَلِک کار زشتی کرده است‌؟

 گفت: نه! جوان گفت: مطلب از این قرار است كه: اُجرت ماهیانه و شهریّۀ سقّا که به حسب توزیع بر روزها، هر روز بیست وشش ریال و کسری می‌افتد، و اُجرت او در تمام مدّت یکساعتی که مَلِک در مسجد است‌، دو سه ریال بیشتر نمی‌شود، و آن را هم اتّفاقاً روی شهریۀ عمومی خود می‌گیرد، چطور عطای یک هزار ریال بلاعوض در قبال کار غیر واجب او صحیح است‌، و ممدوح عُقَلاء؛

همین طور است روزه غدیر كه موهبتى از طرف مالك و مَلِک الملوك و ربّ الأرباب است، نسبت به بندۀ مخلص و مؤمنى كه به محبّت و ولایت على علیه السّلام، در این آستان خواسته است با یك روز روزه، عرض أدب كند. آن مرد وهّابى هیچ پاسخى نداشت كه بگوید، و به سكوت فرو رفت. فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.[[312]](#footnote-312)

## تمام ثواب‌ها و پاداش‌ها، تفضّل و احسان است‌

 فخر رازى در ذیل آیۀ: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقابِلِينَ كَذلِكَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ يَدْعُونَ فِيها بِكُلِّ فاكِهَةٍ آمِنِينَ لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى‌ وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.[[313]](#footnote-313)

 گوید: أصحاب ما به این آیه احتجاج و استدلال نموده‌اند بر اینكه: ثواب كه از جانب خدا مى‌رسد، از باب تفضّل و إحسان است نه از باب استحقاق. چون خداوند تعالى بعد از آنكه أقسام ثواب متّقیان را شمرده است مبیّن ساخته است كه تمام این پاداش‌ها بر سبیل فضل و إحسان حاصل شده است، از جانب خداوند تعالى. و پس از این گفته است: این است فوز عظیم و پیروزى بزرگ. و أصحاب ما به این آیه استدلال كرده‌اند كه: تفضّل و إحسان، درجه بالاترى دارد از پاداشى كه از روى استحقاق باشد، زیرا خداوند بعد از آنكه از این ثواب‌ها و پاداش‌ها تعبیر به فضل كرده است، گفته است: این فضل و إحسان، فوز عظیم است.

 و نیز بر همین مطلب دلالت دارد، كه اگر پادشاهى عظیم المنزله به أجیرى أجرتش را بدهد، و به شخصى دیگر لباسى را به عنوان خلعت بدهد، آن خلعت از

آن اُجرت، گران‌قدرتر است.[[314]](#footnote-314)

 و ابن كثیر خودش در تفسیر این آیۀ كریمه گفته است: در روایت صحیح از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد است كه چنین گفته است: اِعْمَلُوا وَ سَدِّدُوا وَ قَارِبُوا وَاعْلَمُوا أنَّ أحَدًا لَنْ یُدْخِلَهُ عَمَلُهُ الْجَنَّةَ! قَالُوا: وَ لاَ أنْتَ یَا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: وَ لاَ أَنَا إلّاَ أنْ یَتَغَمَّدَنِیَ اللهُ بِرَحْمَةٍ مِنهُ وَ فَضْلٍ.[[315]](#footnote-315)

 «عمل كنید! و كارهایتان را از روى إحكام و سداد و متانت انجام دهید! و خود را به خدایتان نزدیك كنید! و بدانید كه: عمل هیچ فردى او را داخل در بهشت نمى‌نماید! گفتند: اى رسول خدا عمل تو هم، ترا داخل بهشت نمى‌كند؟ گفت: و نه من! مگر آنكه پروردگار مرا در رحمت و فضل خود بپوشاند، و فضل و رحمتش مرا فرا گیرد».

 و از اینجا بدست مى‌آوریم كه: ثواب و پاداش خداوندى به مقدار انكشاف عمل از حقیقت إیمان است. هر چه ایمان و خلوص بیشتر باشد، مثوبت أفزون‌تر است. و معلوم است كه إیمان و إخلاص كه از صفات و حالات نفسى است، از أعمال بدنى و خارجى كه مشهود است، از واجبات و محرّمات و مستحبات و مكروهات، دقیق‌تر و لطیف‌تر و ظریف‌تر است براى إرائۀ بنده در مقام امتثال، و نمایشگر مقدار محبّت و واقعیّت اوست. و همین أعمال مستحبّى و نوافلى است كه بنده از روى طَوْع و رَغْبت أنجام مى‌دهد، بدون إلزام و ایجاب، و او را به بارگاه قرب مى‌كشاند، و در حرم أمن و أمان الهى جا مى‌دهد، و جلیس و أنیس و كلیم و حبیب خدا مى‌كند. و در این صورت دیگر، عنوان ثواب شصت ماه روزه نیست. بلكه شصت سال است، و یا به أندازۀ عمر روزگار و دهر است، چنانچه در بعضى از روایات دیگر آمده است، و بطور كلّى وقتى كه بنده در عمل و نیّت از حدود و

تعیّن خارج شود، و به لاتَعَیُّن بپیوندد، آنجا جز خداوند و جَمال او و جَلال او و دریای بی کران عظمت او، و اقیانوس بی‌منتهای علم و حیات و قدرت او چیزی نیست‌. آنجا دیگر حدّ و مقدار و أندازه و کمّ و کیف و أیْن و مَتَی وجِدَه و فعل و انفعال نیست‌. آنجا عالم توحید لم یزلی و لایزالی است‌. آنجا دریای ژرف و عمیق ایقان و ایمان و گم شدن در جَلَوات ربّانیّه و نفَحات سبحانیّه است‌.

## حدیث قدسى در آثار نوافل‌

 در «صحیح بخارى» با سند متّصل خود از أبو هریره روایت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت:

 إنَّ اللهَ قَالَ: مَنْ عَادَی لِی وَلِیًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ. وَ مَا تَقَرَّبَ إلَیَّ عَبْدِی بِشَیْ‌ءٍ أحَبَّ إلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ، وَ مَا یَزَالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی اُحِبَّهُ فَإذَا أحْبَبْتُهُ کُنتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطُشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِی یَمشِی بِهَا، وَ إنْ سَأَلَنِی لاُعْطِیَنَّهُ وَ لَئِنِ اسْتَعَاذَنِی لاُعِیذَنَّهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْ‌ءٍ أنَا فَاعِلُهُ کَتَرَدُّدِی عَنْ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ یَکْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أکْرَهُ مَساءَ‌تَهُ.[[316]](#footnote-316)

 «خداوند حقّاً گفته است كه: هر كس با یكى از أولیآء و دوستان من دشمنى ورزد، من با او إعلان جنگ مى‌دهم. و هیچگاه بندۀ من به چیزى كه محبوب‌تر باشد، در نزد من، از آنچه را كه بر او واجب كرده‌ام، تقرّب نجسته است.

 و پیوسته و بطور مُدام بندۀ من به واسطۀ نوافل و مستحبّات به من تقرّب مى‌جوید، تا سر حدّى كه من او را دوست مى‌دارم، و چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم كه با او مى‌شنود، و چشم او هستم كه با او مى‌بیند، و دست او هستم كه با او مى‌گیرد، و پاى او هستم كه با او راه مى‌رود. و اگر از من چیزى بخواهد، حقّاً من به او عطا مى‌كنم، و اگر از چیزى به من پناه آورد، او را البتّه پناه مى‌دهم. و من در كارى كه خودم فاعل و بجاآورندۀ آن بودم، هیچوقت تردّد و درنگ نكردم مانند توقّف و تردّدى كه دربارۀ گرفتن نفس مؤمن نمودم، زیرا كه او مرگ را دوست نداشت، و من دوست نداشتم او را رنجیده كنم».

 و در روایات، پاداش‌هاى فراوان براى أعمال مستحب بسیار است، مانند روزه داشتن در دهه ذوالحجّه كه ثواب روزۀ یك سال دارد، و هر شب آن مساوق شب قدر است.[[317]](#footnote-317)

 و مانند روایت عبد الله بن عمر كه مى‌گفت: ما با رسول خدا صلّى الله علیه و آله چنین بودیم كه: روزۀ روز عرفه را معادل دو سال روزه مى‌دانستیم.[[318]](#footnote-318)

 و دربارۀ روزۀ بیست و هفتم از ماه رجب آمده است كه: ثواب شصت ماه روزه‌

را دارد.[[319]](#footnote-319)

 و أمثال این روایات كه كتب عامّه مشحون از آنهاست.

 آرى ابن كثیر و أمثاله باید بدانند كه گناه از روایت نیست، گناه از لفظِ غدیر، و روز عید و نزول آیۀ إكمال، و لفظ عَلِیّ و مَوْلی و أمثالهاست كه در این روایت آمده است، و این ألفاظ هم گناهى ندارند، جز آنكه عالم بشریّت را به سعادت مطلقه و توحید و كمال نفسانى و دورى از بهیمیّت و شیطنت دعوت مى‌كنند. وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.[[320]](#footnote-320)

 «آنها چیزى را علّت انتقام قرار ندادند، مگر ایمان به خداوند عزیز حمید كه در مؤمنان بود».

 وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ.[[321]](#footnote-321)

 «و آنها انتقام نكشیدند مگر به علت اینكه خدا و رسولش آنها را از فضل خود بى‌نیاز و غنى كرده بود».

## درس صد و سى و پنجم: عمامه بستن رسول خدا بر سر امیرالمؤمنین علیهما السلام در روز عید غدیر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وصلّی الله‌‌علی‌محمدٍ وآله الطّاهرین؛ و لعنة الله

علی أعدائهم أجمعین، من الآن إلی قیام یوم

الدّین؛ و لا حول و لا قوّة اِلّا باللهِ العلیِّ العظیم.

 قَال اللهُ الحَکیم فی کتابِهِ الکَریم:

 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ـ أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِيابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا.[[322]](#footnote-322)

 «تحقیقاً آن كسانى كه ایمان آورده‌اند، و أعمال شایسته و نیكو به جاى مى‌آورند، البته ما پاداش و مزد كسى را كه كار شایسته و نیكو بجاى آورد، ضایع نخواهیم نمود ـ از براى ایشان بهشت‌هاى عدن است كه در زیر درختان سربه‌هم‌آورده آنها نهرهایى در جریان است. آنها در این بهشت‌ها به زیورهایى از دستبندهاى طلا آراسته مى‌شوند، و لباس‌هاى سبزفام از سندس و استبرق (عالى‌ترین نوع از دیبا و حریر) مى‌پوشند، و بر روى تخت‌ها تكیه مى‌زنند، خوب پاداشى است، و نیكو محلّ تكیه زدن بر مرفق، و آرمیدن بر أریكه و تخت».

 در این آیۀ مباركه لباس بهشتیان را سبز رنگ، و از نوع سندس و استبرق كه بهترین أنواع حریر است، قرار داده است.

 إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ ـ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ـ يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقابِلِينَ.[[323]](#footnote-323)

 «حقّاً كه مردم با تقوى و خدا ترس كه در وقایه و حفظ و عصمت خداوندى هستند، در مقامى أمن و محلّى كه هیچ گزندى و خاطره‌اى در آن وجود ندارد، قرار دارند ـ در بهشت‌هاى سرپوشیده شده از درخت، و در كنار چشمه‌سارها و جویبارها ـ از سندس و إستبرق بر تن مى‌پوشند، و روبروى یكدیگر مى‌نشینند».

 إِنَّ اللهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلى‌ صِراطِ الْحَمِيدِ.[[324]](#footnote-324)

 «تحقیقاً خداوند داخل مى‌كند آنان را كه إیمان آورده‌اند، و كارهاى نیكو و شایسته انجام داده‌اند، در بهشت‌هاى برین، كه درختان آنها از كثرت درخت سر بهم آورده است، و در زیر آن درختان نهرهائى جارى است. ایشان در آن بهشت‌ها از دستبندهائى كه از طلاست آراسته مى‌شوند، و همچنین به لُؤلُؤ آراسته می‌شوند. و لباس آنها در آن بهشت‌ها حریر است. و به سوی گفتار طَیِّب و سخن پاک و پاکیزه هدایت می‌شوند، و به سوی صراط پسندیده، و راه شایسته و مورد ستایش و تعریف و تمجید، هدایت می‌شوند».

## لباس أهل بهشت، حریر سبزفام است‌

 در این آیات مباركات نیز لباس أهل بهشت را از سندس و استبرق و حریر شمرده است.

 این نوع لباس، جزا و پاداش و یا تجسّم لباسهاى تقوى و پوشش‌هاى ساده و بدون آلایشى است كه در دنیا داشته‌اند. چون زینت كردن به طلا و پوشیدن لباس حریر و ابریشم خالص در شرع إسلام بر مردان حرام است. مردان و زنان مؤمن و با تقوى كه در خطِّ مَشْیِ أصالت و تحقیق و ولایت گام برمى‌دارند، و لباس‌هاى آنان ساده و اقتصادى است، در روز قیامت به چنان لباسهاى استبرق و

حریر ملبّس مى‌گردند.

 أمیر مؤمنان علیه افضل التحیّة و السّلام، در خطبۀ همّام در صفات متّقیان، در مورد لباسهایشان مى‌فرماید: وَ مَلْبَسُهُمُ الاِقْتِصَادُ[[325]](#footnote-325) یعنى لباس آنها اقتصادى است. و ایشان در قضاء شهوات و میول نفسانیّۀ خویشتن، فقط بقدر حاجت در ضرورت زندگى و إدامه حیات اكتفا مى‌كنند.

 و على هذا انفاق در اُمور شخصیّه، همانند لباسى است كه فقط قامت آنها را مى‌پوشاند، و لیكن در خیرات و مبرّات و ایثار، توسعه مى‌دهند، و تا شعاع وسیعى را زیر پوشش مى‌گیرند.

## بهترین لباس آنست كه انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نكند

 در «مِصْبَاح الشّریعة» گوید: قَالَ الصَّادِقُ علیه السّلام: زینت‌بخش‌ترین لباس براى مؤمن، لباس تقوى است. و نرم و ملایم‌ترین آن، إیمان است. قال الله تعالى: وَ لِباسُ التَّقْوى‌ ذلِكَ خَيْرٌ[[326]](#footnote-326) «و لباس تقوى، آن لباس پسندیده و اختیار شده است». و امّا لباس ظاهر، نعمتى است از جانب خداوند تعالى كه بدان عورت‌ها و قبائح بنى آدم پوشیده مى‌شود. و آن كرامتى است كه خداوند بدان فقط أولاد بنى آدم را مكرّم و گرامى داشته است، آن كرامت و بهره‌اى كه دیگر از سایر موجودات را بدان مكرّم و گرامى نداشته است. و لباس براى مؤمنان آلت و سببى است براى بجا آوردن آنچه خداوند بر آنها واجب كرده است.

 و سپس مى‌گوید: وَ خَیْرَ لِبَاسِکَ مَا لاَ یَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، بَلْ یُقَرِّبُکَ مِنْ ذِکْرِهِ وَ شُکْرِهِ وَ طَاعَتِهِ، وَ لاَ یَحْمِلُکَ عَلَی الْعُجْبِ وَ الرِّیَآءِ وَ التَّزْیینِ وَ التَّفَاخُرِ وَ الْخُیَلاَءِ فَإنَّهَا مِنْ آفَاتِ الدِّینِ وَ مُورِثَةُ الْقَسْوَةِ فِی الْقَلْبِ.[[327]](#footnote-327)

 «و بهترین لباس تو آن لباسى است كه تو را از خداوند عزّ و جلّ به غیر خدا مشغول نكند! بلكه تو را به یاد او و شكر او، و طاعت او نزدیك كند! و تو را بر خودپسندى، و ریاء، و زینت‌بندى، و تفاخر، و استكبار، و بلندپروازى نیندازد،

زیرا كه اینها از آفت‌هاى دین است، و به جاى گذارندۀ سختى و قساوت در دل».

 در اینجا مى‌بینیم كه حضرت صادق علیه السّلام بهترین لباس را آن شمرده است كه: انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نكند. و این گفتار جامع و كاملى است كه مى‌توان از آن فروعات كثیره‌اى را متفرّع نمود.

 زیرا از نقطۀ نظر جنسِ لباس، و نوع آن، و از جهت کهنگی و نُوی، و از جهت أرزش و كم قیمتى، و از سایر جهات فقط این میزان را داده است كه: انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نكند. و این كلام كلّى و عامّى است كه به حسب مصادیق مختلف، لباس‌هاى متفاوتى را شامل مى‌شود.

 زیرا بعضى اگر لباس متجمّل و نو بپوشند، از یاد خدا غافل مى‌شوند، اینها نباید بپوشند. بعضى اگر لباس كهنه و وصله‌اى بپوشند، پیوسته نظر و توجّهشان به آن كهنگى و پینگى است، آنها نباید بپوشند، زیرا همین كه توجّه ایشان به لباس مشغول شد، خواه از جهت زیبائى، و خواه از جهت كهنگى، این توجّه، توجّه به غیر خداست.

 لباس باید طورى باشد كه: عادى باشد، و براى پوشندۀ آن تفاوتى نیاورد، و كهنه و یا نو، وصله‌دار و یا بدون وصله، كاملاً عادى باشد، و توجّه پوشنده را به خود جلب نكند، و إلاّ این جلب توجّه ممدوح نیست.

 و همچنین به تنقیح مناط قطعى از این عبارت مى‌توان استنتاج كرد كه: خَیْرُ مَعَاشِکَ مَا لاَ یَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ. وَ خَیْرُ دَارِ سُکْنَاکَ مَا لاَ یَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ، وَ خَیْرُ رَفِیقِکَ مَنْ لاَ یَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ، وَ خَیْرُ زَوْجَتِکَ مَنْ لاَ یَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ! وَ خَیْرُ بَنِیکَ مَنْ لاَ یَشْغَلُونَکَ عَنِ اللهِ! وَ خَیْرُ وَطَنِکَ! وَ خَیْرُ عُمْرِکَ! وَ خَیْرُ عِلْمِکَ! وَ خَیْرُ عَمَلِکَ! وَ هَلُمَّ جَرًّا!

 «بهترین كسب و كار تو آن است كه تو را از خدا مشغول نكند، و بهترین عیش تو آن است كه تو را از خدا مشغول نكند، و بهترین خانۀ مسكونى تو آن است كه تو را از خدا مشغول نكند، و بهترین رفیق و دوست آن است كه تو را از خدا مشغول نكند، و بهترین زن تو آن است كه تو را از خدا مشغول نكند، و بهترین پسران تو آنانند كه تو را از خدا مشغول نكنند، و همچنین بهترین وطن... و بهترین عمر...

و بهترین علم... و بهترین عمل...».

 محدّث قمّى از شیخ إبراهیم بیجورى، شارح شمائل محمّدیّه نقل كرده است كه: او در باب لباس‌های کهنه را اختیار می‌نمود، و أکثراً لباس او از جنس خَشِن و زِبْر و درشت‌ بود، و چون لباس می‌پوشید بر یک نوع واحد اقتصار نمی‌نمود، بلکه لباسهای متنوّع می‌پوشید، و هیچ گاه نفس او طلب لباس گرانقیمت نمی‌کرد، بلکه اقتصار می‌نمود بر حسب آنچه ضرورت اقتضا کند. و گاهی نیز لباس سنگین و بلندپایه می‌پوشید. یک بار برای او حُلّه‌ای را به رسم هدیّه آوردند که به سی و سه شتر و یا ناقه خریداری کرده بودند، و حضرت آن را فقط یک مرتبه پوشیدند.

 تا آنكه مى‌گوید: سابقین از ما در كهنگى لباس، و كم أرزش بودن آن، به جهت كوچك شمردن آنچه را كه خداوند كوچك شمرده است، از پیغمبر أكرم تبعیّت مى‌كردند، چون مى‌دیدند كه: أهل لَهْو و غفلت با لباس و زینت بر همدیگر تفاخر مى‌جویند، و لیكن الآن دل‌ها سخت شده، و آن حقیقت در بوتۀ نسیان سپرده شده است، و مردم غافل، كهنگى و بى‌أرزشى لباس را شبكه و دامى براى صید دنیا قرار داده‌اند، و كاملا مطلب به عكس شده است.

 مردى ژنده‌پوش، بر جمال و هیئت لباس شَاذِلِیّ ایراد گرفت، او در جواب گفت: اى مرد! این هیئت و لباس من مى‌گوید: الْحَمْدُ لِلّهِ، و لیكن هیئت و لباس تو مى‌گوید: اى مردم به من چیزى بدهید!

 و در «نهج البلاغة» است كه چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدند كه لباس كهنۀ پینه‌زده پوشیده است، و از علّت آن پرسیدند، در جواب گفت: این لباس قلب را خاشع مى‌كند، و نفس را ذلیل مى‌كند، و مؤمنان بدین لباس اقتدا مى‌كنند.

 و در روایت از حضرت صادق علیه السّلام آمده است كه: لباس أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت بود از پیراهنى تا بالاى مچ پا، و شلوارى تا میانۀ ساق پا، و رِدآئی كه از جلو تا پستانها و از پشت تا رانها را پوشانیده بود، و همه را مجموعاً به یك دینار خریده بود، و چون بر تن كرد دست به سوى آسمان بلند نموده عرض كرد: بار پروردگارا حمد تو را به جاى مى‌آورم، بر این لباسى كه عنایت كردى! و پیوسته‌

مشغول حمد بود تا داخل منزل خود شد، و پس از آن گفت: این لباسى است كه سزاوار است مسلمین مثل این را بپوشند.[[328]](#footnote-328)

## تأسّى به رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم موجب نجات است‌

 و معلوم است كه تأسّى به این بزرگواران، و اقتدا به سنّت این رادمردان از أولیاى خداوند متعال، چقدر براى سعادت دنیا و آخرت مفید است، و دور بودن از این نهج راستین چقدر أفراد بشر را در منجلاب عَفِنِ آراء و أهواء گرفتار و غرق مى‌كند، كه اُمید رهائى از آن بعید به نظر مى‌رسد.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از شرح أحوال پیامبرانى همچون حضرت موسى، و داود، و عیسى علیهم السّلام، پس از آنكه دعوت به تأسّى به رسول الله كرده بود، دوباره دعوت به تأسّى آن حضرت مى‌كند.

 در ابتدا مى‌فرماید: وَ لَقَدْ کَانَ فِی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: کَافٍ لَکَ فِی الاُسْوَةِ، وَ دَلِیلٌ لَکَ عَلَی ذَمِّ الدُّنْیَا وَ عَیْبِهَا وَ کَثْرَةِ مَخَازِیها وَ مَساوِیها.

 «و تحقیقاً در رسول خدا صلّى الله علیه و آله حقیقت و واقعیتى است كه براى تو در تأسّى كردن، و اقتدا كردن به او كفایت مى‌كند، و راهنماى توست براى مذمّت دنیا و عیب آن، و بسیارى از مواردى كه دنیا انسان را خوار و زشت و بى‌مقدار و پست مى‌سازد، و بد و كریه و خراب و فاسد مى‌كند.»

 و پس از شرح مقدارى از منهاج رسول الله مى‌فرماید:

 فَتَأَسَّ بِنَبِیِّکَ الأطْیَبِ الأطْهَرِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: فَإنَّ فِیهِ اُسْوَةً لِمَنْ تَأسَّی وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّی، وَ أحَبُّ الْعِبَادِ إلَی اللهِ الْمُتَأَسِّی بِنَبِیِّهِ وَ الْمُقْتَصُّ لأَثَرِهِ.

 «پس تو اى مرد مسلمان تأسّى كن به پیغمبر خودت، كه از همۀ پیامبران پاك‌تر و پاكیزه‌تر، طیّب و طاهرتر است ـ كه درود باد بر او و بر آل او ـ زیرا كه در او الگو و نشانه و مادّه تأسّى و پیروى است براى كسى كه اقتدا كند و تأسّى نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است براى كسى كه بخواهد خود را به او نسبت دهد.»

 و باز پس از شرح مقدارى از حالات و روش رسول خدا در خضوع و خشوع و

تواضع و إعراض از دنیا و زینت‌هاى آن كه حتّى از دل و چشم خود دور كرده بود، و دوست نداشت كه ذكرى و یادى از دنیا كند مى‌فرماید:

 وَ لَقَدْ کَانَ فِی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مَا یَدُلُّکَ عَلَی مَسَاوِی الدُّنْیَا وَ عُیُوبِهَا، إذْ جَاعَ مَعَ خَاصَّتِهِ وَ زُوِیَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِیمِ زُلْفَتِهِ، فَلْیَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِهِ ءَ‌اَکْرَمَ اللهُ بِذَلِکَ مُحَمَّدًا أمْ أهَانَهُ؟!

 فَإنْ قَالَ: أهَانَهُ فَقَدْ کَذَبَ وَ الْعَظِیمِ، وَ إنْ قَالَ: أکْرَمَهُ فَلْیَعْلَمْ أنَّ اللهَ قَدْ أهَانَ غَیْرَهُ حَیْثُ ‌بَسَطَ الدُّنْیَا لَهُ، وَ زَوَاهَا عَنْ أقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ.

 فَتَأسَّی مُتَأَسٍّ بِنَبِیِّهِ، وَ اقْتَصَّ أثَرَهُ، وَ وَلَجَ مَوْلِجَهُ، وَ إلّاَ فَلاَ یَأْمَنِ الْهَلَکَةَ، فَإنَّ اللهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلَمًا لِلسَّاعَةِ، وَ مُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ وَ مُنْذِرًا بِالْعُقُوبَةِ..[[329]](#footnote-329)

 «و تحقیقاً در رسول خدا صلّى الله علیه و آله چیزى است كه راهنماى توست بر بدى‌هاى دنیا، و عیوب و زشتى‌هاى دنیا، زیرا كه با آن خصوصیّتى كه داشت در نزد خداوند متعال، مع‌ذلك در دنیا گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمى كه داشت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد، و به كنار رفت.

 حالا بر شخص بصیر و متدبّر است كه با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمّل و تفكّر كند كه: آیا خداوند با این‌گونه معامله‌اى كه با مُحَمَّد نمود، آیا مى‌خواست او را گرامى بدارد، و یا آنكه او را إهانت كند؟

 اگر بگوید: خداوند دوست داشت محمّد را إهانت كند، و پست و خوار به شمار آورد، سوگند به خداوند بزرگ كه دروغ گفته است. و اگر بگوید: خداوند دوست داشت او را مكرّم و محترم و معزّز و گرامى دارد، پس باید بداند كه خداوند غیر محمّد را كه دنیا را بر او گسترش داده است، إهانت كرده و خوار

شمرده است، آن دنیائى را كه از نزدیكترین و مقرّب‌ترین أفراد به سوى خود، بر كنار زده است.

## كلاه و لباس مسلمین باید مثل رسول خدا باشد

 و بنابراین باید شخص پیروى كننده، و تأسّى نماینده، به پیامبر خودش اقتدا كند و تأسّى نماید و دنباله‌رو راه و خطِّ مشى او باشد، و هر جا كه او رفته است و داخل شده است، برود و داخل شود، و گرنه از خطر هلاكت روحى و معنوى مصون نخواهد بود، زیرا كه خداوند محمّد را إمام و پیشوا و رئیس و رهبر و رایت و نشانه قیام قیامت قرار داده است، و بشارت دهنده بهشت، و ترساننده از عقوبت شمرده است».

 و در قرآن كریم داریم:

 لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا.[[330]](#footnote-330)

 «و حقّاً و تحقیقا از براى شما در رسول خدا، مادّه تأسّى و جهت پیروى و تبعیّت است، مادّۀ تأسّى نیكوئى، براى كسى كه آرزوى لقاء و دیدار خدا را داشته باشد، و روز بازپسین را، و یاد خدا را زیاد بنماید».

 و از آنچه گفته شد بدست مى‌آید كه ازهرجهت رسول خدا، اُلگو و نمونۀ بارز و شاخص و قابل تأسّى نیكوست، چه در امور دنیوى و چه اخروى، چه ظاهرى و چه باطنى، چه فردى چه اجتماعى، چه در لباس و مسكن، و چه در غذا و خوراك، و چه در نكاح و اُمور زناشوئى، و چه در جنگ و صلح.

 و تا وقتی که مسلمین در این اُمور از آن شاخص حقّ و متحقّق به حقیقت پیروی داشتند، کلاه ایشان ساده بود، و یا عِمامه بر سر داشتند، و لباسشان گشاد بود، و کوتاه نیز نبود، و فراششان ساده و بدون تجمّل بود، و خانه و عیالشان نیز طبق آن منهاج بود، چه زندگانی‌های گوارا و توأم با عیش هنیئ، و آرامش دل و سکینۀ خاطر داشتند، و عمری را با صحّت و سلامت روح و عزّت و اطمینان فکر و ایقان و ایمان می‌گذرانیدند.

 و درست از هنگامى كه بواسطۀ سیطرۀه غرب و غلبۀ كفار بر مسلمین، آن رسوم و آداب را از دست دادند، كلاه شاپو بر سر گذاشتند، و كراوات و زُنّار كه صلیب و علامت مختصّ مسیحیان است، بر گردن آویختند، و لباس‌هاى خود را تنگ و كوتاه كردند، بطورى كه لباس مردان تا زیر كمر آنها قرار گرفت، و چون خم شوند، همه بدن آنها از زیر پارچه نمودار مى‌شد، و بجاى إزار و سردارى و قبا، كت و شلوار پوشیدند،[[331]](#footnote-331) و محاسن خود را تراشیدند، و بطور كلّى چه مردان، و چه زنان، از رسوم كفر تقلید كردند، و از روى ژُورنال‌های ایشان لباس دوختند، و تعیین نوع دوخت و مُدِ آن را نمودند، و بجاى انگشترى نقره فیروزه و یا عقیق در دست راست، حلقه و یا انگشترى طلا در دست چپ نمودند، لباس ذِلَّت و إسارت پوشیدند، و در تحت سیطرۀ فكرى دولت كفر، یك برده و اسیر شدند، و

همه گونه سعادت خود را از دست دادند، و برایگان مَحْو و نابود نمودند، و خاك نكبت و بدبختى و عسرت معیشت و زندگى ضَنْک و مذلَّت ‌بار را با دست خود بر سر خود ریختند.

 آخر به كدام ملّت و مذهب، و به كدام روش و آئین، و منطق عقل، و وجدان پاك، شخص به خود إجازه مى‌دهد كه هر روز ریش خود بتراشد؟! آیا در كتاب طبّ، مصلحتى در آن دیده شده است؟ و یا در كتاب آداب از آن علامت و نشانه‌اى هست؟ و یا در كتاب اقتصاد شرحى در ثمرات آن نگاشته شده است؟ به كدام منطق و حكمى شخص به خود اجازه مى‌دهد، لباس تنگ بپوشد؟ و خود را به أنواع أمراض دچار كند؟ كراوات كه زنّار و صلیب است، و در پارسى آن را چلیپا گویند، و تا قبل از جنگهاى صلیبى عیسویان بر كمى مى‌آویختند، و بعد از آن در گردن آویختند، و آویختن آن از محرّمات إسلام، و از لباسهاى مختصّۀ كفر است، كه موجب بطلان نماز نیز مى‌شود، آیا داراى منطق و برهانى است؟

 انگشترى طلا و زینت ظاهر به طلا كردن، براى مردان كه در حرمت آن شكى نیست، و موجب بطلان نماز نیز مى‌گردد، داراى برهان و شاهدى است؟ این نگین‌هاى زیبا و پرارزش را كه اسلام جایز دانسته است همچون فیروزه، و یاقوت، و عقیق، و دُرّ، و زبرجد، و لؤلؤ و زمرّد، را اگر در نقره بنشانند، و درست كنند، به مراتب زیباتر از پوشیدن انگشترى طلا نیست؟ آخر به چه حساب كوركورانه و على العمیاء شخص مسلمان باید به خود اجازه دهد كه چنین كارهائى را بكند، و فقط و فقط از روى صرف تقلید، و پیروى از كسانى كه نه فرهنگ دارند، و نه دین، و نه شرف و فضیلت، و نه علم و تقوى، و نه ایثار و حمیّت، و نه ناموس و غیرت، عمل كند؟!

 آیا آیۀ و لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ كافى براى بیدارى نیست؟ آرى بحمد الله كافى است. و امروز مى‌نگریم كه جوانان باهوش و درایت از اُمّت إسلام، همۀ آن آداب و رسوم پیران سالخوردۀ استعمارزده را به دور ریخته، و بر آن منهاج لبخند تمسخر مى‌زنند، و با چشمى باز، و بصیرتى تیز، و هوشى سرشار، و تفحّص و تجسّسى قابل تقدیر، به فرهنگ‌

أصیل إسلام روى آورده، و هیچ رادع و مانعى را در جلوى پاى نمى‌یابند، مگر آنكه با یورش‌هاى قوىّ و پى در پى، آن سدّ را درهم مى‌شكنند، و بهمان نقطۀ هدف و نشانه پیامبر گرامى نزدیكتر مى‌گردند، و از آن جام شراب بهشتى مى‌نوشند، و به آن منهاج راستین و برنامه اساسى زندگى دلبستگى دارند، و روز به روز به آن واقعیّت و إدراك وصول به حقایق أصیل، و زدودن اعتباریّات پوچ، و أفكار و أوهام بى‌پایه و أساس، بهتر واقف مى‌گردند.

 شَکَرَ اللهُ مَسَاعِیَهُمُ الْجَمیلَةَ وَ بَلَّغَهُمْ غَایَةَ مُنَاهُمْ عَلَی النَّهْجَةِ الْمَرْضِیَّةِ.

## أنواع كلاه و عمامۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله عمامه بر سر مى‌گذاشتند، و گاهى نیز كلاه قَلَنْسُوَه‌[[332]](#footnote-332) و یا بُرْطُلَه‌[[333]](#footnote-333) بر سر داشتند. و بهترین سَرْبَنْد ایشان عمامه بوده است كه از آن تحسین مى‌كرده‌اند، و آن را تاج فرشتگان و تاج عرب مى‌شمردند.

 مجلسى در «بحار الأنوار» گوید: بعضی أوقات آن حضرت قَلَنْسُوَه بر سر می‌گذاشتند و به روی آن عِمامه می‌بستند، و بعضی اوقات قَلَنْسُوَه بدون عِمامه بر سرداشتند، و بعضی أوقات عِمامه بدون قَلَنسوه می‌بستند، و گاهی بُرْطُلَه بر سر می‌گذاشتند، و گاهی قلنسوۀ تیهیّۀ یَمَنیّه، و گاهی قلنسوه سفید مصریّه (مضربه نسخه بدل) و گاهی در جنگ‌ها قَلَنسوه‌ای که در دو طرف آن مانند دو گوش آویزان بود، بر سر داشتند. و گاهی آن قلنسوه از جنس ساج‌[[334]](#footnote-334) سبز رنگ بود.

 چه بسا رسول خدا قَلَنْسوه را از سر برمى‌داشت، و او را به عنوان حاجز و حجاب در مقابل خود قرار مى‌داد و نماز مى‌خواند.[[335]](#footnote-335)

 و در بسیارى از أوقات آن حضرت عمامه بر سر داشت از جنس خزّ سیاه‌

رنگ، چه در سفرهایش و چه در غیر آن، و آن عمامه را بر سر خود مى‌پیچید. و چه بسا عمامه نداشت و دستمالى را بر سر خود و یا بر پیشانى خود مى‌بست، و بسیار دیده مى‌شد كه آن حضرت دستمال بر سر و یا پیشانى خود بسته است.

 و یك عمامه‌اى داشت كه آن را بر سر خود مى‌بست، و نام آن سَحَاب بود. پس آن را بر سر على بست، و به او بخشید كه دیگر عمامۀ على بود. و چه بسا على با آن عمامه بیرون مى‌آمد، و پیغمبر صلّى الله علیه و آله مى‌گفت: أتَاکُمْ عَلِیٌّ فِی السَّحَابِ یعنى على با عمامه سحاب به سوى شما آمد!

 و عائشه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله جُبَّۀ پشمین در تن مى‌كرد و عِمامۀ پشمین بر سر مى‌بست، و سپس از منزل بیرون مى‌رفت و براى مردم خطبه مى‌خواند بر فراز منبر.

 و من هیچكدام از خلائق را ندیده‌ام كه خدا آفریده است، از او نیكوتر در آن لباس و عمامه.[[336]](#footnote-336)

 در روز عید غدیر، رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر سر أمیرالمؤمنین علیه السّلام عمامه بستند، و این قضیّه به جهت خصوص انتصاب او به مقام خلافت و إمامت و ولایت بوده است، زیرا در این روز صاحب خلافت براى رسول خدا معیّن و مشخّص شد، و عنوان إمارت و حكومت و خلافت مقام نبوّت و حمل أعبآء ولایت بدو سپرده شد، و طبعاً باید در آن روز تاجگذارى كرد، و لیكن نه مانند تاجگذارى شاهان جائر و سلاطین جابر، كه از أشك چشم أرامل و أیتام، و بیوه‌زنان، و خون دل أطفال یتیم و محرومان، عقیق و یاقوت و درّ و برلیان ساخته، و بر كلاه زرّین خود مى‌نهند.

 بلكه به عنوان علامت و نشانۀ فخر و شرف فضیلت إمامت حقّۀ الهیّه و ولایت كبراى حقیقیّهً ربوبیّه، رسول اكرم خاتم السُّفراءِ المکرّمین، أفضل الأنبیاء و المرسلین، یگانه جانشین و قائم مقام خود را كه همچون نفس خود داراى أرزش و

مقام و منصب است، به جلو می‌طلبد، و عمامۀ سَحاب خود را بر سر او می‌بندد، بطوری که دارای دو طرف می‌باشد، یکی از جلو آویزان است که کوتاه‌تر است، و دویّمی از پشت‌ سر آویزان است، که بلندتر است. و این عمامه چند دور بر سر علی پیچیده شده و بدین صورت مُتَوَّج به تاج کرامت، و علامت ولایت گردیده است. آنهم عِمامۀ سَحاب که از مختصّات عَمائم رسول الله بوده است. مانند نگین أنگشتری که سلطان از دست درآورد و در انگشت جانشین خود کند، و یا تاج را از سر خود بردارد، و بر سر او گذارد، و یا ردآء و عبا و لباس خاصّ خود را که بر تن دارد بر او بپوشاند، اینها همه علامتِ إعطآءِ منصب است.

 بارى عمامه در عرب، یك نوع لباس محترم و معظّمى بوده است كه أشراف و بزرگان آنها بر سر مى‌نهادند، و به منزلۀ تاجى بوده است كه ملوك پارس بر سر مى‌نهادند.

 ابن أثیر جَزَری مَجْد الدین، در حدیث قُتَاده آورده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرموده است: الْعَمَائِمُ تِیجَانُ الْعَرَبِ «عمامه‌ها، تاجهاى عرب است».

 آنگاه در شرح و تفسیر این عبارت گفته است: تیجان جمع تاج است، و آن عبارت است از چیزى كه براى شاهان از طلا و جواهر مى‌ریزند. و معناى این كه بگوئى: وَ قَدْ تَوَّجْتُهُ این است كه: من تاج را بر او نهادم. و مراد و مقصود رسول خدا از این كلام آن است كه عِمَامه براى عرب، به منزلۀ تاج است براى پادشاهان، چون عرب‌ها غالباً در بیابان كه هستند، یا سر برهنه هستند، و یا قلنسوه بر سر دارند، و عمامه در میان آنها كم است.[[337]](#footnote-337)

## عمامه، تاج عزّت است‌

 و سُیُوطیّ در «جامع الصّغیر» آورده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته است:

 الْعَمَائِمُ تِیجَانُ الْعَرَبِ، فَإذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعُوا عِزَّهُمْ.[[338]](#footnote-338)

 «عمامه‌ها، تاجهاى عرب مى‌باشند، و بنابراین هر وقت آنها را كنار بگذارند، عزّت خود را كنار زده‌اند». سیوطىّ این روایت را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت كرده‌

است، و آن را حدیث صحیح شمرده است.

 و عبدالرَّؤفُ مَنَاوِیّ در حاشیۀ «جامع الصّغیر» آورده است كه: رسول خدا فرمود:

 الْعَمَائِمُ تِیجانُ الْعَرَبِ إذَا وَضَعُوهَا وَضَعَ اللهُ عِزَّهُمْ.[[339]](#footnote-339)

 «عمامه‌ها، تاجهاى عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را كنار بگذارند، خداوند عزّت آنها را كنار مى‌زند».

 و زبیدىّ در «تاج العروس» گوید: تاج به معناى إکْلِیل است، و به معناى نقره و عمامه آمده است، و در این قسم كه به معناى عمامه آید از باب تشبیه است، و جمع آن تیجان و أتْواج آید. و عرب عمامه را تاج نام مى‌نهد. و سپس حدیث رسول الله را آورده و آنچه را كه ما در اینجا از جزرى در نهایه ذكر كردیم، آورده است، آنگاه گفته است: وَ تَوَّجَهُ، أی سَوَّدَهُ وَ عَمَّمَهُ یعنى او را رئیس و سیّد نمود و عمامه بر سرش نهاد.[[340]](#footnote-340)

 و نیز زَبیدیّ در مادّۀ عَمَمَ گوید: وَ عِمَامَه با کسره، عبارت است از مِغْفَر و بَیْضَه‌[[341]](#footnote-341) كه با لفظ عِمامه از آن دو چیز بطور كنایه آورده مى‌شود. شیخ ما گفته است كه: بعضى از شارحین كتاب شمایل، با فتحه ذكر كرده‌اند، و آن غلط است. و أصل معناى آن چیزى است كه بر سر مى‌پیچند، و جمع آن عَمَآئم، و عِمَام با كسره آید. تا آنكه گوید:

 و ازباب مجاز است که عُمِّمَ با ضمّه به معنای سیادت یافته وآقا شده استعمال نمایند، به عنایت آنکه تاجهای عرب عِمامه‌هاست. و هر گاه در لغت عجم دربارۀ تاجگذاری مادّۀ تاج استعمال شود، در بین عرب می‌گویند: عِمَامه بر سر بسته‌

است. و شاعر گوید: وَ فِیهِمْ إذْ عَمَّمَ الْمُعَمَّمْ.

 و هر گاه عرب بخواهند کسی را به عنوان سیادت و پیشوائی تعیین کنند، بر سر او عِمامَۀ حَمرآء (قرمز رنگ) می‌بندند، و پارسیان چون به شاهان خود تاج گذارند بدان مُتَوَّج گویند، همچنانکه عرب مُعَمَّم گوید: و عَمَّمَ رَأْسَهُ یعنی بر سر او عمامه بست مانند عُمَّ با ضمّه.[[342]](#footnote-342)

 و شیخ شَبْلَنْجیّ گوید: از جمله لقب‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صَاحِبُ التَّاج است، و مراد از تاج در اینجا عِمامه است، چون همانطور که در حدیث وارد شده است الْعَمَائِمُ تِیجانُ الْعَرَبِ.[[343]](#footnote-343)

 و بر همین قاعده و أصل بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر عَلِیُّ بْنُ أبیطالب را پس از آنکه به ولایت منصوب کرد، و مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ فرمود و او را با لقب أمیرالمؤمنین نام نهاده و به سمت إمارت آنان منصوب نمود، و فرمود تا اصحاب و زنان خود به او با لفظ إمارت به السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالْمُؤْمِنینَ سلام کنند و تهنیت گویند، او را با عمامه که هیئت مخصوصی است و حکایت از جلال و عظمت می‌کند، مُعَمَّم نمود، و بدین تاج مُتَوَّج ساخت و به این إکْلیل مُکَلَّل فرمود، و با دست مبارک خود عِمامۀ سَحَاب را بر سرش بست، و در آن مجتمع عظیم بدین عمل نشان داد که: او دارای إمارت و ولایت و حکومتی است، همانند خود رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با این تفاوت که رسول خدا أصل است و او فرع، و او قائم مقام و جانشین پس از اوست..

 شیخ الإسلام حَمّوئی پس از بیان دو روایت دربارۀ غدیر خم، و آوردن اشعار حسّانِ بن ثابت، با سند متّصل خود از أبوراشد از علی بن أبیطالب علیه السّلام روایت کرده است که قال: قَالَ رَسُولُ اللهِ: إنَّ اللهَ أیَّدَنی یَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ بِمَلاَئِکَةٍ مُعْتَمِّینَ هَذِهِ الْعِمامَةَ. وَ الْعِمَامَةُ [هِیَ] الْحَاجِزُ بَیْنَ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُشْرِکینَ.

 قَالَهُ عَلَیْهِ السَّلاَمُ لِعَلِیٍّ لَمَّا عَمَّمَهُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ بِعِمَامَةٍ سَدَلَ طَرَفَها عَلَی

مِنْکَبِهِ.[[344]](#footnote-344)

## بستن رسول خدا عمامۀ سحاب را بر سر علی علیه السّلام

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: خداوند در روز غزوۀ بدر، و غزوۀ حنین، با فرشتگانى كه بدین عمامه معمّم شده بودند مرا یارى كرد، و عِمامه حدّ فاصل میان مسلمین و مشركین است.

 این گفتار را رسول خدا به على علیه السّلام در حالى گفت كه در روز غدیر خمّ، او را به عمامه‌اى كه طرف آن را بر دوش على انداخته بود معمّم كرد».

 و نیز حَمُّوئی با سند متّصل دیگر از أحمد بن عیسى بن عبد الله معروف به أبى طاهر، از پدرش از جدّش از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت كرده است كه گفت: حَدَّثَنی أبِی عَنْ جَدّی: أنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَمَّمَ عَلِیَّ بْنَ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام عِمَامَتَهُ السَّحَابَ، فَأرْخَاهَا مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: أقْبِلْ فَأقَبَلَ ثُمَّ قَالَ [لَهُ]: أدْبِرْ فَأدْبَرَ [فَ] قَالَ: هَکَذَا جَائَتْنِی الْمَلاَئِکَةُ.[[345]](#footnote-345)

 «روایت كرد براى من پدرم، از جدّم كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله على بن أبی‌طالب را با عِمامۀ سحاب خود مُعَمَّم نمود، و دو طرف آن را از جلو و پشت آویزان كرد، و پس از این به او گفت: رو بیاور! على رو آورد. و سپس گفت: پشت كن! على پشت كرد. رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: این طور ملائكه به نزد من آمدند.»

 و نیز حَمُّوئی با سند متّصل دیگر، از أبو راشد حرَّانى، از على بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت كرده است كه او گفت: عَمَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ بِعِمامَةٍ فَسَدَلَ طَرَفَهَا عَلَی مِنْکَبِی، وَ قَالَ: إنَّ اللهَ أیَّدَنی یَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ بِمَلاَئِکَةٍ مُعْتَمِّینَ بِهَذِهِ الْعِمَامَةِ.[[346]](#footnote-346)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز غدیر خمّ بر سر من عمامه‌اى بست، و كنار آن را بر دوش من انداخت و گفت: خداوند مرا در روز جنگ بَدْر و حُنَیْن به ملائکه‌ای که بدین شکل از عِمامه معمَّم شده بودند، تأیید کرد و نصرت نمود».

 و علاّمۀ أمینى گوید كه: حافظ عبد الله بن أبى شَیْبه، و أبوداود طَیَالسی، و

ابن منیع بغوى، و أبو بكر بیهقى، همان طور كه در «كنز العمّال» آمده است از على علیه السّلام آورده‌اند كه:

 عَمَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرٍ خُمٍّ بِعِمَامَةٍ فَسَدَلَهَا خَلْفِی (وَ فی لَفْظٍ: فَسَدَلَ طَرَفَهَا عَلَی مِنْکَبِی) ثُمَّ قَالَ: إنَّ اللهَ أمَدَّنی یَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ بِمَلاَئِکَةٍ یَعْتَمُّونَ هَذِهِ الْعِمَّةَ. وَ قَالَ: إنَّ الْعِمَامَةَ حَاجِزَةٌ بَیْنَ الْکُفْرِ وَ الإیمَانِ.[[347]](#footnote-347)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز غدیر خمّ مرا به عمامه‌اى معمّم نمود كه كنارش را بر پشتم آویخت، (و در عبارت دیگرى آمده است كه: كنارش را بر دوشم آویخت) و سپس گفت: خداوند مرا در روز بدر و حُنین، به فرشتگانى كه این‌گونه عمامه بر سر بسته بودند تأیید كرد». و پیامبر گفت: «عمامه، حدّ فاصل و حاجز بین إیمان و بین كفر است».

 آنگاه أمینی گوید: این روایت را سَیِّد أحْمَد قشاشی در کتاب السِّمْطُ الْمَجِیدُ، از طریق سُیوطیّ از أعلام أربعه روایت کرده است.

 و در «كنزل العمّال» از مسند عبد الله بن شخیر، از عبد الرّحمن بن عدى بحرانى، از برادرش عبد الأعلى بن عدى روایت كرده است كه: إنَّ رَسُولَ الله ِ صلّی الله علیه و آله و سلّم دَعَا عَلِیَّ بْنَ أبی‌طَالِبٍ فَعَمَّمَهُ وَ أرْخَی عَذَبَةَ الْعِمَامَةِ مِنْ خَلْفِهِ. (الدیلمى)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله على بن أبی‌طالب را فرا خواند، و او را مُعَمَّم كرد، و كنار عمامه را از پشت سرش آویخت».

## عمامه، تاج ملائكه و تاج عرب است‌

 و از حافظ دیلمى از ابن عباس آمده است كه قَالَ: لَمَّا عَمَّمَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلِیًّا بِالسَّحَابِ، قَالَ لَهُ: یَا عَلِیُّ! الْعَمَائِمُ تیجَانُ الْعَرَبِ.

 «چون رسول الله صلّى الله علیه و آله على را به عمامه سحاب عمامه بست، به او گفت: اى على عمامه تاج عرب است».

 و از ابن شاذان، در «مشیخه» او از على بن أبی‌طالب آمده است كه: إنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَمَّمَهُ بِیَدِهِ فَذَنَّبَ الْعِمَامَةَ مِنْ وَرَآئِهِ وَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ

النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أدْبِرْ فَأدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أقْبِلْ فَأقْبَلَ.

 وَ أقْبَلَ عَلَی أصْحَابِهِ فَقَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: هَکَذَا تَکُونَ تِیجَانُ الْمَلاَئِکَةِ.

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله با دست خود عمامه بر سر على بن أبی‌طالب بست، و براى آن عمامه، دو دنباله، یكى را از پشت، و دیگرى را از پیش رو قرار داد، و سپس فرمود: پشت كن! على پشت كرد. و پس از آن فرمود: رو كن! على رو كرد.

 رسول خدا رو به أصحاب خود نموده و گفت: تاجهاى ملائكه این‌گونه است».

 و حافظ أبُونُعَیْم در کتاب مَعْرِفَةُ الصَّحَابَة و محبُّ الدّین طَبَری در الرِّیَاضُ النَّضِرَةُ از عبدالأعلی بن عَدیّ نهروانی روایت کرده است که: إنَّ رَسُولَ الله ِ صلّی الله علیه و آله و سلّم دَعَا عَلِیًّا یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ فَعَمَّمَهُ وَ أرْخَی عَذَبَةَ الْعِمَامَةِ مِنْ خَلْفِهِ..

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله على را در روز غدیر خمّ فرا خواند، و عمامه بر سرش بست، و كنار عمامه را از پشت سرش آویخت».

 و این روایت را علاّمه زرقانى در «شرح المواهب» آورده است.[[348]](#footnote-348)

## روایات وارده در فضیلت عمامه بر سر نهادن‌

 و مولى على متّقى هندى روایاتى را در فضیلتِ عمامه از رسول خدا ذكر كرده است، كه بعضى از آنها از این قرار است: باوردى از ركانه آورده است كه:

 الْعِمَامَةُ عَلَی الْقَلَنْسُوَةِ فَصْلُ مَا بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْمُشْرِکینَ، یُعْطَی یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِکُلِّ کَوْرَةٍ یَدُورُهَا عَلَی رَأْسِهِ نُورًا.

 «عمامه را چون بر روى كلاه قَلَنْسُوه (فینه و مشابه آن) ببندند، علامت شناسائى ما از مشركان خواهد بود. بهر دورى كه عمامه را بر سرش بپیچد، در روز قیامت نورى به او داده مى‌شود».

 و از «مُعْجَم كبیر» طبرانى از ابن عبّاس آورده است، و نیز از طبرانى از اُسامه آورده است که: اِعْتَمُّوا تَزْدادُوا حِلْمًا!

 «عمامه بر سر خودتان بپیچید! زیرا حلم و بردبارى شما را زیاد مى‌كند».

 و از بیهقى در «شعب الإیمان» از خالد بن معدان مرسلاً آورده است كه:

 اِعْتَمُّوا خَالِفُوا الاُمَمَ قَبْلَکُمْ!

 «عمامه بر سرتان ببندید! و بدین صورت با امّت‌هائى كه قبل از شما بوده‌اند خلاف كرده‌اید».

 و از دیلمى در «مسند الفردوس» جابر آورده است كه:

 رَکْعَتَانِ بِعِمَامَةٍ خَیْرٌ مِنْ سَبْعِینَ رَکْعَةً بِلاَ عِمَامَة.

 «دو ركعت نماز خواندن، با عمامه بهتر است، از هفتاد ركعت بدون عمامه».

 و از ابن عساكر از عبد الله بن عمر آورده است كه:

 صَلَوةُ تَطَوُّعٍ أوْ فَرِیضَةٍ بِعِمَامَةٍ تَعْدِلُ خَمْسًا وَ عِشْرِینَ صَلاَةً بِلاَ عِمَامَةٍ وَ جُمْعَةٌ بِعِمَامَةٍ تَعْدِلُ سَبْعینَ جُمْعَةً بِلاَ عِمَامَةٍ.

 «یك نماز مستحبّى و یا واجبى گزاردن با عمامه، برابر است با بیست و پنج نماز بدون عِمامه. و خواندن نماز جمعه با عمامه برابر است با هفتاد نماز جمعه بدون عمامه».

 و از طبرانى از ابن عمر، و از بیهقى در «شعب الایمان» از عباده آورده است كه:

 عَلَیْکُمْ بِالْعَمَائِمِ، فَإنَّهَا سِیمَا الْمَلاَئِکَةِ. وَ ارْخُوا لَهَا خَلْفَ ظُهُورِکُمْ!

 «بر شما باد به بستن عمامه، چون عمامه داشتن نشانه و علامت فرشتگان است، و كناره آن را به پشت‌هایتان رها كنید، تا آزاد باشد».

 اِئْتُوا الْمَسَاجِدَ حَسِرًا وَ مُعَصَّبِینَ! فَإنَّ الْعَمَائِمَ تِیجَانُ الْمُسْلِمینَ![[349]](#footnote-349)

 «به مساجد بیائید با صورت‌هاى باز بدون لثام، و سرهاى خود را بپیچید؟ زیرا كه عمامه‌هائى كه بر سر دارید، تاجهاى مسلمانان است».

 و از دیلمى از عمران بن حصین آورده است كه:

 الْعَمَائِمُ وَقَارٌ لِلْمُؤْمِنِ، وَ عِزٌّ لِلْعَرَبِ، فَإذَا وَضَعَتِ الْعَرَبُ عَمَائِمَهَا وَضَعَتْ عِزَّهَا.

 «عمامه وقار مؤمن و عزّت عرب است، و چون عرب عمامه را كنار زند، عزّت خود را كنار زده است».

 و نیز از دیلمى از ركانه آورده است كه:

 لاَ تَزَالُ اُمَّتِی عَلَی الْفِطْرَةِ مَا لَبِسُوا الْعَمَائِمَ عَلَی الْقَلاَنِسِ.[[350]](#footnote-350)

 «پیوسته امّت من بر فطرت اسلام هستند، تا وقتى‌كه بر روى فینه‌هاى خود عمامه ببندند».

 بارى همان طور كه در این أحادیث كثیره دیدیم، سنّت أكید است كه مسلمین عمامه بر سر ببندند، و آن عزّت و شرف است، و موجب قبولى نماز و پاداش آن بأضعاف مضاعفه، زیرا این لباس پیامبر و أمیرالمؤمنین است. و لیكن باید دانست كه آن عمامه‌اى كه در شرع مطهّر وارد است، مانند عمامه‌هاى فعلى معمولى نیست، زیرا أوّلاً دو سه دور بیشتر نمى‌پیچد، و ثانیاً باید دو طرف آن از جلو و عقب رها باشد، نه آنكه داخل لفّافه‌ها كنند.

 و همچنین مستحب است كه انسان مطلقاً و بالأخص در حال نماز، و در حال خطبۀ جمعه و عیدین ردا بر دوش بگیرد. و رِدا غیر از عبائى است كه امروزه معمول است بلكه حلّه‌اى است به شكل لباس إحرام كه آن را بر دوش مى‌افكنند. امید است با توجّه به حقایق إسلام، گرایش‌ها از عادات و رسوم به همان حقیقت بازگشت كند.

 چقدر بیدار و باهوش، استعمار كفر بر مسلین یورش برد، و در كودتاى فرهنگى و أدبى با إصرار، و إبرام و شكنجه، و زندان، أوَّلاً عمامه‌ها را از سرها برداشت. سابقاً عمامه لباس خاصّ فقهاء و علماء نبود، بلكه تمام طبقات مردم عمامه بر سر داشتند، یا بدون فینه، و یا روى فینه مى‌بستند.

 استعمار مردم را به کُمِیْساریا مى‌برد، و عمامه‌ها را از سر برمى‌داشت، و قباها را مى‌برید، و عباها را مى‌گرفت، و مى‌گفت: لازم است متّحد الشكل شوید! كدام شكل؟ شكل اروپائى‌ها. شبانگاه بر سر بگذارید و كت و شلوار بپوشید. در إدارات دولتى هم تراشیدن ریش، و آویختن زُنَّار و كراوات از واجبات بود.

 مى‌گفتند: شرف انسان به لباس نیست، به علم است، و علم در هر جا علم‌

است، و عالم در هر لباس عالم است.

 غلط می‌گفتند، و مغالطه می‌نمودند. شرف انسان به لباس پیامبر است، و به طرز عمامۀ مولی أمیرمؤمنان است. عالم اگر در لباس پیامبر باشد، عالم دین است، لباس کفر، نمایندۀ مکتب کفر و نمایشگر الحاد و انحراف است. سربازان هر کشوری را از شکل لباس و رنگ و آرم آن می‌شناسند. در زمان پهلوی که عمامه‌ها را از سر برمی‌داشتند و بهیچوجه اجازۀ عمامه نمی‌دادند، از یکی از علمای تبریز نقل شد که می‌گفت: روزی رئیس نظمیّه (رئیس شهربانی امروز) در منزل من آمد که بمن ابلاغ کند که باید عمامه‌ام را بردارم، و من إبا می‌نمودم. او گفت‌ حضرت آقا علم به عمامه و لباس نیست، و انسان شخصیتش تفاوت نمی‌کند در لباس عمامه باشد، و یا در غیر آن، عمامه چه اثری دارد؟! من در جواب او گفتم: ما هم تا بحال خیال می‌کردیم عمامه تأثیری در شخصیّت و علم ندارد، و عالم در همۀ لباس‌ها عالم است، اما از این اصرار و إبرام شما برای برداشتن عمامه برای ما شبهه‌ای پیدا شده است که مبادا عمامه تأثیر داشته باشد فلهذا در نگهداری عمامۀ خودمان کوشا هستیم. للّه الحمد و له المنّة که اینک آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

 بارى ما در اینجا بحث از غدیر خمّ را كه تا جاى إمكان، در شرح أبحاث آن كوتاهى نكردیم، و له الشكر كه به این طرز نفیس از خامه برون ریخت، خاتمه مى‌دهیم و به سائر ابحاث باقیمانده از دورۀ دروس امام‌شناسى مى‌پردازیم. و له الحمد فى الاولى و الآخرة، و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین. عصر روز بیستم شهر ربیع المولود یكهزار و چهارصد و شش هجریّه قمریّه در مشهد مقدس على شاهدها آلاف التحیّة و الإكرام پایان پذیرفت.

1. آیۀ هشتاد و سوّم از سورۀ انعام: ششمین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-1)
2. و این داستان را ابن حمّاد، بنابر نقل ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١، ص ٤٥٧ در ابیات خود ذكر كرده است:

   وَ مَنْ نَاجَاهُ ثُعْبَانٌ عَظِیمٌ \*\* بِبابِ الظُّهْرِ ألْقَتْهُ السَّحابُ

   رَآهُ النَّاسُ فَانْخَفَلوا بِرُعْبِ \*\* وَ اُغْلِقَتِ الْمَسَالِكُ وَ الرِّحَابُ

   فَلَمّا أنْ دَنَا مِنْهُ عَلِیٌّ \*\* تَدانیَ النّاسُ وَانْحَشَدَ الْحُبَابُ

   فَكَلَّمَةُ عَلیٌّ مَسْتَطیلًا \*\* فَأقْبَلَ لاَ یَخافُ وَ لاَ یَهابُ

   وَرنَّا رَنَّةً وَ انْسَابَ فِیهِ \*\* یَقُولُ وَ قَدْ تَسَتَّرَهُ الثِّیابُ

   أنَا مَلِكٌ مُسِخْتُ وَ أنتَ مَوْلیً \*\* دُعاؤكَ إنْ مَنَنْتَ بِهِ عُجابُ

   أتَیْتُكَ تَائِبًا فَاشْفَعْ إلَی مَنْ \*\* إلَیْهِ مِنْ جِنایَتِیَ الْمَتَابُ

   فَأقْبَلَ داعِیًا وَ أتَی أخوهُ \*\* یُؤَمِّنُ فِی الدُّعآءِ لَهُ انْسِكابُ

   فَلَمّا أن أجیبَ أظَلَّ یَعْلُو \*\* كَما یَعْلُو لَدَی الْجو العُقابُ

   نَبَتْهُ بِریشِ طاووسٍ عَلَیْهِ \*\* جَواهِر زَانَها التِّبْرُ الْمُذابٌ

   یَقولُ لَقَدْ نَجُوْتُ بِأهْلِ بَیْتٍ \*\* بِهِمْ یُصْلَی لَظَی وَ بِهِمْ یُثابُ [↑](#footnote-ref-2)
3. «مناقب» ج ١، ص ٥٣٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١، ص ٥٢٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. ما در آن بحث آورده‌ایم كه: روایاتى كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم چه از طریق شیعه و چه از عامّه، وارد شده است؛ أصحاب كساء را كه آیۀ تطهیر براى خصوص آنها وارد شده است، منحصر در پنج تن مى‌داند. و لیكن به ضمیمۀ اجماع قطعى و مناط كلّى، و روایات متواتره، همۀ ائمۀ معصومین سلام الله علیهم أجمعین را فرا مى‌گیرد. [↑](#footnote-ref-5)
6. سلیم بن قیس هلالى عامرى كوفى از أصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است و در حدود سنۀ ٩٠ فوت كرده است از نقطه نظر جلالت و وثاقت و ورع در بین اصحاب تراجم و رجال شیعه و عامّه جاى تردید نیست، همگى او را به عظمت و عدالت و زهد توصیف مى‌كنند. كتابى دارد كه به نام «كتاب سلیم» معروف و در بین اعاظم مشهور است و بزرگان از شیعه و عامّه از كتاب او روایت مى‌كنند. از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه: مَنْ لَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مِنْ شَیعَتِنَا وَ مُحِبیّنا کتابُ سُلَیْمِ بْنِ قَیْسٍ الْهِلالِیِّ فَلَیْسَ عِنْدَهُ مِن أمْرِنا شَی‌ءٌ وَ لاَ یَعْلَمُ مِنْ أسْبابِنا شَیْئًا وَ هُوَ أبْجَدُ الشیعَةِ، وَ هُوَ سِرُّ مِنْ أسْرارِ آلِ مُحمّدٍ صلّی الله علیه وآله وسلّم‌.

   سلیم در این كتاب خود، بلاواسطه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از سلمان و مقداد و أبو ذرّ و نظائر هم از اصحاب رسول خدا روایت مى‌كند، و روایاتى را كه از یكى از اصحاب نقل كرده است به نظر دیگران رسانیده و آنها نیز صحّه گذارده‌اند. سلیم علاوه بر حضرت أمیرالمؤمنین، حضرت امام حسن و امام حسین و امام سجّاد و امام باقر علیهم السلام را ادراك كرده است و در سفرى كه به مدینه نمود این احادیث را به نظر حضرت سجّاد رسانیده و گواهى بر صحّت آنها را گرفته است. و چون حجّاج بن یوسف ثقفى به عراق آمد و او را تعقیب كرد او فرار كرد و به أبان بن أبى عیّاش وارد شد و ابان او را پناه داد و در منزل او بود تا وفات یافت. سلیم كتاب خود را به أبان مى‌دهد و به او اجازۀ روایت مى‌دهد كه به ثقات از شیعه و حفاظ روایت كند. فلهذا تمام روایاتى را كه أبان از سلیم روایت مى‌كند از این كتاب است. كتاب سلیم از مهم‌ترین اصول شیعه محسوب و در عصرهاى قدیم كتاب او مورد اعتماد در بین محدّثین شیعه و عامّه بوده است.

   بسیارى از قدماء اصحاب در كتب خود مثل كتاب «إثبات الرجعة» و «احتجاج» و «عیون المعجزات» و «من لا یحضره الفقیه» و «بصائر الدرجات» و «كافى» و «خصال» و «تفسیر فرات بن إبراهیم» و «تفسیر محمّد بن عبّاس بن ماهیار» و «الدرّ النّظیم فى مناقب الأئمة اللهامیم» از سلیم نقل کرده‌اند با سَندهای متعدد، و از اعاظم عامّه مثل حاکم حسانی در «شواهد التنزیل‌» و امام حموئی در «فرائد السّمطین‌» و سیّد علی شهاب الدین هَمَدانی در «مودّة القربی‌» و قندوزی حنفی در«ینابیع المودة‌» و غیر از ایشان از کتاب «سلیم‌» روایت کرده‌اند.

   دربارۀ این کتاب محمّدبن اسحق ورّاق معروف به ابن ندیم در کتاب «فهرست‌» خود ص ٢٧٥ طبع دانشگاه طهران گوید: «سلیم از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که چون حجّاج او را طلب کرد که بکشد فرار کرده و به أبان بن أبی‌عیّاش پناه برده و چون وفاتش رسید، به أبان گفت‌: تو بر من حقّ داری‌، و ای پسر برادر من اینک مرگ من فرا رسیده است‌. از جریان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم چنین و چنان شد! و به ابان کتابی را داد که همان کتاب سلیم بن قیس هلالی مشهور است‌. ابان این کتاب را از سلیم روایت می‌کند و غیر از آن را روایت نمی‌کند. و سلیم پیرمردی بود که نور از چهرۀ او ساطع بود؛ و اوّلین کتابی که برای شیعه ظهور کرد کتاب سلیم بن قیس هلالی بود». انتهی‌.

   و مسعودی در کتاب «التنبیه و الإشراف‌» ص ١٩٨ و ١٩٩ گوید: و قطعیّه یعنی کسانی که به امامت موسی بن جعفر توقّف نکرده و از آن گذشته‌اند دوازده امام قائلند. و أصل ایشان در حصر امامان در این عدد، روایتی است که سلیم بن قیس هلالی درکتاب خود که أبان بن أبی‌عیّاش از او روایت می‌کند روایت کرده است‌؛ و آن روایت اینست که‌: پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم به أمیرالمومنین علیّ بن أبیطالب علیه السّلام فرمود: أنتَ وَ أثنَا عَشَرَ مِنْ وُلْدِکَ أَئمَّةٌ الْحَقِّ. واین حدیث را غیر از سلیم کسی دیگر روایت نکرده است‌. و امام ایشان که انتظار ظهورش را دارند در این زمان که همزمان با کتابت این کتاب است (التّنبیه و الاشراف‌) محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن‌علی‌بن أبی‌طالب رضوان الله علیهم أجمعین است‌». وقاضی بدرالدین سبکی درکتاب خود «محاسن الوسائل فی معرفة الأوائل‌‌» گوید: اوّلین کتابی که برای شیعه تصنیف شد کتاب «سلیم بن قیس هلالی‌» بوده است‌. انتهی‌. [↑](#footnote-ref-6)
7. «كتاب سلیم» ص ٨٥ و ٨٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٥٣٠. [↑](#footnote-ref-8)
9. «مناقب خوارزمى» طبع سنگى، ص ٢١٦ و ص ٢١٧، و طبع حروفى، ص ٢٢١ و ص ٢٢٢ و «الغدیر» ج ١، ص ١٥٩ و ص ١٦٠ از «مناقب خوارزمى». [↑](#footnote-ref-9)
10. «الغدیر» ج ١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-10)
11. «فرائد السمطین»، ج ١، باب ٥٨، از ص ٣١٢ تا ص ٣١٨. [↑](#footnote-ref-11)
12. «تفسیر مفاتیح الغیب» طبع أوّل، ج ٣، ص ٦٢٠ و ص ٦٢١. [↑](#footnote-ref-12)
13. «الغدیر» ج ١، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-13)
14. «نهج البلاغة» خطبه ٧٢. [↑](#footnote-ref-14)
15. سُرَى سیر كردن در شب را گویند. و أعجاز جمع عجز، آخر چیزى را گویند. و أعجاز ابل یعنى بر روی شتر در سَمت آخر آن که به دم که نزدیک است و سوارشدن بر روی آن سخت است‌. و این مثالی است که در عرب زده می‌شود که ما درپشت طرف مؤخّر شتر سوار می‌شویم و تحمل مشقّت وخواری را می‌نمائیم و اگر چه سیر و حرکت شبانه بر روی شتر به طول انجامد و زحمات و رنج‌های وارده بر ما زیاد گردد. [↑](#footnote-ref-15)
16. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحدید، طبع دار احیاء الكتب العربیة، ج ٦، ص ١٦٦ تا ص ١٦٨. و طبع دار إحیاء التراث العربى، ج ٢، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-16)
17. لُهُموم بر وزن عُصْفُور، مرد جواد و سخى را گویند، و نیز بارانى كه دانه‌هاى درشت داشته باشد، و جمع آن لَهَامیم است و لَهَامیم الناس أسخیاؤهم و أشیاخهم. و در وصف كتاب «الدُّرّ النَّظیم فی مناقب الائمّة اللَّهامیم» مرحوم علاّمه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانى رضوان الله علیه استاد حدیث و اجازۀ حقیر در جلد هشتم «الذریعة» در ص ٨٨ فرموده است: این كتاب از شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم شامى شاگرد محقق حلّى متوفاى ٦٧٦ و مُجاز از سیّد رضى الدین على بن طاووس حلّى متوفاى ٦٦٤ است. و این كتاب در باب خود بسیار جلیل است و در آن از كتاب «مدینة العلم» و كتاب «النبوّة» كه هر دو از شیخ صدوق بوده و فعلاً موجود نیستند نقل مى‌كند، و معلوم مى‌شود كه نسخه‌اى از این دو كتاب نزد او بوده است. یك نسخه از «الدر النظیم» نزد علاّمۀ مجلسى موجود بوده كه از آن در «بحار الانوار» نقل مى‌كند. و نسخه‌هاى موجود «الدرّ النظیم» بنابر اطّلاعى كه من دارم فقط سه نسخه است كه یكى از آنها در كتابخانه کُبَّه بود و او را طهرانى در سامراء خرید ـ الى آخر ماه ذكر درباره دو نسخۀ دیگر.

    أقول: چون مطلب به اینجا رسید داستانى را خوب است ذكر كنیم. گویند از صدر اسلام تا بحال در سیرۀ رسول خدا كتابهاى مختلفى نوشته شده است ولى در سیرۀ أئمّه دوازده‌گانۀ شیعه كمتر كتابى تألیف شده است، و كتاب «الدّر النّظیم فى مناقب الأئمّة اللهامیم» از آن كتابهاى نادر و نفیس است كه در این رشته تحریر شده است. و نسخ این كتاب به تدریج از بین رفته و فقط چند نسخه‌اى از آن در دست است كه یكى از آنها متعلّق به كتابخانۀ كبّه بود كه بعد از رحلت آن مرحوم به كتابخانه مرحوم دائى پدر ما: آیة الله علاّمه آقا میرزا محمّد طهرانى ـ رضوان الله علیه ـ نزیل و مقیم سامرّاء منتقل شد. دائى‌زاده پدر ما: حجة الاسلام آقاى حاج میرزا ابوالحسن شریف عسكرى دام توفیقه براى حقیر نقل كرد كه: بعد از ارتحال مرحوم كبّه مى‌خواستند كتابخانه او را حراج كنند. مرحوم پدرم از سامراء مرا براى خریدن بعضى از مخطوطات از جمله همین كتاب به كاظمین فرستاد و فرمود: به هر قیمتى كه شده است این كتاب را بخر. من به كاظمین آمدم و در موقع حراج كتابخانه، این كتاب را به قیمت گزافى خریدم و با سایر كتابهاى خریدارى شده به سامراء آوردم و جزء كتابهاى كتابخانۀ پدرم شد. مدّتى زیاد نگذشته بود كه یك روز كلیددار حرم عسكریین علیهما السّلام كه مرد سنّى مذهب بود به من گفت: یكى از مستشرقین آمده است و در منزل ما وارد شده كه از پدر شما سؤالاتى دربارۀ علوم دارد. شما از پدرت اجازه بگیر تا به خدمتش برسد. من به پدرم مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانى گفتم. پدرم فرمود: مانعى ندارد، هر وقت مى‌خواهد بیاید. من به كلیددار گفتم. و فردا صبح آن روز كلیددار در معیّت آن مستشرق به منزل پدرم آمد و در كتابخانۀ پدرم كه محلّ مطالعه و كتابت او بود، وارد شدند و نشستند. و آن مستشرق دربارۀ بعضى از علوم و كتب، مطالبى پرسید و ایشان جواب گفتند، و در آخر الأمر از كتاب «الدّرّ النظیم» و مؤلّف آن و خصوصیّات محتواى آن پرسید و ایشان جواب دادند، و سپس گفت: آیا شما آن كتاب را دارید؟! پدرم فرمود: آرى. گفت: آیا مى‌شود من ببینم؟ فرمود: آرى! أبو الحسن برخیز و فلان كتاب را كه در فلان نقطه از قفسۀ فلانى است به ایشان بده! من برخاستم و كتاب را برداشتم و در برابر او گذاردم. او كتاب را برداشت و صفحات آن را به دقت ملاحظه كرد، و كاغذ و جدول‌كشى شده و صفحات و جلد آن را به دقّت دید و سپس كتاب را بست و روى زمین گذارد و گفت: این كتاب را مى‌فروشید؟! پدرم فرمود: نه! گفت: من از شما خواهش مى‌كنم به هر قیمتى كه شده است به من بفروشید! پدرم فرمود: نه، نمى‌شود! گفت: شما ملاحظۀ قیمت آن را نكنید به هر قیمتى كه بفرمائید و به هر میزان كه بالا باشد، من خریدار این كتابم. پدرم فرمود: این كتابخانه را مى‌بیند؛ اگر از فرش تا سقف آن را از إبریز صافى( طلاى خالص) كنید نمى‌فروشم. آن مرد مأیوس شد و برخاست و با كلیددار رفت و من كتاب را برداشته و در جاى خود گذاردم. فرداى آن روز كلیددار به من گفت: این مرد طالب این كتاب است و از مغرب اروپا براى خرید این كتاب آمده است و چون مى‌دانسته‌اند كه این كتاب جزو مكتبۀ مرحوم كبّه است و اینك به مكتبۀ آقا میرزا محمّد طهرانى انتقال یافته است لذا با توسّط مقامات بغداد یكسره به سامراء آمده و در منزل ما وارد شده است و از من تقاضا كرده است كه این كتاب را وساطت نموده و براى او بخرم و مطمئن باشید كه هر مقدارى كه شما بخواهید و بگوئید، او خریدار است. من در جواب كلیددار گفتم: این كتاب، ناموس است ناموس اسلام است. آیا كسى ناموس خود را به اجنبى مى‌فروشد!؟ آیا شما حاضرید ناموس خود را، زن و حرم خود را بفروشید گرچه به گزاف‌ترین قیمت‌ها باشد؟! گفت: نه. من گفتم: اهمیّت این كتاب از ناموس خانوادگى بیشتر است. چون این ناموس دین و شریعت و ناموس اسلام است و كتاب خطّى منحصر به فرد است. كلیددار از خریدن این كتاب مأیوس شد و به مستشرق قضیّه را گفت. او هم فهمید كه پدرم تعصّب دین دارد و به هیچ وجه كتاب را نخواهد فروخت فلهذا از سامرّاء رفت. من كه این گفتگوى خود را با كلیددار براى پدرم بازگو كردم، فرمود: اینك باید جاى این كتاب را تغییر داد. آن را در فلان قفسه و فلان نقطه بگذار! چون ایشان جاى كتاب را دانسته‌اند و بعید نیست در اوقاتى كه در اینجا رفت و آمد است با لطائف‌الحیلى كتاب سرقت شود.

    بارى بعد از رحلت مرحوم میرزا دائى: آقا میرزا محمّد طهرانى، ورثۀ آن مرحوم تمام كتابهاى وى را وقف كردند و مهر وقف بر آنها زدند و اینك همین كتاب با سایر كتب به كاظمین منتقل شده و اداره اوقاف باستان‌شناسى عراق بر آنها نظارت دارند و از كتب ممنوعة الخروج از كشور عراق شناخته شده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. در نسخه‌ها این‌طور آمده است. و لیكن صحیح آن أبى دارم است. و او أبى دارم كوفى است، كه تَلْعُکْبَری از او در سنۀ ٣٣٠ حدیث شنیده است و از او اجازه روایتى دارد. [↑](#footnote-ref-18)
19. «الغدیر» ج ١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-19)
20. أحمد بن محمّد بن سعید همان أبو العبّاس معروف به ابن عُقده است كه در حفظ و إتقان و جلالت از أكابر به شمار مى‌رود. ترجمۀ او را در «تنقیح المقال» ذكر كرده است؛ و از أبو الطّیب بن هرثمه آورده است كه او گفت: در مجلس او بودم و سخن از حدیث به میان آمد و یك مرد هاشمى در پهلوى او نشسته بود، ابن عقده گفت: من سیصد هزار حدیث در شأن أهل بیت دارم غیر از أحادیثى كه دربارۀ غیر ایشان روایت مى‌كنم، و دست خود را به آن هاشمى زد. و از دار قطنى نقل كرده است كه: اهل كوفه بر این اتّفاق دارند كه از زمان عبد الله بن مسعود تا زمان أبو العبّاس ابن عقده حافظتر از او نیامده است. و از شیخ طوسى در «فهرست» و از «رجال نجاشى» نقل كرده است كه او شیعۀ زیدیّه جارودیّه بوده است و با همین مرام هم مرده است ولى به جهت كثرت حفظ و أمانت و صدق و اختلاط با اصحاب ما امامیّه، بزرگان ما روایات او را معتبر مى‌شمرند، و از او روایت مى‌كنند. او كتاب‌هاى بسیارى نوشته است و كتاب «من روى غدیر خُمّ» از جمله كتابهاى اوست. او در سنۀ ٣٣٣ در كوفه وفات كرده است. [↑](#footnote-ref-20)
21. «أمالى طوسى» طبع سنگى، ص ٢١٢. و طبع نجف ص ٣٤٢ و هر دو در مجلس ١٢ ذكر كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. «الصواعق المحرقة» ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-22)
23. «الصواعق المحرقة» ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-23)
24. «فرائد السمطین» ج ١، باب ٥٨ از سِمْط أوّل، ص ٣١٢ تا ص ٣١٨. و «كتاب سُلَیم» ص ١١١ تا ص ١٢٤ با تغییر بعض از ألفاظ و اضافه برخى از موادّ. و «الغدیر» ج ١، ص ١٦٣ تا ص ١٦٦. و در «غایة المرام» قسمت اوّل، در زمرۀ أحادیث منزلت: أنت منّى بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبىّ بعدى، ص ١٣٦ و ص ١٣٧، حدیث چهل و یكم از سلیم بن قیس هلالى روایت كرده است. و نیز در «غایة المرام» ص ١٣٧ و ص ١٣٨، در حدیث چهل و دوّم، دنباله منا شده حضرت را بعد از كلام طلحه مفصلاً ذكر مى‌كند. [↑](#footnote-ref-24)
25. رُحْبَه قریه‌اى است نزدیك كوفه به فاصلۀ هفت فرسخ كه داراى زراعتِ خوب است و هندوانه‌هاى بسیار بزرگ آن كه بعضى اوقات به ٢٠ كیلو مى‌رسد شهر نجف أشرف را در تابستان اداره مى‌كند، و در سابق شهرى بوده و اینك خراب شده است، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در حین ورود به كوفه در «رُحْبَه‌» این احتجاج را نموده‌اند. و گاهى اوقات به آن «رُحْبَه كوفه» گویند تا از رُحْبه‌های دیگر امتیاز پیدا كند. در «مراصد الاطّلاع» ج ٢، ص ٦٠٨ گوید: رُحْبَه به ضمّ اول و سكون ثانى و باء موحّده به سه محلّ اطلاق مى‌شود: ١ ـ قرب قادسیّه به فاصلۀ یك مرحله( دو منزل كه هر منزل دو برید و هر برید ٤ فرسخ است) از كوفه در طرف چپ جادّه براى مسافرین حجّ مى‌باشد كه فعلاً خراب شده است. ٢ ـ قریه‌اى است در صنعاء یمن به فاصلۀ شش میل. و آنجا وادیى است كه طلح مى‌روید و داراى باغها و قریه‌هاست. ٣ ـ ناحیه‌اى است بین مدینه و شام از وادى القرى و در كنار لجاة از توابع صلخد، كه در آنجا قریه‌اى است كه به آن رُحْبَه گویند.

    و چون رُحْبَه به معناى مكان وسیع و فضاى باز و بدون ساختمان است ممكن است مراد از رحبه فضاى باز و وسیع در مسجد كوفه و یا جلوى قصر دار الإمارة باشد و احتجاج حضرت در آنجا صورت گرفته باشد، و شاهد این احتمال كلام ابن ابى الحدید است در ج ١، ص ٣٦١ از «شرح نهج البلاغه» كه از بعضى از مشایخ بغدادى خود نقل كرده است كه: ناشد علیٌّ علیه‌السّلام فی‌رُحبة القصر أوقالوا برحبة‌الجامع بالکوفة‌، أیّکم سمع رسول الله یقول‌: من کنت مولاهُ فعلیُّ مَولاه الحدیث‌. [↑](#footnote-ref-25)
26. «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاءِ التراث العربى، ج ١، ص ٢٠٩، و طبع دار إحیاء الكتب العربیّة، ج ٢، ص ٢٨٨ و ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-26)
27. سیره على بن بُرهان الدین حلبى شافعى، معروف به «سیرۀ حلبیّۀ» طبع مصر، سنۀ ١٣٥٣ ه، ج ٣، ص ٣٠٨. [↑](#footnote-ref-27)
28. «الغدیر» ج ١، ص ١٨٤ تا ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-28)
29. با كسر زآءِ معجمه و تشدید رآءِ مهمله، و حبیش با تقدیم حاء مهمله بر بآءِ موحّده صیغه تصغیر است. [↑](#footnote-ref-29)
30. «الغدیر» ج ١، از ص ١٦٦ تا ص ١٨٣ متفرّقاً آورده شده است. [↑](#footnote-ref-30)
31. «فرائد السّمطین» ج ١، سِمْط اوّل، باب دهم ص ٦٨. و معلوم است كه در نسخه جملۀ من کُنت مولاه فعلیُّ مولاه افتاده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. همان كتاب، ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-32)
33. «مسند أحمد» ج ١، ص ١١٨. و «بحار الانوار» ج ٩، ص ٢٠٢ از «أمالى شیخ». [↑](#footnote-ref-33)
34. «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ٢١٠. [↑](#footnote-ref-34)
35. «مسند أحمد» ج ١، ص ١١٩ «و البدایة» ج ٥ ص ٢١١. و «مجمع الزوائد» ج ٤، ص ١٠٥ و در آن بدین عبارت آورده است كه: كأنّى أنظر الى أحدهم علیه سراویل. یعنى: «گویا من دارم به یكى از آنها كه سراویل پوشیده بود نگاه مى‌كنم». و سراویل لباسى است كه فقط نصف تحتانى بدن را مى‌پوشاند. و این عبارت، أقرب و أفصح است. [↑](#footnote-ref-35)
36. «مسند أحمد» ج ١ ص ١١٩. «و البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢١١. مجلسى در «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٠٢ و ص ٢٠٣ مناشدۀ در رحبه را از «أمالى» شیخ طوسى و «بشارة المصطفى» از عمیرة بن سعد از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-36)
37. «مسند أحمد» ج ٤، ص ٣٧٠ و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢١١ و ص ٢١٢. [↑](#footnote-ref-37)
38. «مجمع الزّوائد» ج ٩، ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-38)
39. همان زید بن یُثیع است که در نسخۀ مطبوعۀ نسائی «زید بن مُنیع» ضبط شده است. [↑](#footnote-ref-39)
40. «خصائص مولانا أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب» أحمد بن شعیب نسائى متوفى در سنۀ ٣٠٣، طبع مطبعۀ تقدّم، قاهره، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-40)
41. ظاهرا در اینجا افتادگی دارد. [↑](#footnote-ref-41)
42. «خصائص» ص ٢٢ و ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-42)
43. همان. [↑](#footnote-ref-43)
44. همان. [↑](#footnote-ref-44)
45. «اُسْدُ الغابة فى معرفة الصّحابة» ج ٣، ص ٣٠٧. [↑](#footnote-ref-45)
46. «اُسْدُ الغابة» ج ٥، ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-46)
47. «الإصابة» ج ٢، ص ٤٠٨. و «الإصابة» ج ٤، ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-47)
48. «اُسْدُ الغابة» ج ٥، ص ٢٧٥ و ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-48)
49. «الإصابة» ج ٤، ص ١٥٩. [↑](#footnote-ref-49)
50. «اُسْدُ الغابة» ج ٤، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-50)
51. «فرائد السّمطین» ج ١، سمط أوّل، باب دهم، ص ٦٩. و «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-51)
52. «كنزل العمّال»، ج ٦، ص ٣٩٧. [↑](#footnote-ref-52)
53. «اُسْدُ الغابة» ج ٥، ص ٦. [↑](#footnote-ref-53)
54. «الإصابة» ج ٣، ص ٥٤٢. [↑](#footnote-ref-54)
55. «حلیة الأولیاء» ج ٥، ص ٢٦ و ص ٢٧ و «الغدیر» ج ١، ص ١٨٠ و ص ١٨١ و این روایت را مختصراً ابن مغازلى شافعى در كتاب «مناقب على بن أبى طالب» ص ٢٦، حدیث شمارۀ ٣٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-55)
56. «الغدیر» ج ١، ص ١٨١، تعلیقۀ( ١). [↑](#footnote-ref-56)
57. «ینابیع المودة» طبع أوّل اسلامبول، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-57)
58. «مناقب خوارزمى» طبع سنگى، ص ٩٤، و طبع حروفى، ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-58)
59. «اُسْدُ الغابة» ج ٣، ص ٣٢١. [↑](#footnote-ref-59)
60. گفتار عُمَر به اینكه أبو عبیدة أمین أمّت است، مجعول و ساختگى است و در هیچیك از كتب شیعه اعمّ از مصادر و مجامیع، و یا غیر آن‌ها دیده نمى‌شود. [↑](#footnote-ref-60)
61. «مستدرك حاكم» ج ٣، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-61)
62. «مناقب خوارزمى» طبع سنگى، ص ١١٢، و طبع حروفى، ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-62)
63. «تذكرة خواصّ الاُمّة» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-63)
64. «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» ج ٩، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-64)
65. «تهذیب التهذیب» ج ١، ص ٣٩١. [↑](#footnote-ref-65)
66. آیۀ ١٠، از سورۀ ٤٨: فتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإنَّمَا يَنْكُثُ عَلَي نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَي بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. [↑](#footnote-ref-66)
67. «مُرُوج الذَّهَب» طبع دار السّعادة، ج ٢، ص ٣٧٣، و طبع دار الاُندلس، ص ٣٦٤ و ص ٣٦٥. [↑](#footnote-ref-67)
68. اسماء دختر أبو بكر و خواهر عائشه، زوجۀ زُبَیر بود. [↑](#footnote-ref-68)
69. بِطَان‌، تسمه و كمربندى را گویند كه در زیر شكم اسب و قاطر مى‌بندند، و داراى دو حلقه است كه در زیر شكم بهم متّصل مى‌شود، و در صورتى كه این دو حلقه بهم نرسیده باشند حیوان مركب آماده براى سوارى و حركت نیست، و چون این دو حلقه بهم متصل شود آماده براى حركت است، و كار تمام شده و مدّت آن رسیده است. و این جمله التَقَتْ حَلْقَتَا الْبِطَانِ، مثالى است كه در عرب زده مى‌شود براى سر رسیدن كارهاى مهم و اشتداد امور. [↑](#footnote-ref-69)
70. «مروج الذّهب» ج ٢، ص ٣٧٢ و ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-70)
71. «تاریخ یعقوبى» ج ٢، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-71)
72. «مروج الذهب» ج ٢، ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-72)
73. «كشف الغمّة» ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-73)
74. أبو المثنّى ریاح بن حارث نخعى كوفى متوفى در سنۀ ٣٦، ابن حَجَر در «تهذیب التهذیب» در زمرۀ كسانى كه ریاح نامیده شده‌اند ترجمۀ او را آورده است و گفته است: او از رجال أبو داود، و ابن ماجه و نسائى است. [↑](#footnote-ref-74)
75. حدیث ركبان را ابن مغازِلی جُلابّی شافعى از أحمد بن محمّد بزّاز با سند خود از ریاح بن حَرْث در ص ٢٢ از «مناقب» خود آورده است، و علاّمۀ أمینى در «الغدیر» از أحمد بن حنبل از ریاح بن حرث در ج ١، ص ١٨٧، و نیز در «احقاق الحقّ» ج ٦، ص ٣٢٦ آورده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. در اینجا در نسخه بدل آمده است كه إرْبلى مى‌گوید: این روایت را با ألفاظى مختصرتر از این از «مسند» احمد بن حنبل و ریاح بن حارث سابقاً ذكر كردیم. و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢١٢. [↑](#footnote-ref-76)
77. «كشف الغمّة»، ص ٩٣ و ص ٩٤. و در كتاب «الرّیاضُ النّضرة» طبع شركة الطّباعة المتّحدة الفنیّة، ج ٣، ص ١٦١ مختصر این حدیث را از رباح بن حارث از أحمد بن حنبل و از بَغَوی در «معجم» خود ذكر است. و مختصر این حدیث را أحمد در «فضائل» بنا به نقل مجلسى در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٢٠٩ روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. «اُسد الغابة» ج ١، ص ٣٦٨ و ص ٣٦٩. [↑](#footnote-ref-78)
79. «رجال كشى» ص ٣٠ و ص ٣١، فیما روى من جهة العامَّة. و مجلسى در «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢٢٣ از ابن أبى الحدید آورده است كه او گوید: و قد ذكر ابن قُتیبة حدیث البرص و الدّعوة التى دعا بها أمیرالمؤمنین علیه السلام على أنس بن مالك فى كتاب المعارف، و ابن قَتَیْبة غیر متّهم فى حقّ علیٍّ على المشهور من انحرافه عنه. [↑](#footnote-ref-79)
80. «الغدیر» ج ١، ص ١٩١ و ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-80)
81. آیۀ ٦٧، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-81)
82. فى بعض النُّسخ بدل ذلك: و قال بقیّة البدریّین الّذین شهدوا مع علىّ صِفّین‌: قد حفظنا جلّ ما قلتَ و لم تَحفظ کُلَّه‌. عن الهامش. [↑](#footnote-ref-82)
83. «كتاب سُلیم بن قیس» ص ١٧٩ تا ص ١٩٠. و در «الغدیر» ج ١ ص ١٩٥ و ص ١٩٦، فقط جملات مورد استشهاد به حدیث غدیر را ذكر كرده است. و در «غایة المرام» قسمت أوّل ص ١٣٩ و ص ١٤٠ حدیث چهل و ششم، این حدیث را بتمامه از «كتاب سلیم بن قیس» روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-83)
84. «الغدیر» ج ١، ص ١٩٦ و ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-84)
85. «أمالى طوسى» طبع نجف، ج ٢، ص ١٧٢ و ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-85)
86. «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩، حدیث بیست و هفتم. [↑](#footnote-ref-86)
87. «غایة المرام» همین موضع، ص ٢٩٧ و ص ٢٩٨، حدیث بیست و ششم. [↑](#footnote-ref-87)
88. «ینابیع المودّة» طبع أوّل اسلامبول، ص ٤٨٢. [↑](#footnote-ref-88)
89. ابن أثیر جَزَری در «الكامل فى التاریخ» ج ٣، ص ٤٦٠ در حوادث سال ٤٩ هجرى آورده است كه در این سال حسن بن على علیهما السّلام وفات یافت. جَعْدَة دختر اشعث بن قیس کِنْدی او را زهر داد. [↑](#footnote-ref-89)
90. و در بعضى از نسخ وارد است: دو سال. [↑](#footnote-ref-90)
91. كتاب سُلیم بن قیس، ص ٢٠٦ تا ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-91)
92. یعنى مُعَاویة بن أبی‌سُفیان. [↑](#footnote-ref-92)
93. پیمانى كه حُسین علیه السلام از مردم گرفت كه در شهرها و قبائل خود این مطالب را به مردم مورد أمانت و وثوق برسانند. [↑](#footnote-ref-93)
94. یعنى أمیرالمؤمنین: على بن ابی‌طالب علیه السلام. [↑](#footnote-ref-94)
95. آیۀ ٦٠ از سورۀ ١٧: إسراء.

    در «تفسیر المیزان» ج ١٣ ص ١٥٧ و ص ١٥٨ از «تفسیر الدّر المنثور» از ابن جریر از سهل بن سعد، و از ابن ابى حاتم از ابن عمرو یعلى بن مرّة، و از ابن مردویه از حسین بن على علیهما السّلام، و از ابن ابى حاتم و ابن مردویه و بیهقى در «دلائل» و ابن عساكر از سعید بن مسیّب، و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا ج ٣ ص ٤٢٤ از سهل بن سعد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام روایاتى را ذكر كرده‌اند كه رسول خدا در عالم رؤیا دیدند كه بوزینگان از منبر او بالا مى‌روند و بر روى آن مى‌جهند و این رؤیا رسول خدا را غمگین كرد و دیگر خندان دیده نشدند تا از دنیا رحلت كردند. و خداوند به آن حضرت وحى فرستاد كه این به جهت امتحان مردم است، و آن بوزینگان بنى امیّه هستند كه إمارت را غصب مى‌كنند. و بنابراین مراد از شجرۀ ملعونه در قرآن همین بنى امیّه مى‌باشند كه به جهت امتحان و آزمایش مردم روى كار آمدند. از منهال بن عمرو روایت است كه بر حضرت سجاد علیه السلام وارد شدم و گفتم: کیف أصبحت یابن رسول الله‌؟ فقال‌: أصبحنا والله بمنزلة بنی‌اسرائیل‌من‌آل فرعون یذبّحون أبناءهم و یستحیون نسآءهم‌، و أصبح خیرُالبریة بعد رسول الله یُلْعَن علی المنابر، و أصبح من یُحبنا منقوصًا حقّه بحبّه أیّانا. و چون به حسن گفته شد: اى أبو سعید! حسین بن على را كشتند آن‌قدر گریه كرد تا پهلوهایش مى‌لرزید و سپس گفت: وَاذُلّاَهِ لاُمَّةٍ قَتَل ابنُ دَعِیِّها ابنَ بنتِ نَبِیِّها. [↑](#footnote-ref-95)
96. از فرزندان أبى العاص ده نفر خلافت كردند: ١ ـ مروان بن حكم بن أبى العاص، ٢ ـ عبد الملك بن مروان، ٣ ـ ولید بن عبد الملك، ٤ ـ سلیمان بن عبد الملك، ٥ ـ عمر بن عبد العزیز بن مروان ٦ ـ یزید بن عبد الملك، ٧ ـ هشام بن عبد الملك، ٨ ـ ولید بن یزید بن عبد الملك ٩ ـ ابراهیم بن یزید بن عبد الملك ١٠ ـ مروان بن محمد بن مروان، كه از سنۀ ٦٤ هجرى كه معاویة بن یزید بن معاویه خود را از خلافت خلع كرد تا سنۀ ١٣٢ هجرى كه أبو العباس سفاح حكومت بنى امیّه را منقرض كرد، حكومت كردند. و شاید مراد از هفت نفر در روایت متعدّیان شدید آنها باشند كه غیر از عمر بن عبد العزیز و ابراهیم و مروان بن محمّد هستند، باید دانست كه بنى مروان همه از بنى اُمَیّه هستند. زیرا أبو العاص كه جدّ مروان بن حكم است پسر اُمَیَّة بن عبد شمس است و بنابراین در روایت كه آمده است: و سه نفر از بنى اُمَیّه یعنى غیر از طائفۀ مروانیان، و آن سه نفر عبارتند از: عثمان، و معاویة، و یزید. [↑](#footnote-ref-96)
97. آیۀ ٥٩ از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-97)
98. آیۀ ١٣ از سورۀ ٣٤: سبأ. [↑](#footnote-ref-98)
99. آیۀ ١٠٣ از سورۀ ١٢: یوسف. [↑](#footnote-ref-99)
100. آیۀ ٢٤، از سورۀ ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-100)
101. آیۀ ٤٠ از سورۀ ١١: هود. [↑](#footnote-ref-101)
102. كتاب سُلَیْم بن قیس، از ص ٢٣١ تا ص ٢٣٨. [↑](#footnote-ref-102)
103. آیۀ ١٥٦ از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-103)
104. «تذكرة الخواصّ» سبط ابن جوزىّ ص ٤٨ و ص ٤٩ و به دنبال استرجاع أبو هریره گوید كه: رنگ چهرۀ معاویه متغیّر شد و گفت: این گفتار چیست؟ دست از سخن خود باز دار، تو نمى‌توانى أهل شام را گول بزنى تا دست از طلب كردن خون عثمان بردارند! عثمان مظلوم كشته شد، در ماه حرام در حرم رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم نزد صاحب تو! و صاحب تو آنان را ترغیب كرد در كشتن او تا او را كشتند. و آنان كه أعوان او و أنصار او و دست و پاى او به شمار مى‌آیند در امروز، همان كسانى هستند كه عثمان را كشتند. در این حال ذو الكلاع و حوشب و معاویة بن خدیج گفتند: اى معاویه ما از نصرت تو از پاى نمى‌نشینیم تا اینكه به مراد خود برسى، و یا آنكه همه ما كشته شویم! أصبغ برخاست و مى‌گفت:

     مُعَاوِیَ لله من خَلْقِهِ \*\* عبادٌ قلوبهم قاسِیّة‌

     و قلبک من شرّ تلک‌القلوب \*\* و لیس المطیعة کالعاصیة‌

     دع ابن خدیج و دَعْ حوشبا \*\* و ذا کلع واقبل العافیة‌

     معاویه فریاد زد: أ جئتَ رسولًا أم مُنفّرًا: «آیا به عنوان پیك آمده‌اى و یا مى‌خواهى حجّت خود را بر ما غلبه دهى»؟! و پس از این أصبغ به سوى عراق رهسپار شد. [↑](#footnote-ref-104)
105. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٠٨ و ص ٢٠٩، از زمخشرى در «ربیع الأبرار» در باب چهل و یكم.

     و در پاورقى گوید: این احتجاج به ألفاظ دیگرى در «بلاغات النسآء» ص ٧٢ و «عقد الفرید» ج ١، ص ١٦٢، و «صبح الأعشى» ج ١ ص ٢٥٩ آورده شده است. [↑](#footnote-ref-105)
106. سَوَاد لباس سیاهى است كه شعار بنى عبّاس است! و طَیْلَسان با فتح طآء و تثلیت لام، کِسائی است دائره‌اى شكل سبز رنگ، كه قسمت پائین را ندارد و فقط قسمت بالاى بدن را مى‌پوشاند، و خواصّ از علماء و مشایخ مى‌پوشیدند، و أصلاً از لباس‌هاى عجم بوده است. و طویله لباس بلند سرتاسرى است شبیه لبّاده، و عمامه همان پارچه‌اى است كه به شكل مدوّر بر سر مى‌بندند، و قَلَنْسُوَه كلاهى است كه بر سر مى‌گذارند، و داراى أنواعى است و بعضى از آن را در زیر عمامه مى‌گذارند. [↑](#footnote-ref-106)
107. همان طور كه امروزه نیز در زبان غیر مطّلعین به سیر و تواریخ و در أفكار أفراد سطحى بین شایع است كه مى‌گویند: أبو بكر و عمر خدماتى براى اسلام كرده‌اند، خدمات چشمگیر و اُبَّهَت مانند جنگ‌هاى ردّه أبو بكر و مانند جنگ‌هاى فتوحیّه عمر كه اسلام بواسطۀ آنها از جهت وسعت آب و خاك توسعه یافت همینطور در نزد إسْحَق بن ابراهیم هم مطلب چنین بوده است و مى‌خواسته است كارهاى شیخین را بعد از رحلت رسول الله آنهم كارهاى چشمگیر و پر سر و صدا و پر غوغا را به حساب آورده و آنها را میزان و معیار فضیلت قرار دهد. مأمون با حصر معیار فضیلت به فداكارى و ایثار در زمان رسول خدا جلوى این فكر را از استدلال إسحق گرفت و گفت: معیار فقط كارهائى است كه در زمان رسول خدا صورت گرفته است و أمیرالمؤمنین علیه السلام به قدرى در زمان رسول خدا كارهاى مهم و قدم‌هاى بلند در اسلام دارند كه نه تنها عمل أبا‌بكر و عمر بلكه عمل عشرۀ مبشَّره را هم اگر رویهم بگذارند به أندازۀ عمل آن حضرت نمى‌شود. زیرا اگر بعد از رسول خدا، قدرت بدست آن حضرت بود، از كجا كه أعمالى پاك‌تر و بهتر و وسیع‌تر انجام نمى‌دادند؟ با آنكه بنا به فرض، خدمات و سوابق او در زمان رسول خدا درخشان‌تر و عالى‌تر بوده است. و از این گذشته ما در زمان‌هاى بعد از رسول خدا كسانى را مى‌بینیم كه صورت عملشان از حجّ و جهاد و صلوة و صوم و غیرها بسیار چشمگیرتر بوده است با آنكه به اتّفاق ما و شخص مخالف، ایشان أفضل از افراد زمانِ رسول خدا نبوده‌اند. و على هذا میزان فضیلت انحصار پیدا مى‌كند به خلوص و اخلاص در عمل و ایثار و جان بازى در حال شدّت و عسرت، و تقدّم و استوارى در عمل و پیشقدمى در حال فرار مردم و تنهائى رسول الله، و حضرت أمیرالمؤمنین در این أعمال فرد شاخص و درجۀ یك إسلام بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-107)
108. شاهد و مؤیّد این مطلب آیۀ ١٠ از سورۀ ٥٧: حدید است: لا یَسْتَوِی مِنکُمْ مَن أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولَئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِن بَعْدِ وَ قَاتَلُوا. «یكسان نیستند افرادى از شما كه قبل از فتح، انفاق كرده و كارزار نموده‌اند، ایشان درجه و مرتبه‌شان عظیم‌تر است از كسانى كه بعد از فتح انفاق نموده و كارزار كرده‌اند». [↑](#footnote-ref-108)
109. آیۀ ١٠ و ١١، از سورۀ ٥٦، وَاقِعَة. [↑](#footnote-ref-109)
110. آیۀ ٨٦، از سورۀ ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-110)
111. عَرِیش، اُطاقی است كه به مثابه خیمه درست مى‌كنند، تا از آفتاب محفوظ بمانند. [↑](#footnote-ref-111)
112. آیۀ ٩٥، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-112)
113. آیۀ ١، از سورۀ ٧٦: دهر: آیا بر انسان زمانى از روزگار گذشت كه او چیز قابل ذكر نباشد؟ [↑](#footnote-ref-113)
114. آیۀ ٥: ابرار پیوسته مى‌آشامند از كاسۀ شرابى كه با كافور آمیخته شده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. آیۀ ٨: و بر اساس محبت خداوندى مسكین و یتیم و اسیر را إطعام مى‌نمایند. [↑](#footnote-ref-115)
116. عامّه در كتب خود روایت مى‌كنند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به ده نفر از اصحاب خود بشارت به بهشت را داده است فلهذا آنان را عشرۀ مبشَّره مى‌نامند و عبارتند از: أبو بكر و عمر و على و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن أبى وقّاص و عبد الرحمن بن عوف، و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، و عبد الله بن مسعود و لیكن این روایات را إجماع شیعه ردّ مى‌كند و شیعه قائل است بر اینكه این حدیث، مجعول و ساختگى است. روایت عشره مبشره در «اسد الغابة» ج ٣ ص ٣٧٨ وارد است. [↑](#footnote-ref-116)
117. مأمون مى‌خواهد بگوید حدیث بهشتى بودن عشره مبشّره مجعول است، و اگر كسى إنكار كند كافر نشده است، به خلاف سوره هل أتى كه در شأن أهل بیت آمده، كه قرآن است و إنكارش موجب كفر است. [↑](#footnote-ref-117)
118. این حدیث را شیعه و عامّه با سند متواتر و راویان موثّق روایت كرده‌اند كه روزى أنَس بن مالِك (خادم رسول خدا) پرندۀ بریان شده‌اى را در نزد آن حضرت گذارد، رسول الله دعا كرد كه: اللَّهمّ أدْخِلْ إلَیَّ أحبَّ خَلْقِکَ إلیکَ یَأکُل مَعی مِنْ هَذَا الطَّائر ( خداوندا محبوب‌ترین خلق خود را به سوى من بفرست تا با من از این پرنده بخورد)، در همان وقت على علیه السلام بر رسول خدا وارد شدند و با حضرت از آن تناول نمودند. انس مى‌گوید: چون رسول خدا این دعا را كردند، من با خود گفتم: خداوندا این محبوب‌ترین خلق خود را مردى از طائفۀ أنصار قرار بده( چون أنس از أنصار بود و مى‌خواست این افتخار یعنى محبوب‌ترین خلق خدا در نزد خدا از قوم خودش باشد.) در این حال على در خانه را زد، أنس به پشت در رفت و به أمیرالمؤمنین علیه السلام گفت: رسول خدا در منزل مشغول قضاء حاجتى هستند، و در را باز نكرد. بار دیگر رسول خدا دعا كردند: اللهمَّ أدْخِل إلیَّ أحبَّ خلقک الیک یأکل معی من هذا الطائر. باز أمیرالمؤمنین در زدند و انس از باز كردن در تعلّل كرد. پیامبر براى بار سوم دعا كردند. و چون أمیرالمؤمنین در زدند رسول خدا گفتند: چرا در را باز نمى‌كنى؟! أنس گفت: یا رسول الله مى‌خواستم مردى از أنصار باشد، حضرت فرمودند: لَسْتَ بأوّلِ رَجُلٍ أحَبَّ قَومَه‌،( تو اوّلین مردى نیستى كه قوم و خویشاوندان خود را دوست داشته باشد). در را باز كردم و على علیه السلام وارد شد و رسول خدا پرسید: اى على چرا دیر آمدى؟ أمیرالمؤمنین جریان قضیه را گفتند كه دو بار آمدم و انس گفت: رسول خدا نمى‌توانند ملاقات كنند. أمیرالمؤمنین با رسول خدا از آن پرنده میل كردند. [↑](#footnote-ref-118)
119. آیۀ ٤٠، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-119)
120. آیۀ ٣٤ و ٣٥، از سورۀ ١٨: كهف. و در این آیه، عنوان صاحب به آن شخص مؤمن اطلاق شده است و لیكن چون این عنوان از عناوین اضافى و نسبى است، و كسى كه صاحب و مصاحب دیگرى باشد حتماً آن دیگرى نیز صاحب و مصاحب شخص اول است، فلهذا مأمون از این ملازمه استفاده كرده، و از تعبیر عنوان صاحب به مؤمن استفادۀ صحّت تعبیر آن را به كافر نموده است. [↑](#footnote-ref-120)
121. بعضى از آیۀ ٢٥، از سورۀ ٩: توبه. و یك دلیل روشن براى مرجوحیّت و منقصت أبو بكر انضمام همین آیه است با آیه: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ، زیرا در این آیه مى‌فرماید: خداوند سكینه و آرامش خود را در غزوه حنین بر رسولش و بر مؤمنان نازل كرد. و امّا در آن آیه با آنكه گفتار فقط راجع به رسول الله و أبو بكر است؛ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، و پیامبر هم او را نهى از حُزْن كردند، و گوشزد نموده‌اند كه: إِنَّ اللهَ مَعَنا خدا با ماست، و قاعدةً در صورت نزول سكینه و آرامش خدائى بر هر دوى آنها باید بفرماید: فَأنزَل اللهُ سَکِینتَه عَلیهما. ولى معذلك فقط مى‌گوید: خداوند سكینۀ خود را بر پیغمبرش نازل كرد و كأنّه تصریح دارد بر آنكه بر أبو بكر نازل نكرد، و این مفهوم گرچه مفهوم لقب است ولى با این خصوصیّاتى كه ذكر كردیم، از مفهوم شرط و نظائره ظهورش قوى‌تر و دلالتش بر مطلوب أدلّ است. [↑](#footnote-ref-121)
122. همان [↑](#footnote-ref-122)
123. آیۀ ٣١، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-123)
124. آیۀ ١٤٢، از سورۀ ٧: أعراف. [↑](#footnote-ref-124)
125. آیۀ ٢٩ تا ٣٥، از سورۀ ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-125)
126. «عقد الفرید»، طبع أوّل مطبعۀ جمالیّه، سنۀ ١٣٣١ هجرى ج ٣، از ص ٢٧٩، تا ص ٢٨٦ و طبع مطبعه لجنۀ تألیف و ترجمه و نشر، در سنۀ ١٣٨٥ هجرى، ج ٥، ص ٩٢ تا ص ١٠٢. [↑](#footnote-ref-126)
127. «مُرُوج الذَّهَب»، طبع مطبعۀ سعادت در سنۀ ١٣٦٧ هجرى، ج ٢ ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-127)
128. آیات أوّل تا سوّم، از سورۀ معارج: هفتادمین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-128)
129. سیّد ابن طاوس در كتاب «اقبال» ص ٤٥٩ گوید: فصل و در این مقام ولایت و إنعام إمامت، أمر حسد به مولانا على علیه السلام به حدّى رسید كه موجب هلاك و استیصال بعضى شد. حاكم عبید الله بن عبد الله حسكانى در كتاب «ادّعآء الهُدَاة إلی أدَاءِ حقّ الموالاة» ـ در حالى كه او از اعیان رجال عامّه است ـ گوید: من بر أبو بكر محمّد بن محمّد الصّیدلانى قرائت كردم و او تصدیق كرد. تا روایت را مى‌رساند به منصور بن ربعى از حذیقه بن یمان كه او گفت: چون رسول خدا گفت: من كنت مولاه فهذا مولاه، نعمان بن منذر فهرىّ برخاست و گفت: این چیزى را كه گفتى از جانب خودت بود، یا چیزى بود كه پروردگارت به تو أمر كرده بود؟ پیغمبر گفت: بلكه پروردگارم به من امر كرده است. او گفت: اللَّهمّ أنزل علینا حجارةً من السّمآء. و هنوز به مركب خود نرسیده بود كه سنگى آمد و او را خونین كرد و مرده به روى زمین افتاد و خداوند این آیه را فرستاد: سأل سائل بعذاب واقع.

     من مى‌گویم: این حدیث را ثعلبى در تفسیرش به طورى أفضل و أكمل از این روایت بیان كرده است و همچنین صاحب كتاب «النّشر و الطّى». آنگاه مفصّلاً حدیث را ذكر مى‌كند و سپس مى‌گوید: و چون حال و كیفیّت أمر منكران و ناپسنددارانِ آنچه را كه خدا نازل كرده و رسول خدا بدان أمر كرده است از ولایت على بن أبی‌طالب براى اسلام و مسلمین، این‌طور بوده باشد و این قضیّه در حال حیات پیغمبر واقع شده باشد كه پیغمبر مورد امید مردم بوده و مورد خوف نیز بوده، و وحى بر او نازل است، پس چه استبعادى دارد كه كسانى كه در حسد و عداوت با على بن ابی‌طالب به همین درجه از صفات بوده باشند، ولایت را از مولانا على بن أبی‌طالب علیه السلام بعد از وفات رسول خدا صلّى الله علیه و آله برگردانیده باشند، و او را منعزل نموده باشند، و بسیارى از نصوص را كتمان كرده باشند كه آن نصوص دلالت بر إمامت و ولایت آن حضرت داشته باشد.

     باعوه بِالأمَلِ الضَّعیف سَفَاهَةً \*\* وقتَ الحیوة فکیفَ بعد وفاته‌

     «او را در حال زندگى از روى حماقت و سفاهت به آرزوى ضعیفى فروختند، تا چه رسد به پس از مرگ او».

     خَذَلوه فی وقتٍ یُخاف و یُرتجی‌ \*\* أیراد منهم أن یَقُوا لِمماته‌

     «او را ذلیل و بى‌ارزش شمردند در وقتى كه از او مى‌ترسیدند، و به او امید داشتند، آیا چنین مى‌خواهند از ایشان كه او را بعد از مردنش حفظ كنند؟!» [↑](#footnote-ref-129)
130. أبو اسحق ثعلبى نیشابورى، از ثقات معتمد در نزد عامّه است كه كتاب او از جمله مصادرى است كه از آن نقل مى‌كنند. او داراى تفسیرى است كبیر، و نیز داراى كتاب «العرائس فى قِصَص الأنبیاء» مى‌باشد، و در سنۀ ٤٢٧ و یا ٤٣٧، وفات یافته است. [↑](#footnote-ref-130)
131. این گفتار، برداشتى است از آیۀ ٣٢، از سورۀ ٨ أنفال: وَ إذ قَالُوا اللهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ من عِندِكَ فَأَمْطِر عَلَينَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ أئتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمِ. [↑](#footnote-ref-131)
132. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٤٠. و در «مجالس المؤمنین» در مجلس أوّل، از ثعلبى به نقل «تفسیر ابوالفتوح» ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-132)
133. «تذكرة خواصّ الامة»، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-133)
134. «خداوند این كمال» یعنى: صاحب این كمال. «إنمایش فرمودم» یعنى: او را رُشد و نمْوّ دادم. [↑](#footnote-ref-134)
135. در طبع مظفّرى عند خَدِّه با خآءِ معجمه است، یعنى على را پهلوى صورت و رخسار خود نگاهداشت. و در طبع اسلامیّه با حآءِ مهمله است، یعنى على را در حدّ و مقدار خود نگاهداشت. [↑](#footnote-ref-135)
136. «تفسیر رَوْح الجِنَان و رُوحُ الجَنَان»، طبع مظفّرى، ج ٢، ص ١٩٤ و ص ١٩٥. و طبع اسلامیّه، ج ٤، ص ٢٨٢ و ص ٢٨٣. و در این عبارات اخیر، ابوالفتوح جملاتى را كه مفاد خطبه و دعاى رسول الله دربارۀ أمیرالمؤمنین است، با الفاظ رَفْع‌، و نَصْب‌، و کَسْر، و جَزْم‌، و جَرّ، و فَتْح‌، ضَمّ كه حركات إعراب و بناست و نحویّون در كتب خود استعمال مى‌كنند، آورده است و ترجمۀ آنها این است: دین همچو طفلى بود، با تبلیغ بالغ شد. همچون یحیى و عیسى طفل بود، و به اسلام قبل از آنكه اسلام كامل شود، کامل شد. و قبل از آنکه اسلام بالغ شود، بالغ شد. آنگاه خود اسلام بواسطۀ مسئله ولایتش، بحدّ کمال، بالغ شد، و لباس جَمال در بَر کرد، و ردای جَلال را بر دوش افکند، در آن هنگامی‌که برای آن منبری از جهازهای شتر نصب کردند، و بهترین مردمان را بر فراز آن جهازها بالا بردند. رسول خدا جهازهائی را از شتر نصب کرد، و بر بالای آنها مردی را بالا برد، و او را به سینۀ خود چسبانید، و دهان خود را به نشر ذکر او و فضائل او باز کرد، و بازار دشمنان او را شکست‌، با إعلاءِ او و بلند نمودن او. و پیامبر او را با دست خود گرفت‌، و او را در حدّ و اندازۀ خود نگاهداشت و بر دشمنان منقصت و مرض بلکه مرگ و نابودی را کشانید، و آنها را مقطوع و پاره پاره ساخت‌، و مرتکب جریره و گناه برشمرد. پس بنابراین منبر نصب شده است (منصوب‌) و صاحب آن بالا برده شده است (مرفوع‌) منبر منصوب است هم در صورت و هم در معنی‌، و صاحبش مرفوع است هم در حقیقت و هم در فحوی.

     او یعنی‌علی بن أبیطالب مرفوع است (بالا برده شده‌) و دشمنش منصوب است (مریض و دردناک و خسته‌) او از رافع است (بالا برنده‌) و دشمن او ناصب است ( کینه توز و متعدّی‌) ایکاش می‌دانستم که دشمن او ناصب است یا منصوب‌؟ آری لقب او ناصبی است و عنوان او ناصب ولیکن مذهب و عقیدۀ او منصوب (یعنی خراب و فاسد و تباه‌). ای عجب چه بس شگفتی است از این ناصبی که منصوب است (از این کینه‌توز متعدّی که دینش خراب و فاسد و تباه است‌). [↑](#footnote-ref-136)
137. مراد از رازى در این عبارتِ ابن شهرآشوب نمى‌تواند فخر رازى بوده باشد، زیرا او در تفسیر خود چنین مطلبى را نقل نكرده است و علیهذا ممكن است مراد شیخ ابوالفتوح رازى باشد كه هم در تفسیر خود آورده است، و هم ابن شهرآشوب معاصر و متأخّر از او بوده است. [↑](#footnote-ref-137)
138. آیۀ ٢٠٤ از سورۀ ٢٦ شعرآء: پس آیا ایشان در عذاب ما شتاب مى‌ورزند. [↑](#footnote-ref-138)
139. «مناقب» ج ١، ص ٥٣٨. [↑](#footnote-ref-139)
140. «شواهد التنزیل» ج ٢، ص ٢٨٧ تا ص ٢٨٩ حدیث شمارۀ ١٠٣١ تا ١٠٣٤، و حدیث اول و چهارم را در «الغدیر» ج ١ ص ٢٤٠ و ص ٢٤١ از حاكم حسكانى آورده است. [↑](#footnote-ref-140)
141. همان. [↑](#footnote-ref-141)
142. همان. [↑](#footnote-ref-142)
143. همان. [↑](#footnote-ref-143)
144. این جمله از نسخۀ «فرائد السمطین»، ظاهراً صحیح باشد، زیرا سفیان بن عیینه، خودش بدون واسطۀ پدرش از حضرت صادق روایت مى‌كند. فلهذا در بعضى از نسخ «فرائد السمطین»، و در بعضى از كتب دیگر كه بدین عبارت آمده است كه: سفیان بن عُیَیْنَة عن أبیه عن الصّادق، ظاهرا تصحیف شده باشد. [↑](#footnote-ref-144)
145. «فرائد السِّمطین» ج ١ ص ٨٢ و ص ٨٣ حدیث ٦٣ در باب پانزدهم، و لیكن در «الغدیر»، ج ١، ص ٢٤٢ آن را از باب سیزدهم از «فرائد» نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-145)
146. «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ٣٩٧ و ص ٣٩٨ باب ١١٧، حدیث اول. [↑](#footnote-ref-146)
147. «نظم دُرَر السِّمْطَین» ص ٩٣. و «الغدیر»، ج ١ ص ٢٤٢ و ص ٢٤٣، از همین كتاب، و از كتاب «معارج الوصول» زرندى. [↑](#footnote-ref-147)
148. «الفصول المهمّة» طبع سنگى ص ٢٦، و طبع حروفى نجف ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-148)
149. «سیرۀ حلبیّه»، ج ٣ ص ٣٠٨ و ص ٣٠٩، از طبع مطبعه محمد على صبیح مصر سنۀ ١٣٥٣ هجرى. [↑](#footnote-ref-149)
150. آیۀ ١٨٧، از سورۀ ٢٦: شعراء: فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفًا مِنَ السَّمَآءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ: پس بینداز بر ما قطعه‌اى از آسمان را اگر تو از راستگویان هستى. [↑](#footnote-ref-150)
151. تفسیر «إرشاد العقل السلیم إلى مزایا الكتاب الكریم» مشهور به تفسیر ابوالسعود، از منشورات مكتبة الرّیاض الحدیثة، ج ٥ ص ٣٨٨. و نیز در هامش تفسیر فخر رازى ج ٨ ص ٢٩٢ طبع شده است. و أبو السعود، قاضى القضاة و پسر محمّد عمادى حنبلى است كه در سنۀ ٩٠٠ هجرى متولد و در سنۀ ٩٨٢ فوت كرده است. [↑](#footnote-ref-151)
152. قتل صَبْراً، آنست كه شخص مقتول را براى كشته شدن منصوب مى‌كنند و سپس سر او را جدا مى‌نمایند. [↑](#footnote-ref-152)
153. تفسیر «الجامع لأحكام القرآن»، أبو عبد الله محمّد بن أحمد أنصارى قرطبى، طبع دار الكاتب العربة، قاهره سنۀ ١٣٨٧ هجرى، ج ١٨، ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-153)
154. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٤١. [↑](#footnote-ref-154)
155. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٣٩ تا ص ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-155)
156. «غایة المرام»، قسمت دوّم، باب ١١٧ و باب ١١٨، ص ٣٩٧ و ص ٣٩٨. [↑](#footnote-ref-156)
157. «بحار الأنوار»، طبع كمپانى، ج ٩، ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-157)
158. در «روضات الجنّات» كه از خطّ خود علاّمه حكایت مى‌كند، تولّدش را بیست و نهم ماه رمضان ثبت كرده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. وفات علاّمه در شهر حلّه واقع شد، و جنازۀ او را به نجف اشرف حمل، و در جوار أمیرالمؤمنین دفن كردند. «روضات الجنات» طبع حروفى، ج ٢، ص ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-159)
160. در «مجالس المؤمنین»، در مجلس هشتم ضمن ترجمۀ حال سلطان خدابنده، در ص ٤٠٣ گوید: و حكم رفت كه در تمامت ممالك ایران زمین خطبه كنند، و نام صحابه سه گانه را از خطبه بیندازند و بر نام أمیرالمؤمنین على و إمام حسن و إمام حسین علیهم السلام اختصار نمایند. و در سنۀ تسع و سبعمائة تغییر سكّه كردند و از نام صحابه به نام أمیرالمؤمنین على، اختصار نمودند، و حیّ علی خیرالعَمَل در أذان إظهار كردند، و در تمام ممالكِ الجایتو سلطان این معنى منتشر شد مگر در قزوین. و مذهب مهجور شیعه رونقى و رواجى تمام گرفت. [↑](#footnote-ref-160)
161. در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم، در ص ٤٠٢ گوید: و خطبه‌ها و سكّه‌ها به أسامى حضرات أئمّه هدى علیهم السّلام زیب و زینت یافت، چنانكه بر رخسارۀ دنانیر كلمۀ طیّبه لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله‌، علیُّ ولی الله در سه سطر متوازى أبعاض متكافئ إجراء نقش كردند، و أسامى أئمّۀ اثنا عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع، پیرامُنِ دائره مخمس الأضلاع مرقوم گردانیدند. [↑](#footnote-ref-161)
162. و همچنین در معبد پیر مكران لِنْجان‌، و مبعد شیخ نور الدین نطنزى كه از عرفاء بوده است و همچنین بر منارۀ دار السّیادة كه سلطان محمد خدابنده بعد از بناء و احداث برادر خود: غازان آن را به اتمام رسانید بر روى همگى نام مقدس أئمّه طاهرین منقوش شده است. «روضات الجنّات» طبع حروفى ج ٢، ص ٢٨٠ و ص ٢٨١. [↑](#footnote-ref-162)
163. قاضى نور الله شوشترى در كتاب «مجالس المؤمنین» در مجلس پنجم ص ٢٤٦، بعد از نقل این داستان و داستان سیّد موصلى كه بر علاّمه راجع به صَلَوات بر آل محمّد اعتراض كرد، و علاّمه آن جواب بكر و بدیع را بداهة به او داد و او را مبهوت ساخت، گوید: مؤلّف گوید كه از بدایع اتفاقات روزى مرا با یكى از سادات سیفى قزوینى در مبحث امامت مناظره افتاد، بعد از آنكه اثبات مطلب خود بر او نمودم، عاجز شده گفت كه: اگر مذهب امامیّه در مطلب إمامت حقّ بودى، چرا در این مدّت بسیار علماى ایشان با علماى أهل سنت مناظره نمى‌كردند؟ و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجّه نمى‌ساختند؟ و ایشان را از مذهب سلف برنمى‌گردانیدند؟! فقیر گفت كه: همیشه أهل سنت سواد أعظم بوده‌اند، و سلاطین زمان صرفۀ خود را در اقتدا بمذهب ایشان مى‌دیده‌اند، و همیشه در إطفاى نور تشیّع بوده‌اند. لاجرم این طایفه نتوانسته‌اند كه اظهار مذهب خود نمایند. و با وجود این هر گاه اندك مددى از سلاطین زمان یافته‌اند فتح باب مناظره نموده‌اند، و در آن باب طریق الزام و إفحام خصمان را پیموده‌اند. چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضى علم الهدى و غیر ایشان از علماى امامیّه همیشه معاصران خود را از علماى أهل سنت ملزم و مالیده مى‌داشته‌اند. و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علماى أهل سنت مناظره نموده، ایشان را إلزام تمام فرمود. و چون آن معاند قزوینى دعواى سیادت مى‌كرد و مانند سیّد موصلى از حزب سنّیان بود، نقل مناظرۀ مذكوره را كه میان شیخ و سیّد موصلى واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذكر آن سخن رسیدم كه شیخ با سیّد موصلى خطاب كرد كه: چه مصیبت از این بدتر باشد كه مانند تو فرزندى از جهت ایشان بهم رسیده، و در اثناى تقریر به سر انگشت اشاره بجانب آن ناسیّد قزوینى مى‌نمودم، از ملاحظۀ آن اشارت و اشتراك خود با سیّد موصلى در دعواى سیادت و إظهار مذهب أهل سنت، مناظرۀ خود را با فقیر، نظیر مناقشه و مناظره سیّد موصلى با شیخ جمال الدین شناخته، منفعل گردیده، و دستها بر سینه نهاده گفت: الحق ما را خوش‌طبعانه آزار نمودى.

     و ما داستان سیّد موصلى را با علاّمه در ج ٣ «امام‌شناسى» در درس سى و نهم آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-163)
164. «مجالس المؤمنین»، مجلس پنجم، در ترجمۀ أحوال علاّمۀ حلّى، ص ٢٤٥ و ص ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-164)
165. داستان مفصّل شیعه شدن سلطان محمّد خدابنده را به دست علاّمۀ حلّى أعلى الله مقامه، در جلد سوّم «مستدرك الوسائل» ص ٤٦٠ و در جلد دوم «سفینة البحار» ص ٧٣٤ در مادّه شَیَع ذكر كرده است. و ما نیز بحمد الله و منّه در جلد سوّم «امام‌شناسى» در درس سى و هشتم و سى و نهم آورده‌ایم. و شیخ محمّد نبى تویسركانى در أواخر كتاب «لَئالِی الأخبار» از ص ٦٥١ تا ص ٦٥٦ راجع به تشیّع خدابنده و بطلان مذاهب اربعه و فتاواى غَلَط و موحش رؤساى مذاهب اربعه، و فسق و فجور شایع در عامّه، مطالبى را ذكر كرده است. و در «مجالس المؤمنین» در دو جا یكى در مجلس پنجم در شرح أحوال علاّمۀ از ص ٢٤٥ تا ص ٢٤٨، و دیگرى در مجلس هشتم در شرح أحوال سلطان محمّد خدابنده از ص ٤٠٢ تا ص ٤٠٥ آورده است. [↑](#footnote-ref-165)
166. آنچه ما در اینجا دربارۀ علامۀ حلى ذكر كردیم، گلچینى است از مطالب «روضات الجنّات»، طبع حروفى، ج ٢، از ص ٢٦٩ تا ص ٢٨٦. [↑](#footnote-ref-166)
167. در حاشیۀ «روضات الجنات» ج ٢ ص ٢٨٧ از قاضى ناصر الدین بیضاوى آورده است كه در نامه‌اى كه براى علاّمه نوشته است صدرش بدین عبارت است: یا مولانا جمال الدّین ادام الله فَواضِلک أنت امام المجتهدین فی علم الأصول الخ‌. و یكى از سروران عزیز ما از قول جناب آقاى شیخ محمد تقى قمى عضو دار التّقریب نقل كردند كه: او گفت: من به یكى از علماء درجه أوّل جامع الأزهر كه میل داشت به اقوال و فتاواى شیعه و جهات اختلاف آن با أقوال أهل سنت، مطلع شود، دو كتاب، یكى تذكرۀ علاّمه و دیگرى خلاف شیخ طوسى را دادم، و او پس از مطالعه، چنان شیفتۀ این دو كتاب شد، و از سیطرۀ این دو عالم بزرگوار بر أقوال عامّه در هر مسئله‌اى به شگفت درآمده بود كه مى‌گفت: من اقوال علماء عامّه چون مالك و شافعى و ابوحنیفه و أحمد حنبل و سفیان ثورى و غیرهم را از روى این كتاب بهتر مى‌توانم پیدا كنم تا از روى كتابهاى خودمان، و لذا از روزى كه این دو كتاب را مطالعه كردم هر وقت بخواهم بر مسئله‌اى بنا بر قول یكى از علماء خودمان واقع شوم، بدین دو كتاب مراجعه مى‌كنم، و از مراجعه به كتب خودمان منصرف مى‌شوم. [↑](#footnote-ref-167)
168. آیۀ ٣٢ و ٣٣، از سورۀ ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-168)
169. از كتاب «تذكره» شیخ نور الدین على بن عراق مصرى نقل شده است كه تقى الدین بن تیمیّه كه از جملۀ علماء سنّت است معاصر با شیخ جمال الدین علاّمۀ حلّى بوده است، و در اختفاء شدیداً منكر او بوده است و علاّمه این دو بیت را سروده و براى او فرستاد:

     لو کُنتَ تَعْلَم کُلَّ ما عَلِمَ الوَرَی‌ \*\* طُرًّا لَصِرْتَ صدیقَ کُلِّ الْعَالِمِ

     لکِنْ جَهِلتَ فَقُلْتَ: إِنَّ جمیعَ \*\* مَن یَهْوَی خِلافَ هَواکَ لَیْسَ بِعِالِمِ

     «اگر آنچه همۀ مردم جهان مى‌دانستند تو مى‌دانستى، در این صورت صدیق و دوست هر عالمى بودى! و لیكن جاهل هستى فلذا مى‌گوئى: تمام كسانى كه أفكارشان به خلاف أفكار من است، هیچكدام عالم نیستند»( روضات ج ٢ ص ٢٨٦). [↑](#footnote-ref-169)
170. آیۀ ١٠٣ تا آیۀ ١٠٦ از سورۀ ١٨: كهف [↑](#footnote-ref-170)
171. «صحیح بخارىّ»، طبع مطبعۀ أمیریّه، بولاق سنۀ ١٣١٢ هجریّه با اسناد خود از عروة بن زبیر از عائشه روایت مى‌كند كه: إنَّ عائشة أخبرتَه‌أنّ فاطمة علیه السّلام ابنَةَ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سَأَلت أبابکر الصِّدِّیق بعد وفاة رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أن یُقْسم لها میراثًا ممّاترک رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ممّا أفآء الله علیه‌. فقال لها أبوبکر:أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال‌:لا نُورِّث ما ترکناه صَدَقَةُ فَغَضِبَت فاطمة بنت رسول الله فهَجَرت أبابکر فلم تزل مهاجرَةً حتّی تُوفِیّت‌. ج ٤، ص ٧٩، باب فرض الخمس. و نیز بخارى در همین طبع ج ٥، ص ١٣٩ باب غزوة الخبیر آورده است كه چون فاطمه تقاضاى ارث خود نمود: فأبی أبوبکر أن یدفع إلی فاطمة منها شیئًا فَوَجَدت فاطمةٌ علی أبی‌بکر فی‌ذلک فَهَجَرتَهْ فلم‌تکلّمه حتّی تُوفیّت وعاشت بعدالنبی صلّی الله علیه و آله و سلّم ستَّة أشهرفلما توفّیت دفنها زوجها علیُّ علیه السّلام ولم یُوذِن بها أبابکرٍ و صلّی علیها.

     و نیز بخاری در همین طبع‌، ج ٧، ص ٣٧ در باب ذبّ الرّجل عن ابنته فی الغیرة والانصاف‌، آورده است که رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: فاطمة بَضعَةٌ منی یُریبنی ماأرایها و یؤذینی ماآذاها. و ابن‌قتیبۀ دینوری متوفی در سنۀ ٢٧٠ هجری در کتاب «الإمامة و السیاسة» در طبع مطبعۀ الأمه بدرب شغلان سنۀ ١٣٢٨ هجریه در ص ١٤ و ص ١٥ آورده است که‌: فقال عمر لأبی بکر انطلق بنا إلی فاطمة فإنّا قدأغضبناها! فانطلقا جمعیًا فاستذنّا علی فاطمة فلم تأذن لهما فأتیا علیًا فکلّماه فأدخَلَهما علیها. فلمّا قعدا عندها حوّلت وجهها إلی الحائط فسلّما علیها فلم‌ترّد علیهما السّلام فتکلّم أبوبکر، و پس از اعتذار از اینکه فدک را به فاطمه برنگردانده است فقالت‌: أرأیتکما إنْ حدثتکما حدیثًا عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم تعرفانه و تفعلان به‌؟! قالا: نعم‌! فقالت‌: انشدکما الله‌ألَم تسمعا رسول‌الله یقول‌: رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی فمن أحبّ فاطمة ابنتی فقدأحبّنی و من أرضی فاطمة فقدأرضانی و من أسخط فاطمة فقد أسخَطنی‌؟! فقالا: نعم سمعناه من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قالت‌: فإنّی اُشهدالله و ملائکته‌: أنکما أسخطتُمانی و ما أرضیتمانی و لئن لقیت النّبی لأشکونّکما إلیه‌. و در این حدیث تصریح است بر آنکه أبوبکر وعمر هر دوی آنها فاطمه را اذیت کردند، و فاطمه از آنها تبرّی جست و سلام آنها را جواب نفرمود. یعنی آنها را از اسلام خارج دانست‌، چون جواب سلام هر مسلمان شرعاً واجب است‌، و به آنها صریحاً گفت‌: شما مرا به غضب درآوردید ومن ازشما راضی نیستم و اینک که از دار دنیا بروم‌، شکایت شما را به رسول خدا خواهم کرد‌. [↑](#footnote-ref-171)
172. «تاج العَرُوس»، زُبَیْدیّ، ج ٢، ص ١٢٤ و ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-172)
173. «لسان العرب»، ابن منظور، ج ٢، ص ٤١٢ تا ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-173)
174. «المصباح المنیر»، شهاب الدین فیّومى، ماده بَطَحَ. [↑](#footnote-ref-174)
175. «صحاح اللّغة»، أبو الوفاء هورینى، ج ١، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-175)
176. «النهایَة فی غریب الحدیث و الأثَر»، ابن أثیر جزریّ، ج ١، ص ١٣٤ و ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-176)
177. «أقرب الموارد فى فُصْح العَرَبی و الشَّوارد»، سعید خورتونىّ شرتونى، ج ٢، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-177)
178. «معجم البلدان»، یاقوت حَمَویّ، طبع سنۀ ١٣٢٤ هجرى قمرى، ج ٢، ص ٢١٣ و ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-178)
179. «مَرَاصِد الاطّلاع»، ابن عبد الحقّ بغدادىّ، ج ١، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-179)
180. كتاب «البلدان»، یعقوبى ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-180)
181. «شرح دیوان مَیْبُدی». [↑](#footnote-ref-181)
182. «صحیح بخارى»، ج ١، ص ١٨١، و «صحیح مسلم»، ج ١، ص ٣٨٢. [↑](#footnote-ref-182)
183. «سُنَن ترمذى»، ج ٢، ص ٢٩٨، از سلمة بن كهیل از أبوطُفَیل، از حُذَیفه أبو سریحه. [↑](#footnote-ref-183)
184. قصیده سیّد حِمْیَریّ را ما مفصّلاً در ج ٩، از «معادشناسى»، از همین دوره علوم و معارف اسلام، در مجلس ٦٦ آورده‌ایم و بحول الله و قوّته بحث كافى در پیرامون آن نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-184)
185. «إتقان» سیوطى، قدیمى‌ترین طبع، در مطبعۀ موسویّه در مصر، سنۀ ١٢٧٨ هجرى قمرى ج ١ ص ٤٤ باب ١١ گفته است كه: ذَکَرَ قومٌ منه الفاتحة. [↑](#footnote-ref-185)
186. همین كتاب؛ از ابن الحصار نقل كرده است كه آخرهاى سورۀ نحل، و اوّل سورۀ روم، مكرّراً نازل شده است. [↑](#footnote-ref-186)
187. همین كتاب: از زَركشى در «برهان» نقل كرده است. و این آیه، آیۀ ١١٣ از سورۀ ٩: توبه است: و چنین حقّى براى پیغمبر و براى مؤمنین نیست كه براى مشركین، طلب آمرزش كنند. [↑](#footnote-ref-187)
188. همین كتاب، از زَركشى در «برهان» نقل كرده است، و این آیه، آیۀ ١١٤ از سورۀ ١١: هود است: «و نماز را به پاى دارد در دو جانب از روز، و مقدارى از شب، بدرستى كه نیكوئى‌ها، زشتى‌ها را مى‌زداید، و محو و نابود مى‌سازد». [↑](#footnote-ref-188)
189. آیۀ ٣٦، از سورۀ ٣٩: زُمَر: «آیا خداوند كفایت كنندۀ بنده‌اش نیست». [↑](#footnote-ref-189)
190. «إتقان» سیوطىّ، طبع سنۀ ١٢٧٨ هجرى قمرى، ج ١، ص ١٧ و ص ١٨. [↑](#footnote-ref-190)
191. آیۀ ٣٠، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-191)
192. آیۀ ١٢١، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-192)
193. ابن حَجَر در كتاب خود به نام: الفَتاویَ الحدیثة ص ٨٦، گوید: ابن تیمیّه، عَبدى است كه خداوند او را گمراه و كور و كَر و ذلیل و بى‌مقدار و پست نموده است، و بدین مطلب بزرگان أهل علم كه فساد حالات او را بیان كرده‌اند، تصریح كرده‌اند، و به دروغ بودن أقوال او تنصیص نموده‌اند، و هر كس بخواهد بدین مطلب اطّلاع یابد، به مطالعه كلام إمام مجتهدى كه همه اتّفاق بر امامت او و جلالت او و بلوغ او به درجۀ اجتهاد دارند ـ أبو الحسن السّبكىّ و پسرش: تاج و شیخ إمام: عِزّ بن جماعة و أهل عصر آنها و غیر از آنها از شافعیّه و مالكیّه و حنفیّه ـ بپردازد. ابن تیمیّه اعتراضات خود را منحصر در متأخّرین از صوفیّه نكرده است بلكه بر مثل عمر بن خطّاب و على بن ابی‌طالب اعتراض دارد، و حاصل مطلب آنكه براى گفتار او وزن و قیمتى نیست بلكه او سخن خود را در هر تپّه و گودال و كوه و درّه مى‌اندازد و بهر جا مى‌اندازد و اعتقاد علماء اسلام دربارۀ او آنست كه او مردى ضالّ و مضلّ و أهل غلوّ و تندروى بوده است، خدا با او به عدلش رفتار كند، و ما را از طریق او و عقیدۀ او و فعل او در پناه خودش پناه دهد. [↑](#footnote-ref-193)
194. یعنى سوره مائده در زمان آخر عمر رسول خدا، و سورۀ أنفال، چندین سال قبل از آن نازل شده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. آیات ٢٧٥ تا ٢٧٨: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لايَقُومُونَ إلّا كَمَا يَقُومُ الَّذي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسّ تا وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ‌. [↑](#footnote-ref-195)
196. آیۀ ٢٨١، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-196)
197. آیات ١٣ تا ١٨ از سورۀ ٤١: فصّلت. [↑](#footnote-ref-197)
198. قُتِلَ صَبْرًا: أیْ حُبِسَ عَلَی الْقَتْلِ حَتّی یُقْتَل. قَتْلِ صَبْر عبارت است از آنكه كسى را بدون دفاع نگاه دارند، و در این حال او را بكشند. [↑](#footnote-ref-198)
199. در «دلائل بیهقى»، ج ٢، ص ٩٥ با سند متصل خود از عبد الله بن مسعود روایت كرده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله رو به كعبه ایستادند و بر هفت نفر از قریش نفرین كردند كه در بین آنها أبُوجَهْل، و اُمیة بن خَلَف و عُتْبة بن رَبیعة و شَیْبَه بن زبیعة و عَقَبَة بن أبی‌مَعَیط بودند. ابن مسعود مى‌گوید: سوگند به خدا دیدم كه همۀ اینها در روز جنگ بدر كشته بر روى زمین افتاده و در آن روز كه روز گرمى بود آفتاب چهرۀ آنان را تغییر داده است. و ابن كثیر دمشقى در «البدایة و النّهایة» ج ٣ ص ١٠٥ در شرح آیه: إنَّا كفيناك المُستهزئين از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده است كه: مسخره كنندگان پیغمبر وَلیدِبن مُغِیره، و اسْودبن عبدیَغُوث زهْرِیّ، و أسودبن مطّلب أبوزَمْع، و حارث بن عَیْطل، و عاص بن وائل سهمىّ بودند، جبرائیل به نزد رسول الله آمد و آن حضرت از آنها شكایت كرد. جبرائیل ولید را به حضرت نشان داد و اشاره به سرانگشتان او كرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم و پس از آن أسود بن مطّلب را به حضرت نشان داد و اشاره به گردن او كرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم، و پس از او أسْود بن عبد یَغُوث را نشان داد و اشاره به سر او کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم، و سپس حارث بن عَیْطل را نشان داد و به شكمش اشاره كرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم. و عاص بن وائل از جلوى او عبور كرد و اشاره به كف پاى او كرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم. أمّا ولید از نزد مردى از بنى خزاعه كه از براى او تیر مى‌تراشید عبور كرد، آلت قطّاعه آن مرد، به انگشتان ولید اصابت كرد و آنها را قطع كرد. و امّا أسود بن عبد یَغُوث در سر او چند قرحه و دمل درآمد و بر اثر آن مرد، و امّا أسود بن المطّلب كور شد، و علّتش این بود كه او در زیر درخت سَمُره‌ای نشست، و پیوسته مى‌گفت: اى پسران من آیا از من دفاع نمى‌كنید؟! من كشته شدم. آنها مى‌گفتند: ما چیزى را نمى‌بینیم، و باز مى‌گفت: آیا از من منع نمى‌كنید؟! من هلاك شدم. اینست خار كه در چشم من فرو رفته است! آنها مى‌گفتند: ما چیزى را نمى‌بینیم. و همینطور بود تا دو چشمش كور شد. و أمّا حارث بن عَیْطل، آب زرد در شكم او پیدا شد تا جائیكه سرگین او از دهان او خارج مى‌شد و از این مرض مرد. و امّا عاص بن وائل بر روى خرى سوار شد تا به سوى طائف برود و آن الاغ را در جائى خوابانید كه خارى از جنس گیاه شِبْرِقَه در گودى كف پاى او فرو رفت، و او را كشت. و بیهقى نیز مثل همین سیاق را روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-199)
200. میدانى در «مجمع الأمثال» طبع مكتبۀ محمّدیۀ سنۀ ١٣٧٦ آورده است كه حَنَّ قِدْحٌ لَیْسَ مِنْها، از جمله امثال عرب است. قِدْح یکی از قِداح مَیْسر است یعنى تیرهاى قمار، و چون یكى از این تیرها از جنس جوهر بقیّه تیرها نباشد، و شخص جولان دهنده بخواهد آن را جولان دهد از آن صدائى غیر از صداى بقیّه برمى‌خیزد، و از این صدا فهمیده مى‌شود كه جنس این تیر از سایر تیرها نیست، و این مَثَل را مى‌آورند براى مردى كه افتخار مى‌كند كه از قبیله‌اى است و نباشد، و یا بستاید خود را به صفتى كه در او نباشد. [↑](#footnote-ref-200)
201. تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٢، ص ٥٣٨ و ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-201)
202. سورۀ ١١١: لَهَب. [↑](#footnote-ref-202)
203. تفسیر «مجمع البیان»، ج ٥، ص ٥٥٩. [↑](#footnote-ref-203)
204. «استیعاب»، ج ٤ ترجمۀ رقیه بنت رسول الله تلخیص ص ١٨٣٩ تا ص ١٨٤١. [↑](#footnote-ref-204)
205. «استیعاب»، ج ٤، ترجمۀ ام كلثوم بنت رسول الله، ص ١٩٥٢. [↑](#footnote-ref-205)
206. «استیعاب»، ج ٤، ص ١٨٤١ و ص ١٨٤٢. [↑](#footnote-ref-206)
207. «دلائل النبوّة» بیهقى، طبع أول، ج ١، ص ٩٦: فلمّا أنزل الله عزّوجل تبت یدا أبی‌لَهَب، قال اُبُولَهَب لابنَیْه: عُتَیْبَة وعُتْبَة، رأسی و رؤسکما حرامٌ إن لم تُطَلِّقا ابْنَتَیْ مَحمّدٍ! و سأل النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم عُتْبَةَ طَلاَقَ رُقَیَّة و سألته رقیّه ذلک، و قالت له اُم‌کلثوم: بنتُ حَرْب بن اُمیّة، و هی حمالة الخطب: طَلِّقَها یا بُنَیَّ فإنَّها قَدْ صَبَتْ فَطَلَّقَها وطَلَّقَ عُتَیْبَةُ اُم کُلْثوم و جاء النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم حینَ فَارقَ اُمَّ کلثوم، فقال: کفرتُ بدینک و فارقتُ ابنتَک لاتُحِبُّنی‌و لااُحِبّک، ثم تسلَّط علی رسول الله فَشقَّ قمیصَه فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم : أما انّی أسأل الله أن یسلّط علیه کلبه. فخرج نفرٌ من قریش حتّی نزلوا فی‌مکانٍ من‌الشّام یقال له الزرقاء لیلًا فأطاف بهم‌الأسد تلکالیلة فجعل عُتَیْبَة یقول:یا ویل اُمّی هو والله آکلی‌کما دعا محمّد عَلَیَّ، قتلنی ابن‌أبیکَبْشَة، و هو بمکّة و أنا بالشّام. فَعَوَی علیه الأسدُ من بین القوم و أخذ برأسه فَضَغَمه ضَغمةً فَذبحه. و ابن أثیر در «نهایة»، ج ٣، ص ٤٢٠ در مادّۀ فدغ آورده است. [↑](#footnote-ref-207)
208. «دلائل النبوّة» بیهقىّ. ج ١، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-208)
209. «استیعاب»، ج ١، ص ٣٥٩ و ص ٣٦٠. و در این باره عبد الرّحمن پسر حسّان بن ثابت او را تعییر و هجو كرده است، او دربارۀ عبد الرحمن بن حكم گوید:

     إنّ اللَّعین أبوک فَارْمِ عِظَامَه‌ \*\* إنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجًا مَجنونًا

     یُمْسی خَمیصَ البطن من عمَل التُقیَ \*\* و یظلُّ من عمل الخبیث بَطینا [↑](#footnote-ref-209)
210. «النّهایة فى غریب الحدیث و الأثر» ج ٣، ص ٢٩٣، مادّۀ علهز. [↑](#footnote-ref-210)
211. أفَنْدی‌، به بزرگان و رؤسا و صاحب مقام و منصبان از دولت عثمانى مى‌گویند كه در آن زمان چون عراق عرب در تحت تسلط عثمانى‌ها بوده است، براى ادارۀ امور كشور گسیل مى‌شده‌اند، و آنها همه سنّى مذهب بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( ١) آیۀ ٢٥٨، از سورۀ ٢: بقره: پس مَبْهُوت شد آن كس كه كفر ورزیده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. أوْ تَثورُ ـ خ ل. [↑](#footnote-ref-213)
214. «صحیح بخارى»، طبع امیریّه بولاق، ج ٤، ص ٢٠٢ در كتاب مناقب، و در «أشعثیات»، ص ٢٠٠ كتاب الجنائز، باب عیادة المرضى، حضرت صادق از پدرانشان یكایك تا امیر المؤمنین علیه السلام روایت كرده است، و در پایان این عبارت را اضافه دارد كه: آن مرد در آن مرد، و رسول خدا بر جنازۀ او نماز نخواندند. [↑](#footnote-ref-214)
215. «منهاج السُّنّة» ابن تیمیّه ج ٤، ص ٩ تا ص ١٤. [↑](#footnote-ref-215)
216. «الْغَدیر»، ج ١، ص ٢٦٤ تا ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-216)
217. «الإصابة»، ج ١، ص ١٠. [↑](#footnote-ref-217)
218. «الإصابة»، ج ١، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-218)
219. سماعاً یعنى خودش بدون واسطه از پیامبر شنیده است، و رؤیةً یعنى پیامبر را دیده، ولى روایت را بواسطۀ شخص دیگرى از پیامبر روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. عمواس، قصبه‌اى است در شام، كه شش میل از راهى كه از رَمْلَه به بیت المقدس مى‌رود، با رَملَه فاصله دارد. در سنۀ ١٨ طاعون از آنجا انتشار یافت، و بعداً در زمین شام منتشر شد، و جماعت بسیارى از صحابه كه در شام بودند كه از بسیارى قابل شمارش نیستند بواسطۀ این طاعون بمردند. [↑](#footnote-ref-220)
221. «إصابة»، ج ١ ص ٣ تا ص ٦. [↑](#footnote-ref-221)
222. «تفسیر المنار» ج ٦، ص ٤٦٤. [↑](#footnote-ref-222)
223. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٦، ص ٥٦، تا ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-223)
224. آیۀ صد و چهارده و صد و پانزده از سورۀ مائده: پنجمین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-224)
225. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٥٤٠. [↑](#footnote-ref-225)
226. حَوْلَ وَ حَوْلَی وَ حَوال‌، وَ حَوَالِی‌، به معناى أطرافِ محیط به چیزى است، گفته مى‌شود: قَعَدَ حَوْله حَولَیْهِ وَ حَوالَه وَ حَوَالَیْه یعنى در جهات محیط به آن چیز و یا آن كس. و باید دانست استعمال لفظ حَوَالِی به كسر لام كه امروزه در السنه شایع شده است غلط است. مى‌گویند: شهر رى در حَوَالى طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوَالاَی طهران است. و حَوَالِیّ به كسر لام و تشدید یآء، جمع حَوْلِیّ است، به معناى كرّه خر و گوساله و ما شابههما كه یك سال از عمرش گذشته باشد. [↑](#footnote-ref-226)
227. «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١، ص ٥٤٠. [↑](#footnote-ref-227)
228. در «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٥٤٠ این مقدار از خطبه را ذكر كرده است آنهم از وسط آن، أصل این خطبه در «مصباح» شیخ بسیار طویل است و در صفحات بزرگ بیست و یك سطرى، پنج صفحه را شاغل شده است. [↑](#footnote-ref-228)
229. آیۀ ٦٨، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-229)
230. تركیبى از آیۀ ٤٧، از سورۀ ٤٠: غافر و آیۀ ٢١، از سورۀ ١٤: ابراهیم. [↑](#footnote-ref-230)
231. «مصباح المتهجّد» ص ٥٢٤ تا ص ٥٢٩ و قبل از بیان خطبه گوید: روایت كردند براى ما جمعى از أبو محمّد هارون بن موسى تلعكبرى كه: او گفت: روایت كرد براى ما حسن بن على بن أحمد خراسانى حاجب در ماه رمضان سنۀ ٣٣٧ و او گفت: روایت كرد براى ما سعید بن هارون أبو عمرو مروزى در حالى كه عمرش از هشتاد سال گذشته بود، و او گفت: روایت كرد براى ما فیّاض بن محمّد بن عمر طوسى در طوس سنۀ ٢٥٩ در حالى كه سنش به نود سال رسیده بود كه او در حضور حضرت أبو الحسن على بن موسى الرّضا علیهما السّلام بود در روز غدیر و در حضور آن حضرت جمعى از خواصّ او بودند كه آنها را آن حضرت براى صرف افطار در محضر خود نگه داشته بود، و به منزل‌هاى آنان طعام و خیرات و صِلِه‌ها و خلعت‌ها حتى انگشترى و كفش فرستاده بود و هیئت و لباس و حال مخصوصان خود را و خدمتگزاران خود را تغییر داده بود و آلات و أسباب آن مجلس را نیز تغییر داده بود به اسبابى كه سابقاً در آن مجلس نبود، و مرسوم نبود كه در كار باشد و خلاصه تازگى داشت و آن حضرت از تقدّم روز غدیر و فضیلت آن نقل مى‌نمود و از جمله بیانات آن حضرت این بود كه: حدیث كرد براى من هادى پدرم از جدّم حضرت صادق و او گفت: حدیث كرد براى من پدرم باقر از حضرت سیّد العابدین، از پدرش حضرت حسین كه او گفت: در بعضى از سال‌هاى خلافت پدرم اتفاق افتاد كه روز جمعه و غدیر با هم شدند. پدرم أمیرالمؤمنین علیه السلام پنج ساعت كه از روز گذشت بالاى منبر رفت و حمد خدا را به جاى آورد حمدى كه مثل آن شنیده نشده بود، و ثناى او را به جاى آورد ثنائى كه غیر پدرم بدان ثنا توجّه نكرده بود، و آن مقدار از گفتار او كه حفظ شده است این است كه: الحمد لله الّذى جعل الحمد من غیر حاجة منه الى حامدیه طریقا من طرق الاعتراف بلاهوتیّته و صمدانیّته و ربّانیّته و فرقانیّته تا آخر خطبه كه حاوى نفیس‌ترین معارف و حكم و بیان حقیقت روز عید غدیر است.

     و این خطبه را بتمامه با مقدّمات آن كه سخنان حضرت رضا علیه السلام است، سیّد ابن طاوس رضوان الله علیه با سند متصل خود از شیخ طوسى نقل كرده است.( إقبال ص ٤٦١ تا ص ٤٦٤). [↑](#footnote-ref-231)
232. فصل ١٠٣ و ١٠٤ از طبع سنگى ص ١٢٤ و ص ١٢٥. سید ابن طاوس همان طور كه در فصل سیزدهم از این كتاب مى‌گوید، نام آن را کشف المحجّة لِثَمَرَة المُهْجَة و یا إسعاد ثَمَرَةِ الفُؤادِ عَلَی سَعَادَة الدنیا و المَعاد و یا کشف المَحَجَّةِ بِأکُفِّ الحُجَّة گذارده است، و همچنان كه در فصل نهم از این كتاب مى‌گوید: عمر او داخل در سنۀ ٦٤٩ هجریه قمریه شده است، و چون روز نیمۀ ماه محرم قبل از ظهر در سنۀ ٥٨٩ در شهر حِلِّۀ سَیْفِیّه متولد شده است بنابراین در نیمۀ محرم سنۀ ٦٤٩، داخل در شصت و یك سالگى شده است، و در این وقت سن پسر بزرگ او محمّد شش سال تمام، و داخل در هفت سال شده است و سنّ پسر كوچكش على دو سال تمام و داخل در سه سال شده است. این كتاب را بصورت وصیتنامه‌اى براى دو فرزندش محمّد و على و آن كسان از أهل او و از جماعت او كه امید انتفاع آنها را از این كتاب دارد، و براى صاحبان مودّت و محبت خود نوشته است، گر چه خطابات در این كتاب با نام و خطاب ولدى محمد است. فلهذا شیعیان به این كتاب أرج كامل مى‌نهند و علماء عامل و طلاّب فاضل پیوسته آن را در جیب خود نگه مى‌داشتند و در حضر و سفر با خود داشتند و مرحوم آیة الله میرزا محمد طهرانى دائى پدر حقیر توصیه به حقیر مى‌نمود كه همیشه این كتاب را در جیب داشته باشم. [↑](#footnote-ref-232)
233. قدرى از آیۀ ٣١ و ٣٢، از سورۀ ١٢: یوسف. [↑](#footnote-ref-233)
234. همان. [↑](#footnote-ref-234)
235. «التَّنبْیه و الإشراف» ص ٢٢١ و ص ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-235)
236. «مَطَالب السَّؤل»، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-236)
237. «و فیات الأعیان»، طبع بیروت، ج ١ ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-237)
238. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٦٨ و ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-238)
239. آیۀ ١٠، از سورۀ ٤٨: فَتْح. [↑](#footnote-ref-239)
240. آیۀ ٧، از سورۀ ٣٩: زمر. [↑](#footnote-ref-240)
241. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٧٠ تا ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-241)
242. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٧٢ تا ص ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-242)
243. «فرائد السمطَیْن» ج ١، باب سیزدهم، ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-243)
244. «مناقب خوارزمىّ»، طبع سنگى و طبع حروفى، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-244)
245. «مُسْنَد أحمد حنبل»، ج ٤، ص ٢٨١. [↑](#footnote-ref-245)
246. خطیب در «تاریخ بغداد» پس از ذكر این روایتى كه در آن ثواب روزۀ شصت ماه براى روز عید غدیر وارد شده است گوید: این روایت به حدیث حبشون معروف است، و این‌طور گفته شده است كه او متفرد به این روایت است، و به تحقیق كه در ذكر این روایت، أحمد بن عبد الله نیّرى از حَبْشون متابعت كرده است. و خطیب بعد از ذكر این روایت كه در ترجمۀ أحوال حَبْشون در باب حاء ذكر كرده است گوید: حبشون ثقه است، و در بصره ـ از بغداد ـ ساكن بوده است و همچنین گوید: أزهَرىّ به ما خبر داده است كه على بن عمر حافظ به او گفته است كه: حَبْشون بن موسى بن أیّوب صدوق است. و این روایت را از حَبْشون‌، ابن كثیر دمشقى در «البدایة و النّهایة» ج ٥ ص ٢١٤ روایت كرده است و گفته است علاوه بر حبشون، أحمد بن عبد الله بن أحمد نیّرى آن را روایت كرده است. و احمد بن عبد الله نیّرى و حبشون هر دو نفر صدوق هستند، و هر دو نفر از على بن سعید رَمْلى از ضمره روایت كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-246)
247. «تاریخ بغداد»، ج ٨، ص ٢٩٠. و وفات خطیب بغدادىّ در سنۀ ٤٦٣ بوده است. [↑](#footnote-ref-247)
248. «تاریخ دمشق»، ج ٢، ص ٤٧ و ص ٤٨ حدیث شماره ٥٤٦ و شمارۀ ٥٤٧. [↑](#footnote-ref-248)
249. همان. [↑](#footnote-ref-249)
250. «تاریخ دمشق»، ج ٢، ص ٧٦ و ص ٧٧ حدیث شماره ٥٧٦ و شمارۀ ٥٧٧. [↑](#footnote-ref-250)
251. همان. [↑](#footnote-ref-251)
252. آیۀ ١١، از سورۀ ٤٧: محمّد: اى پیغمبر مطلب از این قرار است كه خداوند مولاى كسانى است كه ایمان آورده‌اند، و حقاً كه كافران مولائى ندارند. [↑](#footnote-ref-252)
253. «تاریخ دمشق»، ج ٢، ص ٨٧ حدیث شمارۀ ٥٨٨. [↑](#footnote-ref-253)
254. «شواهد التنزیل» ج ١، ص ١٥٦، حدیث شمارۀ ٢١٠. [↑](#footnote-ref-254)
255. «شواهد التنزیل» ج ١، ص ١٥٨، حدیث شمارۀ ٢١٣. [↑](#footnote-ref-255)
256. «تفسیر فخر رازى»، طبع دار الطّباعة العامرة، كه در هامش آن «تفسیر أبو السعود» است، ج ٣، ص ٦٣٦. [↑](#footnote-ref-256)
257. «المِلَل و النِحَل‌» كه در حاشیۀ «الفصل» طبع شده است، ص ٢٢٠ و ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-257)
258. «الصَّوَاعِقُ المُحْرِقَة»، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-258)
259. «سِرّ الْعَالَمَیْن»، طبع نجف، مطبعۀ نعمان، سنۀ ١٣٨٥، ص ٢١. و ما در ج ٨ از «امام شناسى»، درس ١١٨ تا ١٢٠ در ص ٢٤٨ ـ ٢٤٩ به اثبات رسانده‌ايم كه سرّ العالمين از غزالى است. و عليهذا به تشكيكى كه جناب دانشمند محترم آقاى سيّد جعفر مرتضى عاملى در نسبت اين كتاب به غزالى كرده‌اند ـ در مجله‌اى كه به نام ستراثنا» منتشر مى‌شود، در شمارۀ دوم، سال اوّل، پائيز ١٤٠٦، ص ٩٧ و ص ٩٨ ـ نبايد توجّه كرد، زيرا أوّلاً عدم اجتماع غزالى با مُعرّى در حيات، دليل بر تصرّفى در اين خصوص مى‌شود نه در اصل كتاب و همه ابواب آن. و أبو حامد نيز ممكن است در نسخ با اين حامد اشتباه نوشته شده باشد، و كتبى را كه نام برده‌اند و در آن كتاب، غزالى بخود نسبت داده است و در صورت كتب غزالى نيست، در صورتى كه عين اين كتب با مطالب محتويّه در آن، انتسابش به مصنّف ديگرى محقّق نشود نمى‌توان از غزالى بشمار نياورد، زيرا ممكن است از كتبى باشد كه خود او تصنيف كرده و بعد از مردنش مفقود شده باشد و كم لها من نظير. [↑](#footnote-ref-259)
260. مثالى است كه در عَرَب مشهور است. یعنى از آن سوى آبادان، قریه‌اى دیگر نیست. كنایه از آنكه مطلب در اینجا تمام است و راه گریزى نیست. [↑](#footnote-ref-260)
261. آیۀ ٢٥، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-261)
262. آیۀ ١١، از سورۀ ٦٢، جمعه. [↑](#footnote-ref-262)
263. آیۀ ١٥٩، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-263)
264. مؤلّفة قلوبهم جماعتى از كفّار هستند كه به جهت آنكه دست از جنگ و معارضه با مسلمین بردارند و یا به جهت تألیف قلوب و نرم شدن دلهایشان به اسلام تا آنكه بالأخره اسلام بیاورند، سهمیّه‌اى از زكوة براى آنها در قرآن كریم مقرر شده است. [↑](#footnote-ref-264)
265. آیۀ ١٢، از سورۀ ٥٨: مُجَادَلَه‌. [↑](#footnote-ref-265)
266. آیۀ ١٣، از سورۀ ٥٨: مُجَادَلَه‌. [↑](#footnote-ref-266)
267. «کَشْفُ المحَجَّة»، فصل ٩٨، طبع سنگى، ص ١٠٧ تا ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-267)
268. در «إصابة» ج ٤ ص ٢٠٨ گوید: أبو الهیثم بن التّیهان با فتح دو نقطه‌اى فوقانى و با كسر آن، ابن مالك بن عتیك بن عمرو است و بعضى گفته‌اند: اسم او مالك است. در غزوۀ بدر حضور داشته و در بیعت عقبه حاضر بوده است. پیغمبر بین او و عثمان بن مظعون عقد اخوّت بستند. و اكثر گفته‌اند كه در جنگ صفین شهید شده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. كتاب «إقبالِ» ابن طاوس، ص ٤٥٩ تا ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-269)
270. آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-270)
271. همان. [↑](#footnote-ref-271)
272. این روایت طارق بن شهاب را همان طور كه در «تیسیر الوصول» ص ٢٢٢ آورده است، مُسْلم و بخارىّ و ترمذىّ و نسائى و مالك در كتب خود آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-272)
273. اقبال، ص ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-273)
274. «تفسیر فرات بن ابراهیم». [↑](#footnote-ref-274)
275. كتاب شرف المصطفى. [↑](#footnote-ref-275)
276. «تفسیر فرات بن ابراهیم»، سوره مائده، و «بحار الانوار» ج ٩، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-276)
277. «فروع كافى» طبع مطبعۀ حیدرى، كتاب صیام، باب صیام الترغیب، ج ٢، ص ١٤٨ و ص ١٤٩، و این روایت را سیّد ابن طاوس در «إقبال» از روایت على بن حسن فضّال در كتاب صیام از حسن بن راشد روایت كرده است، و در آن وارد است كه آن روز روز هجدهم ذوالحجه است و مستحب است انسان در آن روز روزه بگیرد و به انواع اعمال خیر به سوى خداوند عزّ و جلّ تقرّب جوید.( ص ٤٦٥) و دیگر در «مصباح المتهجد»، شیخ طوسى روایت كرده است ص ٥١٢ و ص ٥١٣. و دیگر در «بحار الانوار»، ج ٩، ص ٢١٥ وارد است. [↑](#footnote-ref-277)
278. در اینجا چون سائل مى‌خواهد روز غدیر را به حسب فصول و ماههاى شمسى بداند، حضرت او را منع مى‌كنند، و مى‌گویند: مناطِ حساب و تعیین روزها و أعیاد و غیرها، با شهور قمریّه است نه شمسیه و عید غدیر روز هجدهم ذوالحجه است و لیكن به حسب شهور شمسیّه روز مشخصى نیست، زیرا پیوسته روزها در گردش است، و هر روز ماه قمرى در یك روز خاص از ماه شمسى قرار نمى‌گیرد بلكه پیوسته دور مى‌زند و گردش مى‌كند، یك روز عید غدیر مثلاً در بهار و ماه حَمَل است و یک روز در جَوْزا و یکروز در تابستان است و ماه سَرَطان، و هکذا، و چون مدارِ اُمور شرعیّه و حساب با شهور قمریّه است دانستن و تطبیق آن با شهور شمسیّه فائده‌اى ندارد و لهذا به سائل گفتند: وَ مَا تصنعُ بالیوم إنَّ السَّنَة تَدورُ؟ و این روایت و همچنین روایتى را كه اخیراً از فرات بن ابراهیم نقل كردیم كه حضرت در آن مى‌فرماید: روزها جلو مى‌افتد و عقب مى‌افتد دلیل است بر عدم جواز استناد به شهور شمسیه، زیرا در آن روایت نیز سائل مى‌گوید: قلت: وَأیّ یوم هو فی السنة فقال لی: إنَّ الأیّام تتقدم و تتأخّر و ربما کان فی السبت الخ. و ما در ج ٦ از «امام‌شناسى» در مجلس ٨٣ تا ٩٠ ص ١٤٧ تا ص ٢١٥، و نیز در رسالۀ مستقلّى به عنوان «رسالۀ نوین در بناء إسلام بر سال و ماه قمرى» بطور كافى در این موضوع بحث كرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-278)
279. «فروع كافى»، طبع حیدرى ج ٢، ص ١٤٩، و كتاب «إقبال» ص ٤٦٥. و «مصباح المتهجد» ص ٥١٢. و «بحار الأنوار» ج ٩ ص ٢١٥ و ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-279)
280. «إقبال»، ص ٤٦٥. [↑](#footnote-ref-280)
281. «إقبال»، ص ٤٤٦ و در «مصباح المتهجّد»، ص ٥١٢، از مفضّل بن عمر از حضرت صادق روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-281)
282. «اقبال» ص ٤٦٦. [↑](#footnote-ref-282)
283. «إقبال»، ص ٤٦٦. [↑](#footnote-ref-283)
284. آیۀ ٦١ از سورۀ ٣: آل عمران: فَمَن‎ حَاجَّك ‎فيه من ‎بعد ما جَاءَ‌ك‎ من ‎العلم فقل تَعَالَوْا نَدْعُ أبْنَآءَ‌نَا وَ أبْنَاءَ‌كم و نسآءَ‌نا و نسآءكم و أنفسنا و أنفسكم ثم نَبْتَهِل فنجعل لعنت الله‎ علي الكاذبين «پس هر كس با تو مجادله كند و محاجّه نماید، دربارۀ عیسى بن مریم كه او خداست و یا پسر خداست، پس از آنكه از جانب خدا علم و اطّلاع به حقیقت مطلب و مخلوق بودن او براى تو حاصل شد، پس بگو: بیائید ما و شما پسران و زنان و نفس‌هاى خودمان را بخوانیم و مباهله كنیم، و در حقّ یكدیگر نفرین و دعاى به هلاكت بنمائیم، و از خدا بخواهیم تا لعنت و دور باش از رحمت خدا را براى دروغگویان قرار دهیم». [↑](#footnote-ref-284)
285. حضرت استاد ما علاّمۀ طباطبائى رضوان الله علیه در جلد ١ از «المیزان» ص ٣٢٢ تا ص ٣٢٧ بحث جامع و مشبعى دارند، در اینكه مراد از امَّتِ وَسَط در آیه شریفه ١٤٣ از سورۀ ٢: بقره: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا شامل یكایك از افراد امّت نیست. زیرا عنوان شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ اطّلاع بر أعمال دنیاست و أسرار آنهاست كه تا چنین علمى براى كسى نباشد، مورد عنوان شاهد و شهید بر مردم در روز قیامت نمى‌توان بوده باشد. و لا محاله اُمَّتِ وسط باید افرادى خاصّ از اُمّت بوده باشند كه به أسرار و نیّات مردم از باطن مطّلع بوده، و تحمّل شهادت كنند و در روز قیامت اداءِ شهادت بنمایند و این دربارۀ خصوص أئمۀ أطهار علیهم السّلام و أولیاى خداست كه بر أعمال مردم گواه و پیغمبر بر اعمال آنها گواه است.

     فعلى‌هذا روى این بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقّاً از اُمَّت رسول الله است، و داخل در زمرۀ این دسته و بس. [↑](#footnote-ref-285)
286. آیۀ ١١٠، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-286)
287. آیۀ ٦٧، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-287)
288. آیۀ ٣٤، از سورۀ ١٤: إبراهیم: و اگر نعمت‌هاى خداوند را بشمارید، به تعداد آنها دست نخواهید یافت! [↑](#footnote-ref-288)
289. «إقبال»، ص ٤٦٦ و ص ٤٦٧. [↑](#footnote-ref-289)
290. این روایت را تا اینجا در «مصباح المتهجّد» ص ٥١٣ آورده است. [↑](#footnote-ref-290)
291. این تتمه را در «إقبال» در ص ٤٧٣ و ص ٤٧٤، آورده است. [↑](#footnote-ref-291)
292. «خصال»، طبع مطبعۀ حیدرى، باب الأربعة. ص ٢٦٤. [↑](#footnote-ref-292)
293. بار پروردگارا! امروز روزى است كه تو ما را به ولایت ولىّ خودت، على علیه السّلام مُشَرَّف كردى! و او را أمیر مؤمنان قرار دادى! و تو ما را به موالات و اطاعت او أمر نمودى! و به ما أمر كردى كه به آنچه ما را بتو نزدیك مى‌كند، و أمر و نهى على ما را مقرّب درگاه تو مى‌سازد، تمسّك كنیم! بار پروردگارا! ما أمر تو را و نهى تو را پذیرفتیم! و إطاعت از پیغمبر تو كردیم! و تسلیم شدیم و راضى گشتیم! پس ما از موالیان على علیه السّلام هستیم، و از موالیان أولیاءِ او هستیم همان طور كه به ما أمر فرمودى تا ولایت او را داشته باشیم، و با كسى كه با او دشمنى مى‌كند دشمن باشیم، و بیزار و متنفر باشیم از آن كسى كه از او بیزار است، و مبغوض داشته باشیم كسى را كه على را مبغوض دارد و دوست داشته باشم آن‌كس را كه على را دوست دارد. و على علیه السّلام همچنان كه تو گفتى مولاى ماست، و همچنان كه أمر كردى بعد از پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله إمام ماست. [↑](#footnote-ref-293)
294. حَمد و سپاس مختصّ خداوندى است كه ما را در دین خودش، برترى و فضیلت بخشید، بر آن كسى كه انكار كرده و از جادّه حق انحراف ورزیده است، و در نعمت‌هاى دنیوى بر بسیارى از آن كسانى كه آنان را مبتلا به رنج و تعب و درد ساخته است، و ما را به محمّد پیامبر خود كه درود بر او و آل او باد هدایت بخشیده است، و ما را به وصىّ او و خلیفۀ او در زمان حیات و مماتش أمیرالمؤمنین علیه السّلام رهبرى نموده است. بار پروردگارا! محمّد صلّى الله علیه و آله همان طورى كه تو أمر كردى پیغمبر ماست، و على علیه السّلام همان طور كه تو او را إقامه نمودى و بپا داشتى، مولاى ماست، و ما از مُوالیان و أولیاء او مى‌باشیم. [↑](#footnote-ref-294)
295. بار پروردگارا! ما در این روز عیدمان كه تو ما را به ولایت أمیرالمؤمنین على بن ابی‌طالب علیه السّلام شرف بخشیدى، چهره‌ها و صورتهاى خود را متوجّه تو مى‌كنیم، و به تو توكّل مى‌نمائیم، و در اُمور خود از تو یارى مى‌طلبیم! بار پروردگارا براى تو سجده كرده است چهره‌هاى ما، و موهاى ما، و پوست‌هاى ما، و رگ‌هاى ما، و استخوان‌هاى ما، و أعصاب ما، و گوشت‌هاى ما، و خون‌هاى ما. بار پروردگارا! ما فقط تو را مى‌پرستیم، و براى تو خضوع داریم و براى تو سجده مى‌نمائیم بر ملّت إبراهیم و دین محمّد و ولایت على كه درود تو بر تمام آنها باد! ما پیوسته از باطل به سوى حق مى‌گرائیم و از تسلیم‌شدگان اسلام‌آوران مى‌باشیم، و از مشركان و منكران نمى‌باشیم! بار پروردگارا! دور باش نفرت و لعنت خود را بفرست براى منكران و متجاوزان و مخالفان أمرت و أمر رسولت صلّى الله علیه و آله. بار پروردگارا! دور باش نفرت و لعنت خود را بفرست براى دشمنان و بغض‌داران ایشان، لعنت بسیارى كه أوّل و آخر نداشته باشد. بار پروردگارا! درود خود را بر محمّد و آل محمّد بفرست و ما را بر موالات خودت و بر موالات رسولت و آل رسولت و موالات أمیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت بدار. بار پروردگارا! در دنیا بما حسنه عنایت بفرما و در آخرت بما حسنه عنایت بفرما و آیندۀ ما را نیكو بگردان إى آقاى ما، و إى مولاى ما. [↑](#footnote-ref-295)
296. «إقبال»، ص ٤٧٤ و ص ٤٧٥. [↑](#footnote-ref-296)
297. «الغدیر»، ج ١، ص ٢٨٦ و ص ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-297)
298. همان. [↑](#footnote-ref-298)
299. «إقبال»، ص ٤٦٤. [↑](#footnote-ref-299)
300. «إقبال»، ص ٤٧٦. [↑](#footnote-ref-300)
301. «إقبال»، ص ٤٧٦ تا ص ٤٩٣. [↑](#footnote-ref-301)
302. «إقبال»، ص ٤٩٣ و ص ٤٩٤. [↑](#footnote-ref-302)
303. این زیارت را تا اینجا در «مصباح المتهجد» ص ٥١٤، و ص ٥١٥ مرسلاً از جابر جُعفى روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-303)
304. سلام خدا و رحمت خدا و بركات خدا بر تو باد إى إمام! من تو را به خدا مى‌سپارم و سلام و رحمت خدا براى تو باشد! ما به رسول خدا ایمان آوردیم، و به آنچه شما آورده‌اید و به آن دعوت كرده‌اید ایمان آورده‌ایم! بار پروردگارا! از ثواب زیارت مزار او كه بر ما واجب كردى، ما را محروم منما و بازگشت به این زیارت را براى ما آسان بنما إنشاء الله تعالى. [↑](#footnote-ref-304)
305. على بن طاوس از طرف پدر از أولاد طاوس است، و طاوس از أولاد حضرت إمام حسن مجتبى است، بدین ترتیب: على بن موسى بن جعفر بن أحمد بن محمّد بن أحمد بن محمّد الطاوسى بن اسحق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن المُثَنَّی بن الإمام المجتبى الحسن بن على بن أبی‌طالب علیهما السّلام( الكنى و الألقاب) ج ٣ ص ٢٩٩ و تنقیح المقال، ج ٢، ص ٣١١) و از طرف مادر نوۀ دخترى ابن ادریس، پسر نوۀ دخترى شیخ طوسى است و برادر پدرى و مادرى سیّد أحمد بن طاوس است( ریحانة الأدب، ج ٨، ص ٧٦). [↑](#footnote-ref-305)
306. «إقبال» ص ٤٧٠ و ص ٤٧١. [↑](#footnote-ref-306)
307. «إقبال»، ص ٤٧٦، و «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج ٢٠، ص ٣١٤. [↑](#footnote-ref-307)
308. فِئآم در لغت به معناى جماعت از مردم است و در اینجا بخصوص حضرت مى‌فرماید كه: این جماعت از مردم را كه ثواب روزه دادن دارد، منظور یكصد هزار نفر است. [↑](#footnote-ref-308)
309. «إقبال»، ص ٤٦٤. [↑](#footnote-ref-309)
310. در مجلس نهم و دَهُم از جلد أوّل، و در مجلس شصت و سوّم از جلد نهم. [↑](#footnote-ref-310)
311. «البدَایَة و النّهایة»، ج ٥ ص ٢١٣ و ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-311)
312. آیۀ ٢٥٨، از سورۀ ٢: بقره: پس مات و مبهوت شد كسى كه كفر ورزیده است. [↑](#footnote-ref-312)
313. آیۀ ٥١ تا ٥٩، از سورۀ ٤٤: دخان: تحقیقاً مردمان با تقوى و خدا ترس در مقام أمن و أمان منزل دارند، در بهشت‌ها و زیر درختان سر بهم آورده، و در كنار چشمه‌ها آرمیده‌اند، و بر تن خود لباس‌هائى از استبرق و سندس كه حریر و نازك و سبز رنگ است كرده‌اند، و بر روى تخت‌ها روبروى هم نشسته و به تماشاى یكدیگر اشتغال دارند. از هر میوه‌اى كه بخواهند در كمال أمنیت بر ایشان حاضر مى‌كنند، و غیر از یك بار مردنى كه در دنیا بمردند، دیگر به هیچ گونه طعم و مزۀ مرگ را نمى‌چشند، و پروردگارشان آنها را از عذاب دوزخ محفوظ داشته است. تمام این پاداش‌ها به عنوان فضل و إحسان و رحمت خداى تست، و تحقیقاً اینست فوز عظیم و پیروزى بزرگ. [↑](#footnote-ref-313)
314. «تفسیر فخر رازى»، طبع مطبعۀ سعادت، ج ٧، ص ٤٧٧. [↑](#footnote-ref-314)
315. «تفسیر القرآن»، ابن كثیر، طبع دار الفكر، ج ٦، ص ٢٦٢. و این روایت را در «صحیح بخارى» طبع بولاق سنه ١٣١٢، ج ٨، كتاب رقاق، ص ٩٨ و ص ٩٩ از أبو هریره و عائشه روایت كرده است، و در روایت أبو هریره، این جمله را إضافه دارد كه: سَدِّدوا، و قَارِبُوا و اغْدُوا، وَ رُوحُوا، و شَئ من الدُّ‌لْجَة‌، و القصدَ و القصدَ تبلغوا! [↑](#footnote-ref-315)
316. «صحیح بخارى» طبع بولاق، ج ٨، كتاب رقاق ص ١٠٥. صدر این حدیث را تا جملۀ و إن سألنى أعطیته در ص ٦٨ از كتاب «كلمة الله» آورده است و در ص ٥١٩ از همین كتاب گفته است: أصل این حدیث أوّل در «محاسن» برقى از عبد الرّحمن بن حماده از حنان بن سدیر از حضرت صادق علیه السّلام و دیگر در كتاب «كافى» جلد دوّم ص ٣٥٢ با سه سند آمده است: اول از أبو على اشعرى از محمّد بن عبد الجبّار و از محمد بن یحیى از احمد بن محمّد بن عیسى كه هر دوى آنها از ابن فضّال، از علىّ بن عقبه، از حمّاد بن بشیر از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت كرده است. دوم از جماعتى از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد برقى از اسماعیل بن مهران، از ابوسعید قمّاط، از ابان بن تغلب از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است. سوم از عدّه‌اى از أصحاب ما از سهل بن زیاد از حسن بن محبوب از هشام بن سالم از معلّى بن خنیس از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا علیه السّلام روایت نموده است. و این حدیث را در بسیارى از كتب آورده‌اند، و عامّه با ألفاظ مختلفى روایت كرده‌اند. آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى رضوان الله علیه در كتاب لقاء الله گوید: این حدیث قدسى متّفق علیه بین جمیع أهل إسلام است و غزالى در «إحیاء العلوم» در كتاب محبت و شوق به خدا در ج ٤ ص ٢٦٣ آورده و عراقى در ذیل صفحه آن را از حدیث بخارى از أبو هریره شمرده است. و ما در مجلس نهم از دوره «معادشناسى» در جلد أوّل آورده‌ایم.

     و ذیل این حدیث را یعنى عبارت ما تَرَدَّدْتَ عَنْ شَیْءٍ أنَا فاعله را با اختلاف ألفاظ در «أمالى» شیخ طوسى طبع نجف سنۀ ١٣٨٤ ج ٢ ص ٢٩ و در «بحار الأنوار» طبع حروفى ج ٦ ص ١٥٢ از «أمالى» طوسى نقل كرده است، و همچنین در «محاسن» برقى با دو سند دیگر یكى از فضیل از أبو حمزۀ ثمالى از حضرت صادق علیه السّلام. دوّم از ابن فضّال از أبو جمیله از محمد بن على حلبى از حضرت صادق علیه السّلام آورده است( محاسن برقى كتاب الصّفوة و النّور و الرحمة من المحاسن، باب الانفراد ص ١٦٠) و ما در مجلس هشتم از جلد اوّل دوره «امام‌شناسى» ذكر كرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-316)
317. «سنن ابن ماجه» طبع دار إحیاء الكتب العربیّة ج ١ ص ٥٥١ باب صیام العَشْر، و «إحیاء العلوم» ج ١ ص ٢١٣. [↑](#footnote-ref-317)
318. «الغدیر» ج ١، ص ٤٠٧ از طبرانى در «أوسط». [↑](#footnote-ref-318)
319. «سیرۀ حلبیّه» ج ١ ص ٢٧٢ از دَمیاطى در سیره‌اش. [↑](#footnote-ref-319)
320. آیۀ ٨، از سورۀ ٨٥: بروج. [↑](#footnote-ref-320)
321. آیۀ ٧٤، از سورۀ ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-321)
322. آیه سى‌ام و سى و یكم، از سورۀ كهف: هجدهمین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-322)
323. آیۀ ٥١ تا ٥٣، از سورۀ ٤٤: دُخان. [↑](#footnote-ref-323)
324. آیۀ ٢٢ و ٢٣، از سورۀ ٢٢: حجّ. [↑](#footnote-ref-324)
325. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٩١. [↑](#footnote-ref-325)
326. آیۀ ٢٦: از سورۀ ٧: أعراف. [↑](#footnote-ref-326)
327. «مصباح الشریعة»: باب هفتم. [↑](#footnote-ref-327)
328. «سفینة البحار»، ج ٢ ص ٥٠٣ و ص ٥٠٤. [↑](#footnote-ref-328)
329. «نهج البلاغه»، خطبه ١٥٨. و این خطبه را تماماً در كتاب «مكارم الأخلاق»، شیخ رضى الدین أبو نصر حسن بن فضل طبرسى، كه از بزرگان و أعیان علماءِ شیعه است، و در قرن ششم مى‌زیسته است، در ابتداى كتاب آورده است، و كتاب «مكارم الأخلاق» خود را بر این اساس پایه‌ریزى كرده است. «مكارم الأخلاق» از كتب نفیس و حاوى مطالب مهمّه مى‌باشد، و علماى راستین سابقین، آن را در سفر و حضر پیوسته همراه خود داشته‌اند. [↑](#footnote-ref-329)
330. آیۀ ٢١، از سورۀ ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-330)
331. طبرى و ابن أثیر جَزَرى در تواریخ خود آورده‌اند و محدّث قمى نیز از آنها نقل كرده است كه: وَ لَمَّا بقی الحسین فِی ثلاثة أو أربعةٍ، دَعَا بِسَراویل مَحَقَّقَة یَلمع فیها البصرُ یَمانیّ مُحَقَّقَ فَفَزَّره و نکَثه لکیلا یُسْلَبَهُ فقال له بعضُ أصحابه: لو لبستَ تَحته التُّبَّان! قال: ذلک ثوبُ مَذلَّةٍ و لا ینبغی لِی أن ألبسه. فلما قتل سَلَبَه بَحْرُ بْنُ کَعْبٍ فترکه مُجَرّدًا. «چون از اصحاب حسین بن على علیهما السّلام غیر از سه چهار نفرى بیشتر نماندند، یك شلوارى كه بافت آن محكم بود طلب كرد، آن شلوار بقدرى جالب بود كه چشم در آن خیره مى‌شد، و از بافته‌هاى یَمَن بود بدون شكّ، حضرت آن را شكافتند و علاوه با سر انگشتان خود آن را به قطعاتى خرد و پاره كردند كه مبادا بعد از شهادت، آن را از پایش بیرون كنند و به غارت برند. بعضى از اصحاب گفتند: چه خوب است كه در زیر آن یك تبّان مى‌پوشیدى؟!( تُبّان و تُنْبان شلوار كوتاهى را گویند كه درازاى لنگه‌هاى آن بقدر یك وجب است) حضرت گفتند: این لباس كوتاه، لباس أهلِ ذلّت است، و براى من سزاوار نیست كه بپوشم. و چون آن حضرت به درجۀ رفیعه شهادت رسیدند، بَحْر بن کَعْب روى آورده و آن را به غارت برد، و آن حضرت را عریان گذارد.( تاریخ الامم و الملوك طبرى طبع مطبعۀ استقامت قاهره سنۀ ١٣٥٨، ج ٤ ص ٢٤٥، و طبع دار المعارف مصر طبع دوم ج ٥ ص ٤٥١ و الكامل فى التاریخ طبع بیروت ١٣٨٥ ج ٤ ص ٧٧ و نفس المهموم ص ٢٢٤ و ص ٢٢٥) و ایشان سراویل مُخَفَّفه با فاء ضبط كرده‌اند، و این اشتباه است زیرا مخفّف به معناى سبك است و مناسبت معنایش در اینجا كم است بخلاف محقّقه با قاف یعنى محكم و بافت قوى. بارى منظور از بیان این حدیث آن است كه حضرت شلوار كوتاه را لباس ذلّت شمرده و از پوشیدن آن امتناع كردند. بر اساس همین سیرۀ اسلامیّه است كه امّت مسلمان از پوشیدن لباس كوتاه مطلقاً خوددارى مى‌كنند بخلاف كفار كه لباس كوتاه در میان آنها امر رایجى است. [↑](#footnote-ref-331)
332. قَلَنْسُوَة و قُلَنْسِیَة نوعى است از كلاه‌هاى سر، كه به شكلهاى مختلف است. و جمع آن قَلاَنِس و قَلاَنِیس و قَلاَس و قَلاَسِیّ آید. [↑](#footnote-ref-332)
333. بُرْطُلْ بر وزن قُنْفذ و اُرْدُن نوعى از قلنسوة مى‌باشد، و بُرْطُلَة چیزى است كه بر سر می‌گذاشتند و مانع از تابش آفتاب بود. [↑](#footnote-ref-333)
334. ساج درختى است بزرگ، و چوب آن از سخت‌ترین اقسام چوب است. [↑](#footnote-ref-334)
335. این مطالب را در «كنز العمّال»، ج ٧، ص ٧٢ و ص ٧٣. از طبع دوّم، حیدرآباد سنۀ ١٣٧٨، آورده است. [↑](#footnote-ref-335)
336. «بحار الأنوار»، طبع كمپانى ج ٦، ص ١٥٥، و طبع حروفى، ج ١٦، ص ٢٥٠ و ص ٢٥١، از كتاب نبوّت نقل كرده است كه از أنس بن مالك روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-336)
337. «النهایة»، مادّه تَوَجَ، ج ١، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-337)
338. «جامع الصغیر» طبع چهارم، جلد دوّم، ص ٧٠ و «كنز العمال» ج ١٩ ص ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-338)
339. «كنوز الحقائق فى حدیث خیر الخلائق» كه در هامش «جامع الصغیر» سیوطى طبع شده است، طبع چهارم، حرف العین، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-339)
340. «تاج العروس»، مادّه تَوَجَ، ج ٢، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-340)
341. مِغْفَر، كلاه بافتگى است از حلقه‌هاى فولاد كه همچون شب كلاه، رزمندگان در زیر كلاه و قلنسوۀ خود مى‌گذارند. و بَیْضه با فتحۀ باء به معناى كلاه‌خود است. [↑](#footnote-ref-341)
342. «تاج العروس»، مادّۀ عَمَمَ، ج ٨، ص ٤١٠. [↑](#footnote-ref-342)
343. «نور الأبصار»، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-343)
344. «فرائد السّمطین»، ج ١، باب ١٢، ص ٧٥ و ص ٧٦ حدیث شمارۀ ٤١. [↑](#footnote-ref-344)
345. «فرائد السّمطین»، ج ١، باب ١٢، ص ٧٥ و ص ٧٦ حدیث شمارۀ ٤٢. [↑](#footnote-ref-345)
346. «فرائد السمطین»، ج ١، باب ١٢، ص ٧٦ حدیث ٤٣. [↑](#footnote-ref-346)
347. این حدیث را در «كنز العمّال» طبع دوّم حیدرآباد، ج ١٩ ص ٢٢٢، از طیالسى و بیهقى، از على بن ابی‌طالب علیه السّلام روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-347)
348. الغدیر، ج ١، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-348)
349. «كنز العُمَّال» طبع دوّم حیدرآباد سنۀ ١٣٩١، جلد نوزدهم، ص ٢٢٢. و ص ٢٢٣. [↑](#footnote-ref-349)
350. همان كتاب، ص ٢٢٣. [↑](#footnote-ref-350)